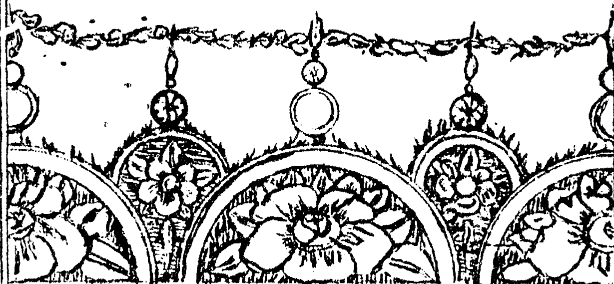
وهذا کتاب انزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیه

الحمد لله والمنة این نسخه عجیب کثیر الفوائد و مجموعه غریب خطیر العقاید که برای گمراهان مصباح هدایت است و بحق طالبان کیمیا سعادت رفع شکوک و اوهام کاشف معلقات مرام اقدام مسمی

حبیب الحقائق الذوق السری

تصنیف لطیف عمدة الواعظین زبدة السالکین واقف اسرار لم یزلی مقبول بارگاه جناب باری مولانا و مرشدنا حضرت سید شاه حبیب الله قادری الشطاری

بنده دامن الرحمن خادم رحمة الغفور غلام محمد صاحب یعقوب مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله لا اله الا هو الصمد الاحد . لم يلد ولم يولد . ولم يكن له
كفوا احد . الصلوة والسلام على حبيبه محمد و محمود و احمد
الذي اعطى واتقى وصدق بالحسنى و رشد . و على آله و صحبه
الذين اشداء على الكفار و رحماء اذا احد يعني حمد بيحد لايق آن معبود است
كه غير از وي معبودي و مسجودي نيست و ثناي لا يحد و لا يعد سزاي آن ذات احديست كه
از صفات زادگي و زايندگي مبرا و كلي ادراك انتشار و تنها و مانند نيست و محبوب عالم غيب و شهادت

بر ذات غیب الغیب وی مخفی و محتجب نیست بلکہ بسا بیر ملک ملکوت و جبروت و لاہوت

بیرون از حصو علمیہ و قبضہ بسیطہ و حاطہ محیطہ وی نیست وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ

وَيَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَىٰ صفات قدیمی وی وَخَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَىٰ

وَالرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ اوصاف ازلی ولیست

عالم کون و مکان بلکہ بسا بیر مکان و لامکان آئینہ انوار باہرہ و مظاہر

تجلیات جمالیہ و قاہرہ ولیست زبان قدوسیان در میدان توصیف

بکلمہ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ مترجم و لسان کروبیان در بیان

تعریفش بکلمہ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ مترنم کلام لا کلامش از حد عاقبتی ..

عقول و فہوم بشیر را در اسرار ذات منقطع الاشارات او ادراکی ..

لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ

كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا کنایت از دست

وحدیث تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله
اشارت بدوست رباعی گو عقل که صد ره کمالت بیند گو چشم
که ذرهٔ جمالت بیند گر جمله ذرات جهان دیده شوند ممکن نبود که خیالت بیند
وصلوٰة وسلام بر حبیب وآل کرامش که مورد عطای وجعلنکم خلفاء
اند فرض عین محبت حضرت اوست بلکه اتباع وانقیاد امر واجب تحذیرش عین
اتباع امر حضرت حق ومحبت کامل المومنین عین محبت بارگاه حضرت مطلق است
که فرمان موجب الاذعان کلیم قرآن قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله تفسیر اوست وان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله تصریح وتشریح اوست گویا وجود عالم وعالمیان
محبوب قلوب آدم وآدمیان نور حدیقه اش گل ضیا صدقه چشم جان ودل
عندلیب گلشن رسالت آفتاب فلک رسالت مقتدای پیغمبران ...

شفیع گناهان امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رباعی

شاهی که ز حال عاصیان آگاه است　　چند آنکه کنم بود شفاعت خواه است

توقیع شهادت کفی بالله است　　یعنی که محمد رسول الله است

صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم اما بعد بر ضمایر صفا ظاهر ارباب

بصیرت و شریعت و خواطر دریا مقاطر اصحاب طریقت و حقیقت کشوف

و مبین باد که فقیر حقیر اضعف من عباد الله شیخ حبیب الله بن السید شیخ صبغة الله

قادری الشطاری المعروف به شاه بدر صاحب قدس سره از [illegible] همشیره

همشیره زاده خود یعنی برخوردار سعادت اطوار سید شاه خواجه عبد اللطیف

قادری الجنیدی مد عمره که شرف بیعت از جانب آبا کرام قدست اسرارهم داشت

از طرف امهات عظام هم دارد جهة تفسیر بعضی آیات قرآنی که اکثر کس

آن در ارباب طریقت جاریست و بعضی اصحاب شریعت در معنی آن اختلاف

میکنند و باطن آنرا گذاشته نظر بر ظاهر می اندازند ولی بر حقیقت آن نمیر
مجبور شدم و با آنکه آنقدر قدرت و قوت نمیداشتم که قدم درین راه نهم و بحر محیط
علم حقیقت را شناوری کنم تاهم بدون آن چاره ندیده باستعانت باطنی
شیوخ خود بتفسیر آیات مجملات آن پرداختم و مطابق اقوال اهل ملت
شرح آن بحیطهٔ تسطیر آورده محیط الحقایق فی تفسیر الدقایق نام کردم
و از جناب حق امیدوارم که ازین تفسیر زنگ آئینهٔ دل محققین زدوده شود
و توفیق و اعتقاد ایشان بباطن و ظاهر پدید آمده رنگ صبغة الله
ومن احسن من الله صبغة که بهترین رنگ عالم است گرفته شود
وبالله التوفیق والیه التکلان باید دانست
که آیات قرآن مجید بر دو قسم بوده اند یکی محکمات و دیگر متشابهات چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید خبر داده منه محکمات هن ام الکتاب

واخر

وَاُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ

یعنی آیات منزله بر دو قسم بوده اند یکی آیات محکمات یعنی مبین و مفصل احکام الهی چنانکه
هیچکس نمی تواند که در آن تصرف کند و معنی ظاهر آن را تاویل نماید این آیات محکمات
اصل کتاب اند که مدار احکام عمل بر آن ضرور است و دیگر متشابهات که در معنی
ظاهر آن عمل نشود و حال آنکه هر دو قسم آیات از قرآن و کلام الهی حق اند پس
در تفصیل و تعیین این آیات علما را اختلاف است چنانچه ابن عباس رض فرموده که
محکمات سه آیات در سوره انعام اند یعنی قل تعالوا اتل ما حرم ربکم
علیکم و مانند آن در بنی اسرائیل یعنی وقضی ربک الا تعبدوا الا
ایاه الخ و هم ابن عباس رض گفته که آیات متشابهات حروف تهجی اند

که در ابتداء بعض سورهٔ قرآنی واقع اند ومجاهد وعکرمه رضی الله عنهما فرموده

آیات محکمات آن اند که دران ذکر حلال وحرام است وسوای این همه آیات

متشابه اند که بعضی از بعض متشابه اند وبعضی بعض را مصدق چنانچه قوله تعالی

وما یضل به الا الفاسقین و یجعل الرجس علی الذین لا یومنون

وقتاده وضحاک وسدی رضی الله عنهم گفته که محکمات ناسخ اند که بران عمل کرده میشود

ومتشابه آیات منسوخ اند که برسر انیست وی ایمان می آرند لاکن عمل بران نمیکنند

وقول علی بن طلحه رضی الله عنهم یعنی فرق شل قتاده وغیره بوده است

ومحمد بن جعفر بن زبیر رضی الله عنه گفته که محکم آنست که در معنی آن احتمال

وتاویلی غیر از یک وجهه نباشد ومتشابه آنست که دران احتمال بوجوهات

پیدا باشد وبعضی علما گفته که محکم آنست معنی آن شناخته شود ودلیل

روشن باشد بغیر مشابهه ومتشابه آنست که معنی آن بغور وتعمق دریابند

وقوام را

و عوام را تفصیل حق از باطل معلوم نشود و بعضی گفته محکم آنست که منفرده در معنی

مستقل باشد و متشابه در معنی مستقل نباشد بلکه از رد آن بغیر معنی متحقق میگردد

فاما الذین فی قلوبهم زیغ یعنی پس آنکه در دل آنها شک

یا میل رجوع از حق باشد پس پیروی میکنند آن آیات را که متشابه اند از ان برای

طلب فتنه تا گمراه کنند از جهال را بطلب تاویل و نمیدانند تاویل آن

آیات متشابهات مگر خدا تعالی و آنانکه راسخ اند در علم و راسخان علم میگویند

آمنا به کل من عند ربنا یعنی ایمان می آریم بدان آیات که همه از نزد

خدا تعالی حق است و پند نمیگیرند از آن آیات قرآنی مگر آنانکه اهل دانش اند

الحاصل آیات قرآنی که محکم اند دران کدامی کس تاویلی نمیتواند

در متشابهات هر کس از اهل ملل متفرق تاویل حسب خواهش خود ها میکنند و

کل حزب بما لدیهم فرحون بران تاویل خود شاد میباشند

وبندگان خدارا بسوی خود بکشند اما حق تعالی هر کس را که میخواهد از شر
بدنمیان نگهمیداره و هر کس را که اقتضای اصلی وی بشقاوت است
بران اقتضا بگذارد و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
ما من قلب الا وهو بین اصبعین من اصابع الرحمن
اذا شاء ان یقیمه اقامه وان شاء ان یزیغه ازاغه
یعنی کدامی دل نیست مگر اینکه آن در میان دو انگشت است از انگشتان قدرت
پروردگار هر گاه میخواهد که آنرا ثابت و قایم کند میکند و اگر میخواهد که آنرا از راه سک
و رغبت بغیر حق اندازد می اندازد و بودند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دعا میکرد
اللهم یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینک والمیزان
بید الرحمن یرفع قوما ویضع آخرین الی یوم القیمة
یعنی ای بار خدایا وای گرداننده دلها قایم کن دل ما را

بدین تو و بستران بدست خداست بند میکند برای قومی و پست میکند بدانسی دیگری

تا روز قیامت و هم ازانجا است که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرموده

مثل القلب کریشة بارض فلاة یقلب الریاح ظهرا لبطن

یعنی تمثیل دل مانند ریشه کاهست بر زمین بی آب گیاه که هر گاه باد ازرا

بگرداند انچه زمین پوشیده است ظاهر میگردد و همچنان ارباب صوفیه رحم

کلامها میکنند که بعضی بظاهر بالکل مخالف شرع شریف مینماید و در حقیقت

سرتاسر مطابق شرع شریف است چنانچه در کتاب در المختار آورده ان الصوفیة

تواطؤ علی الفاظ اصطلحوا علیها ارادوا بها

معانی غیر المعانی المتعارفة منها بین الفقها

فمن حملها علی معانیها المتعارفة کفر

یعنی صوفیه رحمهم الله بی دری آورده آند الفاظها و مقرر کرده اند اصطلاحی

بران که اراده کرده اند ازان معانی سوای آن معانی که مشهور است آن میان
فقها پس اگر کسی محمول کند آن الفاظ را بر معانی ظاهر آن کافر میشود چنانچه
بزرگی گفته است ما پیر خدائیم خدا مرشد ما [illegible] ما کافر عشقیم خدا کافر ما
ظاهر است که اگر معنی مشهور این الفاظ کنند بلاشک موجب کفر میشود
زیراکه معنی پیر معروف مرشد و هادی میباشد پس چگونه روا باشد که بنده مرشد
و هادی خدا تعالی گردد و همچنان اقرار کفر خود و کفر خدا کفر است پس
مراد مصرعه اول اینست که ما پیر خدائیم یعنی بندگان ضعیف خدا هستیم که بی
توفیق و ارادت وی کاری در دنیا کردن نتوانیم و خدا تعالی مرشد یعنی هادی
ماست که بی هدایت و ارشاد وی ما را هیچ راه خلاصی نصیب نیست
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و معنی مصرعه دوم اینکه
ما کافر عشقیم یعنی پوشیده کننده عشق الهی هستیم در طاعت و قربت

وی دور افتاده اثیم و خدا تعالی کافر ماست یعنی پوشیده کننده عشق ما
که عشق الهی به نسبت ما پوشیده است و یا خدا تعالی پوشیده کننده گناه ما
ماست که ستار ازلی صفت ویست همچنان مقوله حضرت حافظ شیراز است

ع ایام گل چو عمر بر فتن شتاب کرد ٭ ساقی بدور باده گلگون شتاب
کن ٭ کار صواب باده پرستی است حافظا ٭ برخیز و روی عزم بکار صواب کن

ظاهر این اشعار بالکل مخالف شریعت است زیرا که شراب مطلق حرام است
چگونه روا باشد که باده پرستی کار صواب باشد چون مراد حافظ در اکثر اشعار
از ساقی پیر و مرشد میباشد که بکلام عشق و معرفت الهی کاسه دل طالب را
پر می سکند بوده است و غرض از شراب شراب عشق و معرفت الهی است
که شرعا هم این امر موجب صواب میباشد چنانچه از آیت وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ظاهر است پس معنی مرادی اشعار

نزد کو اینست کہ چنانکہ موسم بہار چند روزہ وزود گذرندہ است عمر
انسان نیز زود گذرندہ است مرشد را ضرورست کہ کلمات عشق حقیقی پیش
طالب زود زود بیان کند چرا کہ عشق ورزی در وقت اندوزی کار
صواب است کہ برای آن یک قدر کہ تواند تعجیل ضرورست چنانکہ برای نماز و توبہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ عجلوا بالصلوۃ قبل الفوت
وعجلوا بالتوبۃ قبل الموت یعنی نماز را زود ادا کنید
قبل از رفتن وقت ادا و توبہ را زود کنید قبل از گشتن از این عالم
جدا الحاصل چنانکہ آیات متشابہات معانی خلاف ظاہر میدارند کلام
بزرگان طریقت نیز معانیہا خلاف ظاہر میدارند بلکہ بر معانی ظاہر آن عمل
کردن موجب کفر است لاکن بعضی علمای کوتہ فہم نظر بظاہر الفاظ پیش کردن
اقوال صوفیہ و بزرگان طریقت خود مخالفت شرع شریف مینمایند

ونمیدانند که معنی مرادی آنها چیست همچنان کم علمان ارباب ظواهر بر
اقوال اصحاب بواطن خود پی نبرده نسبت آنها طعن باطل میکنند و کافر
میگویند تا آنکه در حق شیخ الشیوخ حضرت محی الدین ابن عربی که شیخ اکابر
طریقت اند قدح میکنند وحالانکه معتمد همدان علماء ظواهر هم بر کمال و فضل
رحمة الله علیه مقر است چنانچه در در المختار بحواله فتوی محقق ابن کمال گفته وله
مصنفات کثیرة منها فصوص حکمیة وفتوحات مکیة بعض
مسائلها مفهوم النص والمعنی وموافق للامر الالهی والشرع النبوی
وبعضها خفی عن ادراک اهل الظاهر دون اهل الکشف والباطن
ومن لم یطلع علی المعنی المرام یجب علیه السکوت فی هذا المقام لقوله تعالی
وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ
كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا یعنی برای محی الدین بجی

تصنیفات بسیار اند چنانچه منجمله آن فصوص الحکم و فتوحات مکی است که بعض مسایل
آن بمعنی نص قرآنی اند و مطابق برای امر الهی و شرع نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم و بعض از ان معنی مخفی است که ادراک ارباب ظواهر بغیر اهل کشف و باطن
بدان نمیرسد و اگر کسی آگاه نشود بر معنی مقصودی شیخ واجب است بر آن
کس که سکوت کند در ان مقام بنظر قول حق تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم
یعنی از پی مرو آنچه نیست مر ترا بآن دانش بدرستیکه گوش و چشم و دل همه اینهاست
از خود پرسیده شده نظر بر این که انچه بی علمان ارباب طریقت بسند نمایند اقوال
بزرگان مخالفت شریعت میکنند و کم علمان ارباب شریعت بعدم فهم
معنی حقیقی قدح بر کلام بزرگان طریقت میکنند هر دو فرقه ناقصین اند
و از زمره ارباب طریقت و شریعت خارج اند و کامل همون کسان اند که در
همچون الفاظ بزرگان بر معنی غیر مشهور حمل و تاویل نیک موافق شریعت میکنند و شریعت را با طریقت

مطابقت میدہند بلکہ شریعت وطریقت را لازم وملزوم می انگارند چنانچہ

صاحب رد المحتار حاشیہ در المختار بحوالہ الفتوحات قاضی ذکریا گفتہ الشریعة

والطریقة متلازمة لان الطریق الی اللہ لها ظاهر وباطن

وظاهرها الشریعة والطریقة وباطنها الحقیقة

یعنی شریعت وطریقت ہر دو بایکدیگر لازم وملزوم اند چہ راہے کہ راہ بسوی

حق تعالی از ظاہر وہم از باطن میباشد ظاہر راہ خدا شریعت وطریقت

است یعنی یکی را با دیگر مناسبت کلی است ہرگز مخالفت روانیست وباطن

این را حقیقت میگویند چنانچہ در تعریف حقیقت در کتاب مذکور گفتہ هی

مشاهدة الربوبیة بالقلب یعنی آن حقیقت دیدن خدا تعالی

از چشم دل است پس بر ہمہ ضرور است کہ بر ظاہر وہم باطن ہر شئی نظر کنند

وشریعت وطریقت را کہ ہر دو در لفظ دو ودر معنی یکیست جمع آرند تا حظ حقیقت

از پوست نیست چنانچه شیخنا حضرت شاه محمد غوث گوالیری قدس سره در اوراد غوثیه
فرموده شریعت و طریقت همچون پوست و مغز اند و ظاهر است که بی پوست مغز
قرار نمی یابد و پوست مغز نمیشود اگر کسی اکتفا بر شریعت کرد پوست یا مغز
یافت و پوست بی مغز فایده نمیدارد و اگر کسی اکتفا بر طریقت کرد گویا مغز
بی پوست خواست و ممکن نیست که بی پوست کدامی مغز وجود گیرد لهذا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم را هر دو حال حاصل بود هر گاه بشریعت ظاهری
گرائیدی ببلال اشارت کردی ارحنا یا بلال یعنی ای بلال اذان ده
تا بندگی ظاهر خدا تعالی ادا کنیم و هر گاه بسوی عشق حقیقی رجوع فرمودی
مخاطبه بام المومنین عایشه رضی الله عنها ارشاد فرمودی کلمینی
یا حمیرا یعنی ای بی بی سرخ رنگ از من کلام کن و غرض ازان همین بود
که از کلام معشوق مجازی بمعشوق حقیقی پردازد و حظ معرفت بردارد و این

کمال ولایت است کہ بمشغولی مجاز بحقیقت پردازند چنانچہ مولانا روم در
مثنوی فرمودہ است جملہ معشوق است و عاشق پردۂ زندہ معشوق است
و عاشق مردۂ یعنی جملہ موجودات عین معشوق اند یعنی ذات حق اند من
حیث الظہور لہذا حق را در آئینہ خلق دیدن باید حاصل بیان
درین محل آنست کہ ظاہر و باطن مراد از شریعت و طریقت است و در حقیقت
ہر دو یک اند تفریق درین ہر دو کردن بد بختیست لہذا من احقر معنی ظاہر و
باطن ہر آیت کہ درین کتاب مذکور میشود بیان خواہد کرد و ان شاء اللہ تعالی
حقی الامکان درین ہر دو معنی تطبیق خواہد داد و بنظر اینکہ آغاز این کتاب در ماہ
یازدہم شریف سنہ ۱۳۰۲ ہجری بودہ است و حروف اسم من سید حبیب اللہ
یازدہ حروف نام مبارک مرشد علی محبوب سبحانی یازدہ بلکہ حروف
اسم محبیب اللہ عوارف ہم یازدہ بودہ اند تبرکاً درین کتاب نیز تفسیر یازدہ آیات

قران مناسب و انست و در ضمن آن بنظر کثرت شیونات جمالی و جلالی اکثر آیات قرآنی رابطور روایتی و تمثیل بحیطه تحریر درآورند و ملخص معنی آن بیان کرده وقتست که کل زنگ کند پرده ترنج بانیه زبان بستان که زفانوس چراغی بدر آید و چون آغاز کلام از حکمت وجود ممکنات و ذات واجب الوجود حضرت قدیم الصفات احسن بود بلا رعایت ترتیب تنزیل بدین آیت سر مدعای آغاز کردم

آیة اول قوله تعالی

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ

یعنی پیدا نکردم جن وانسانرا مگر برای عبادت یعنی حکمت خلق جن وانس محض برای آنست که عبادت و معرفت حق تعالی حاصل کنند ظاهر است تا وقتیکه معرفت درمیان عابد و معبود حاصل نیاید عبادت بوقوع نمیرسد پس برای همین فرق دانستن خود و دانستن ذات و صفات

آیت اول در بیان عبادت و معرفت حق

الٰهی بر هر فرد جن و انس واجب شد و این علم را اشرف علوم ازان میگویند
که اگر کسی حقیقت خود نیابد حقیقت دیگرے کے خواهد دانست اندادر حدیث
شریف وارد است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسیکه
ذات خود را شناخت پس تحقیق ذات حق را شناخت و آنانکه بعضی
از اولیاء امت در طریق سلوک از شهود تجلی افعال و تجلی صفات ترقی فرموده
بمرتبه شهود ذات حق رسیدند و دران شهود واحتیاط از دست داده
خود را عین ذات حق تصور کردند تا وقتیکه متنبه شده معرفت حاصل نکردند
و بشیریت مگر ائید نجات نیافتند چنانچه حضرت بایزید رحمة الله علیه که در مرتبه
سبحانی ما اعظم شانی گفته و حضرت سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله
علیه لیس فی الجبة سوی الله فرموده و حضرت معروف کرخی انا
ربکم فاعبدونی بر زبان آورده بعد ازان متنبه الحال شدند و رجوع

بعبدیت کردند و زبان بمعذرت کشاده بعبدیت خود و معبودیت حق مقر
گشتند از درجهٔ قرب تنزل نیافتند بلکه از مرتبهٔ سابق بالاتر ترقی حاصل
کردند چنانچه کسی در شان حضرت معروف رح گفته است ؎ شنیدم که در کرخ تربت
بسی است ۰۰ بجز گور معروف معروف نیست ۰۰ و حضرت منصور که دران تجلی اختیار
از دست داده ذات خود را حق دانستند و کلمهٔ انا الحق بر زبان آورده
باوجود حبس مدتی متنبه الحال نشدند بعد انا الحق باقرار انا العبد
رجوع نکردند در تعذیر سنگساری و دارکشی مبتلا شدند تا ابدان وجهه
که نماز مفروض قضا نمیکرد بلکه نوافل در شبانه روزی پنجاه گانه ادا
میکرد از سلک کافهٔ اسلام خارج نشدند غرض هر کس را اول شناخت
خود و بعد ازان شناخت حق ضرورست و برای همین است که پیغمبر ما صلی الله
علیه واله وسلم را اشاره بکلام قل انما انا بشر مثلکم شده و در ما

اقرار انا عبده و رسوله بزبان آورده و در معنی حدیث من
عرف نفسه اگرچه بسیار گونا اقوال است لاکن در حقیقت اقوال مختلف
معنی آن متفق است که از ادنی غور و تعمق ظاهر میشود چنانچه یکی میگوید من
عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء یعنی هر که شناخت
نفس خود را بفنا پس تحقیق شناخت پروردگار خود را به بقا و یکی میگوید
من عرف نفسه بالمعدوم فقد عرف ربه بالموجود
یعنی هر که شناخت نفس خود را معدوم پس شناخت رب خود را موجود و یکی
میگوید من عرف نفسه بالحدوث فقد عرف ربه بالقدم
یعنی هر که شناخت نفس خود را حادث پس تحقیق شناخت پروردگار
خود را قدیم و یکی میگوید من عرف نفسه بالمخلوق فقد عرف ربه بالخالق
یعنی هر که شناخت نفس خود را مخلوق پس تحقیق ش

خود را خالق و یکی میگوید من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه
بالغنا یعنی هر که شناخت نفس خود را محتاج پس تحقیق شناخت
پروردگار خود را غنی یعنی بی احتیاج از عالم و یکی میگوید من عرف نفسه
بالنقصان فقد عرف ربه بالکمال یعنی هر که شناخت نفس خود را
به نقصان پس شناخت پروردگار خود را بکمال و همچنین معرفت را در
حقیقت علم نافع میگویند چنانچه در لطایف اشرفی روایتی آورده اوحی الله تعالی
الی داؤد علیه السلام یا داؤد تعلم علم النافع یعنی ای داؤد
علم نافع آموزی وی پرسید الهی ما علم النافع یعنی ای پروردگار
علم نافع چیست قال ان تعرف عظمتی وجلالی وکبریائی
وکمال قدرتی علی کل شیء فان هذا الذی یقربک الی
یعنی حق تعالی فرمود علم نافع آنست که بدانی عظمت وجلال وکبریائی

دکھا ۱۱

وکمال قدرت مرا بر ہر چیز پس این علم نزدیک میکند ترا بمن یعنی در
ہر چیز مرا خوانی وہر آنچہ مرادانی تا بمن واصل گردی وازاینجا است کہ بزرگی
گفتہ ہ جہان صورت است ومعنی دوست + درین معنی نظر کن ہمہ اوست
بلکہ خلقت موجودات وفطرت کائنات ہم ازبہر این دانش است چنانچہ از آیۃ
لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ظاہر است وشاہ اشرف
سمنانی فرمودہ نزد حقیر علم نافع آنست کہ قطرہ را بدریا رساند وجز را باکل پیوند
دہد واز ہجران بوصال واز بعد باتصال کراید قطعہ توحید کہ از مشرب
عرفان باشد + در مذہب اہل عشق ایمان باشد + آنکس کہ ندید قطرہ را بحر یکی +
حیرانم شدہ ام کہ چون مسلمان باشد + اتفاق اصحاب کشف ووجدان وارباب
شہود وعرفان است کہ حق تعالی را بی واسطہ اسما وصفات وبی رابطہ
کائنات نتوان دید چہ ذات عالی سمات او را نوریست کہ ذرہ او محرق ابصار

کونین ومفرق انوار خافقین بود مثنوی ای برادر چون جمال آفتاب * نیست
مدرک ناظران را بی سحاب * پس چنان آن نور خورشید جمال * بی دقایق
می درآید در خیال * الحاصل ازین همه تشریحات پیدا است که مردم اول
ذات خود را از نقصانات دریابند تا بعد ازان کمالات ذات الهی متحقق شود
نه اینکه دانستن نفس خود عین دانست حق است چنانچه بعضی جهلا اعتقاد
میکنند و در پرده خود را عین حق میگویند یاران بزرگی گفته جوهری
جز خود شناسی نیست در بحر وجود * با کرد خویش میگردیم چون گردابها *
وانکه مولانا جامی قدس سره السامی فرموده شعر غیر یک ذات در دو عالم
کو * لیس فی الکائنات الا هو مراد ازان وجود حقیقی او تعالی را است
وهمه فانی اند وتصرفات آن در همه اشیا ونفوس غیر از انتقال وحلول جاری
وساریست وکسی در وجود وقدرة وعلم وحکمة مثل او دیگری باشد نبوده است چنانکه

در تفسیر کبیر گفته لیس فی العالم احد یثبت للہ شریکا یساویہ فی الوجود
و القدرۃ و العلم یعنی نیست در عالم کسی کہ ثابت کند برای حق
عز و جل شریکی را کہ برابر شود خدا تعالی را در وجود و قدرت و علم و در نہ ہمہ آیات
قرانی و احادیث نبوی کہ در فرق خالق و مخلوق و عابد و معبود و ثواب و عقاب
وغیرہ بودہ اند غلط و مردود خواہند شد و ذکر بعث و نشر و دوزخ و جنت ہم
لغو خواہد افتاد پس در ہمہ امور اعتقاد و تیقن باید تا توحید در شریعت
و طریقت متحقق آید و این امر واجب است چنانچہ حضرت شمس تبریز فرمودہ
۵ شریعت را مقدم دار اکنون چہ طریقت از شریعت نیست بیرون
کسی کو در شریعت راسخ آید حقیقت راہ بر وی خود کشاید و حقیقت
شریعت و طریقت و حقیقت در مقدمہ بیان شدہ از آن واضح شدہ باشد
کہ ظاہر راہ خدا تعالی شریعت و طریقت است و باطن آن را حقیقت میگویند

بر شریعت و طریقت ...

هي سر معنوي یعنی آن حقیقت سر معنویست و در درالمختار گفته المراد
من التلاوة اقامة العبودية على الوجه
المراد من العبد یعنی مراد از سر یعنی شریعت و طریقت
و حقیقت قایم کردن بندگی بر وجه مراد از بنده است یعنی سر بنده را بندگی
فرض است پس باید دانست که در معنی آیت مصدره انچه بعضی محققین
مفسرین مثل امام فخر الدین رازی و غیره معنی الا لیعبدون الا لیعرفون
گفته آند حقیقت آن همینکه اول تعین معرفت است چنانچه از حدیث قدسی
ظاهر است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق یعنی بودم خزانه مخفیه پس دوست داشتم باینکه بدانم خود را
پس پیدا کردم مخلوق را چرا که تا وقتیکه ایجاد خلق بوقوع نیاید خالقیت
خالق بظهور نمیرسد پس ثابت شد که تخلیق خلق محض برای معرفت الهی است

بیان سر اول یعنی جمیل علم معرفت

و بهمین وجه معرفت الٰهی را شرف علوم قرار داده اند و همین معرفت اصل علم است
باقی همه علوم فرع آن اصل اند چرا که علم بر دو قسم است دینی یا غیر آن پس علم دینی
نیز بر دو قسم است اصل یا فرع و دانستن فرع موقوف است بر دانستن اصل
و اصل علم علم کلام الله است زیرا که همه علوم مستند بآنست پس آن کلام الله
دلالت میکند بر وجود متکلم و آن ذات الٰهی است که آنرا ازل الآزال و منقطع الاشارات
و لاتعین وغیره نامها است و این مقام ذات را در اصطلاح محققین احدیت میگویند
که ذات درین مقام مثل خزانهٔ مخفیه بود و حدیث کان الله لم یکن معه شیئًا
مذکوره مراد ازهمین مقام است که ذات باعتبار اسم غایب بود و اینمقام
مثل آن مقام است که کسی در عالم خواب است و از شعور بی شعور لاکن با وجود قابلیت
همه صفات بیدار دوسر کاه آن ذات را حب ذاتی پیدا شد که معرفت خود حاصل
کند یعنی خود را خود داند یا خود را دیگر داند خلق را پیدا کردینی لفظ عرفت

بسم

اگر بصیغه متکلم خوانند معنی آن بدانم میشود و اگر مجهول خوانند معنی آن شناخته شوم
میگویند بهر طریق درینمقام ذات را تعینات پیدا شد یعنی حیات و علم
و ارادت و قدرت و این مرتبه را نزد ارباب طریقت تعین
اول و مقام وحدت میگویند و از حدیث فاحببت ان
اعرف مراد همین مقام است که در اصطلاح محققین اینمقام را برزخ
البرازخ و حقیقت محمدی وغیره بسیار نامها بوده است و حدیث
انا من نور الله اشاره بهمین مقام است که ازین اثبات الوهیت و اعتقاد
معبودیت و لزوم گفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میشود و این
کمال عرفان است که بتوحید حق تعالی قایل شوند تا آنکه زبان برسالت آنسرور
نکشایند زیرا که بعضی کفار هم توحید را قایل اند مگر توحید آنها ناقص است
چرا که قایل رسالت نیستند لهذا در شان آنها اولئک کالانعام

کالا

بل هم اضل یعنی آنکسان مثل چهارپایها اند بلکه ازآن هم گمراه
واقع بلکه در تفسیر کبیر گفته که لفظ ناس اطلاق کرده نمیشود بر غیر مومن لان الناس
في الحقيقة هم الذين اعطوا الانسانية حقها
لان فضيلة الانسان على ساير الحيوانات
بالعقل المرشد والفكر الهادي یعنی آدمی در حقیقت
همو کسان اند که حق انسانیة داده شدند فضیلت انسانیة بر همه حیوانات بسبب
عقل رهبر و فکر صایب بوده است پس هر که را عقل رهبر نباشد و از آداب
و احکام الهی غافل باشد از زمرۂ انسانیة خارج است در اکثر کتب سیر مرویست
که روزی حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه بغفلت پای چپ در مسجد پیش نهاد
از غیب ندا شنید یا ثور یعنی ای گاو قدم درین حضرت بعزت نهادن بایدی
نه از بی ادبی سفیان ازین ندا بی هوش شد و چون بهوش آمد طپانچه بر روی

خود میشود و میگفت ای سفیان یکقدم خلاف ادب بر گرفتی نامت از جریدهٔ انسان
محو کردند بهوش باش و دانسته قدم بجای نه تا در معرض عتاب نه آئی پس آنانکه
حکم خدا و شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ترک دهند و باز دعوی کلمان
کنند چگونه روا خواهد بود بلکه دعوی انسانی آنها صحیح نیست باید دانست
که حقتعالی انسانرا در بهترین صورت پیدا کرده و در قرآن مجید لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم فرموده و آن بهتر تقویم یعنی بهترین
صورت آنست که قایل توحید الهی و رسالت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
شوند چنانکه اول آفرینش از وست و حدیث صحیح کل مولود یولد
علی فطرة الاسلام حجت بر وست پس چون کسی را اقرار
رسالت نماند از انسانیت خارج شده کالانعام بل هم اضل بهایم گردید لهذا
در حدیث شریف آمده که کافرانرا حق تعالی بدین صورت در جهنم نخواهد آورد بلکه صورت

بیان اقسام توحید و مراتب معرفت

مسخ کرده بجنسیم خواهد آورد پس هرگاه آنها را انسانیت باقی نماند توحید باقی
نماند و معرفت زیرا که توحید بر چهار قسم است یکی توحید از روی ظاهر شریعت
دوم از روی طریقت سیوم از روی حقیقت چهارم باعتبار معرفت ارباب
ظواهر بر ظاهر شریعت آنسرور اکتفا نموده اند و ارباب طریقت در ظاهر و باطن
آنسرور سعی میکنند و اصحاب حقیقت بر باطن شریعت مشرف میشوند و اصحاب
معرفت بر باطن و ظاهر یعنی بر هر دو صفت متصف میگردند تفصیل این اجمال اینکه
قسم اول که در آن صرف اثبات الوهیت و اعتقاد معبودیت بگفتن کلمه توحید است
رویه سلف است که بآیات کلام الله و احادیث رسول الله بدلایل عقلی و نقلی میگویند
که وی تعالی بذات خود قدیم و بحیات خود حی و بسمع خود سمیع و به بصر خود بصیر و بکلام
خود کلیم است پس آنها از دره شرک و نفاق امان یافته بمرتبه اسلام میرسند و از
مهلکات در این رستگاری مییابند قسم دوم توحید طریقت است در آن

اینکه وحدانیت حق تعالی را در شواهد اکوان و امکان ملاحظه می نمایند و اثبات
واجب الوجود کرده جمیع موجودات را معدوم می پندارند و از دلایل عقلی و نقلی بری
مانده همه جا ظهور هستی واحد می بینند و همه را در هستی او محو می بینند پس باطن
ایشان بنور ایمان افروخته و ظاهر ایشان از غیریت سوخته می باشد و اینها
بنور باطن خویش در هستی حق را می بینند و توحید این کسان در مقامات منازل
سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق می باشد که درین سیر از ما سوی الله
اعراض می کنند و از تعلق غیر اعتراض می نمایند و همه خطرات و حرکات و سکنات
خود و سایر موجودات بنور علم الیقین می شناسند که موجود حقیقی و مؤثر تحقیقی
بجز ذات حق دیگر نیست اراده و سمع و کلام ظهور آثار حق است که لا تتحرک
ذرة الا باذن الله تفسیر اوست و مدح و ذم و عطا و منع تجلی آن اسم
است که والله خلقکم و ما تعملون بیان اوست یعنی هر قدرت و فعل

کہ ظاہر از مظاہر است فی الحقیقت از حق در مظاہر ظاہر است و بر این بیان حدیث بخاری و مسلم یعنی قول آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم لست کھیئتکم انی یطعمنی ربی ویسقینی یعنی نیستم من مثل صورت شما بدرستیکہ من میخوراند مرا پروردگار من و می نوشاند مرا دلیلی بین و حجتی روشن است و قسم سوم یعنی توحید حقیقت اینست کہ بہ ثبوت وجود واحد دست تعینات از دریافت خود ستفی شوند چنانکہ کسی در نظارہ صورت خود در آئینہ چنان مستغرق میشود کہ آئینہ را در نظر نیارد و ہمچنین حالت گاہی بسرور ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز رو میداد چنانچہ در تفسیر کشف الحقایق آوردہ کہ روزی فاطمہ زہرہ رضی اللہ عنہا بر آنسرور آمد و چیزی سوال کردہ آنسرور در آنوقت از خود بیخود بود پرسید من انت یعنی تو کدام است فاطمہ عرض کرد انا فاطمۃ یعنی من فاطمہ ام آنحضرت پرسید من فاطمہ یعنی کدام فاطمہ است وی عرض کرد فاطمۃ بنت رسول اللہ یعنی من فاطمہ دختر

رسول الله ام ودر روایتی آمده که سیده فرمود فاطمة بنت محمد یعنی فاطمه دختر
محمد ام آنحضرت فرمود من محمد یعنی کدام محمد فاطمه گفت محمد رسول الله یعنی
محمد پیغامبر خدا تعالی آنحضرت پرسید محمد رسول الله یعنی کدام محمد رسول الله
آنگاه سیده دانست که آنحضرت را حالتی است پس از پیش آنسرور برفت
و بسیار روندگان درین مقام لغزش یافته مجذوب شده اند و از ترقی باز مانده
و بعضی خود را حق دانسته بی بدرقهٔ شیخ کامل ازین راه بمنزل مقصود رسیدن
نتوانند و درین مقام نه وجود ماند و نه شهود و نه اسم و نه رسم و نه قدم و نه عدم
نه اثر و نه خبر که کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام آیتی ازینست که سالک در حصول مرتبهٔ توحید
حقیقت از خود فانی شود و نزد ارباب طریقت فنا سه درجه است یکی فنا
افعال که هیچ فعل را از افعال هیچ احدی بوجه استقلال منسوب نسازد بلکه

همه افعال را فی الحقیقت فعل واحد و تجلی واحد که هر جا باقتضای قابلیت انجا ظاهر
گشته نسبت بسیار شمار و چنانچه مولانا جامی فرماید **رباعی** در عالم معانی که نه اشیا شده پیدا
از ذات خود و غیر خود آگه احدا + هستند همه ز روی هستی یکتا + نوریت علم شان
ز هم کرده جدا + دوم فنای صفات که نسبت آنها تجلی کند که همه صفات او بسبب
ظهور در قوای متکثره باسامی متنوعه تجلی فرموده یعنی جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه
مظاهر این نسب متعدد در مرتبه واحدیت است چنانچه جامی گفته **رباعی**
هستی بمراتب چو تنزل فرموده + هر جا رخ شان دگر پرده گشوده + در مرتبه باز
پسین کانسان بوده + هر یک شیون بوصف مجموع نموده + سیوم فنای ذات آن
حالیست که ذوقا و وجدا عدم اصلی ذوات را مشاهده میکند و همه را عین ذات حق
بیند و شک نیست که چون هستی سالک بالکلیه از پیش بصر و بصیرت دیده وا
و اشراق نور الانوار فرود آمده هر آئینه وی حق بود و حق وی گردد چنانکه

جامی علیه الرحمه گفته رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است نه کشف

و یقین نه معرفت نه دین است رفت او زمیان همه خدا ماند خدا الفقر اذا

تم هو الله این است قسم چهارم توحید توحید اهل معرفت است که عارف

از مقامات و مراتب سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق و سیر مع

الله یعنی سیر از حق با حق و سیر فی الله یعنی سیر از حق در حق عروج

نموده در مقام عین الجمع و جمع الجمع که مرتبه وحدت است سیر از خود

بخود کرده و توحید حق مر حق را بواسطه ذات او در آید در مقام ملک وجود مسلوب

کرده پس خود غیب خود شده میگوید الا انی الواجد القهار یعنی که

من احد قهارم چنانکه بایزید در آن حالت سبحانی ما اعظم شانی

و لیس فی جبتی سوی الله فرموده و منکر آن حال است چنانکه جراحت

تن او می گشتند و هر یک اثر جراحت به شیخ باز میگشت

در مثنوی مفصلا مرقوم ملخص آن اینکه مثنوی با مریدان آن فقیر محتشم + بایزید
آمد که نک یزدان منم + گفت مستانه عیان آن ذوفنون + لا اله الا انا
ها فاعبدون + چون گذشت آن حال گفتندش صباح + تو چنین گفتی
واین نبود صلاح + گفت این بار ار کنم این مشغله + کاردها در من زنید آن دم هله +
حق منزه از تن و من با تنم + چون چنین گویم ببایدکشتنم + چون همای بیخودی
پرواز کرد + آن سخن را بایزید آغاز کرد + عقل را سیل تحیر در ربود + زان
قوی‌تر گفت کاول گفته بود + نیست اندر جبه‌ام الا خدا + چند جویی در زمین و در
سما + آن مریدان جمله دیوانه شدند + کاردها در جسم پاکش میزدند + هر یکی چون
ملحدان گرده کوه + کارد میزد پیر خود را بی‌ستوه + هر که اندر شیخ تیغی میخلید + باز
گونه از تن خود میدرید + یک اثر نه بر تن آن ذوفنون + وان مریدان خسته
و غرقاب خون + هر که او سوی گلویش زخم برد + حلق خود ببریده دید و زار

مرده + وانکه او را خشم اندر سینه زد + سینه‌اش بشکافت شد مرده آید + وانکه

انکه بود از صاحب قران + دل نداشش که زند خشم گران + موذ گشت و

آن مریدان کاسته + نوحه‌ها از خانه‌شان برخواسته + پیش او آمد هزاران

مرد و زن + کای دو عالم درج در یک پیرهن + ای تن تو گر تن مردم بدی

چون تن مردم ز خنجر گم شدی + پس در مقام توحید اهل معرفت که سالک

از خود بیخود و مسلوب بشود غیر از بقا بالله چیزی باقی نماند چنانچه مولانا روم در مثنوی

مثنوی با خودی با بیخودی دو چار شد + بیخود اندر دیدهٔ خود خار زد + ای

زده بر بیخودان تو ذوالفقار + بر تن خود میزنی آن هوشدار + زانکه بیخود فانی

است و ایمنست + تا ابد در ایمنی او ساکن است + اعتباری گیر تا یابی صفا +

از درون انبیا و اولیا + اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ

یَحْزَنُوْنَ یعنی بدانید بدرستیکه دوستان خدا نیست بر ایشان خوف

ونحن ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء باید دانست که این
اقسام اربعه توحید را بعضی محققین بنام دیگر چهار میگویند یعنی توحید
اقوالی و توحید افعالی و توحید احوالی و توحید ذاتی و توحید اقوالی آنست
که بزبان وجود عنصری اقرار بوحدانیت نماید که خدای تعالی یک است
و رسول او فرستاده او بسوی بندگان برای اظهار احکام او است
و ملایکه و کتابهای آسمانی و پیغمبران و روز قیامت و بعث بعد از مرگ حق
است و این توحید عام مسلمانان است و توحید افعالی آنست که همه
کارهای عالم ممکن و واجب از و داند چنانچه محمد ولی صاحب حال را شراب
خواری گوشت برید شخصی بیک بره ای گذشت و ترحم کرده نان بوی داد و
پرسید گوشت ترا کدام کس برید مجذوب جواب داد همه که مرا نان داد و پرسید
نان کدام کس داد گفت همه که گوشت مرا برید از نجاست که مولانا فرموده

مثنوی باد و آتش میشوند از امر حق * هر دو مست آمدند از خمر حق * آب
حلم و آتش خشم ای پسر * هم ز حق بینی چو بگشائی نظر * گر نبودی اتقاز
حق جان باد * فرق چون کردی میان قوم عاد * آورده اند درویشی سلیمان
وشی از راه میگذشت شخصی از عقب آمده قفا زد درویش نگریست و نه پرسید
که کیست این چه کار سن برای چیست شخص قدم چند رفت و شرمنده شده پیش
آمد معذرت نموده عفو خواست درویش پرسید که تو کیست گفت همان
بیادب هستم که ترا قفا زده ام درویش گفت ما خود ترا در میان نمی بینیم آنچه بر من
رسیده غلط نمیرود توحید احوالی آنست که هستی هر دو عالم را صفات و تجلی
داند و گوید سوای هستی او چیزی نیست چنانچه شاه مردان کرم الله وجهه
فرموده ما رایت شیئا الا رایت الله معه یعنی ندیدم چیزی
شی را مگر اینکه دیدم خدا را با او و سرور ما صلی الله علیه واله وسلم فرموده

من رآنی فقد رأی الحق چنانچه مولانا در مثنوی میفرماید ـــــه گفت طوبی
من رآنی مصطفیٰ والذی یبصر لمن وجهی رای ٭ چون چراغی نور شمعی
را کشید ٭ هر که دید آن را یقین آن شمع دید ٭ همچنین تا صد چراغ ار نقل شد ٭ دیدن
آخر لقای اصل شد ٭ خواه بین نور از چراغ آخرین ٭ خواه بین نورش ز شمع غابرین
گفت پیغمبر که نفحهای حق ٭ اندرین ایام می آرد سبق ٭ و توحید ذاتی آنست
که صفات که از آن ذات دانسته باشد در نیز تعین ذات اند و دوی که
زاید بر ذات باشد از ان در گذشته در بحر وحدانیت صرف چنان مستغرق شود
که خودی خود فراموش نماید چنانکه در آن مرتبه گفته اند ما رأیت شیئا الا
و رأیت الله یعنی ندیدم هیچ چیزی مگر دیدم خدا را و حضرت جامی علیه الرحمه فرموده
توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی الله هم از روی
طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات

و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی توجه

بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی نشود چنانکه در رباعی توحید بعرف صوفی ای صاحب نظر تخلیص

دلست از توجه او بغیر و رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتیم بتو گر فهم کنی منطق طیر الحاصل

در ولایت مصدره الا لیعبدون که بعضی مفسرین بمعنی الا لیعرفون میکنند نزد ارباب

طریقت هیچ خلافی نیست چرا که دانستن خدا بنعت خالقی خود و خود را بمخلوقی وی در حقیقت بندگی

و عبادتست بغیر و از اینجاست که گفته اند اعلی مقام العبد مراقبه و التوحید

و حفظ حقوق العبودیة یعنی بلندترین مقام بنده آنست که شناختن حق و بشناسد و نگه

نگهداشتن حقوق بندگی و آنکه بعضی اهل حال را اقوال خلاف ظاهر است و آن

در اصل حال بموجب حالست نه بر سبیل قال چنانچه قول بعضی

که نماز زاهدان سجده و سجود است و نماز عارفان ترک وجود است مراد از این ابیات
ظاهر

که نماز عارفان را ضرور نیست بلکه مراد از آن اینست که نماز اهل —

نماز

نماز صرف سجده در رکوع کردن را میگویند و آن چنان نیست بلکه در نماز چنان محو بخدا
باشد که وجود خود را فراموش کند و غیر از خدا تعالی خطره بدل خود راه ندهد چراکه
نماز خالص عبادت حق تعالی است و خیال غیر در آن موجب شرک است پس نماز
عارفان بدین قسم میباشد و اینچنین اعتقاد شما علیهم الله قبول است زیراکه حق تعالی
در نص صریح فرموده وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی
شریک مکن در عبادت خدای خود کسی را چراکه در عین نماز خیالات ماسوی الله
کردن گویا شرک در عبادت وست و از ینجا است که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حدیث کرده وَاعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ
یعنی عبادت کن پروردگار ترا چنانکه تو وی را می بیند پس اگر تو وی را نمی بینی
لاکن وی ترا می بیند چراکه درین تصور رسم نهایت هیبت و جلال الٰهی و خشوع
و خضوع و حیا و شوق و ذوق و محبت و انجذاب در دل پیدا میشود از وجه

تغیر باز دارد چنانکه کسی روبروی پادشاه سرنگون ایستاده است و پادشاه بسوی
او نگران است مگر آنکس نمی‌تواند که در آن وقت بسوی دیگر نگاه کند و کاری
خلاف ادب کند همچنان مصلی این امر حاصل است و اهتمام را در اصطلاح عارفین
مشاهده میگویند و در نمازها بلا شبهه توجه بغیر موجب شرک است و از اینجا است
که ارباب معرفت گفته و ما تشغلک عن سوی الله فهو صنمک یعنی
هر چیز که ترا مشغول کند بسوی غیر حق تعالی پس آن چیز بت تست چنانچه
در محاوره بندهٔ زر و بندهٔ دنیا میگویند پس در کلام ارباب شریعت و حقیقت
هیچ فرق و خلاف نیست و اشتغال بغیر موجب جهالت و غافلی است و همچنان
این شعر بزرگی بوده است ― من مست خرابات نمازی که گذارم * در وی
نه قیام و رکوع و سجود درست * یعنی نماز من که مست شراب عشق ام و در آن
نه قیام است و نه رکوع و نه سجود زیرا که در نماز ما را آنچنان محویت بحق میشود

دیگر

ونه تمیز ارکان نماز است ونه شروط آن زیرا که عارفان بدو قسم میباشند یکی عام
دیگر خاص عام آنانند که در نماز از صحو بحالت سکر میرسند واز خود بیخود میشوند تا
آنکه نمیدانند که چه میخوانند یعنی فرض است یا سنت یا رکوع یا سجود وخاصان آنانند
که از سکر بصحو می آیند واز خودی بیخودی آمده خدا تعالی را ظاهر وباطن علانیه
می بینند چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده **لا اعبد ربا** حتی اریه
یعنی عبادت نمیکنم خدا را تا آنکه نمی بینم او را ودر حدیث شریف آمده که آن
سرور فرموده **المصلی یناجی ربه** یعنی نمازی با حق تعالی راز میگوید ومعنی
نجوی در لغت با کسی راز گفتن است **باید دانست** که چنانکه اول
مرتبه سلوک را ذوق نامند آخر مراتب را وصول گویند ودرین مقام توحید صفات
ملحوظ نظر صوفی میباشد پس بعد وصول باین مقام عبادت حکم شرک پیدا میکند
چنانچه در الهامات حضرت محبوب سبحانی رضه بوده است **حق ارادة العبادة**

بعد الوصول فقد اشرک بالله العظیم یعنی هر که عبادت کرد
بعد وصول پس تحقیق شرک کرد بخدای بزرگ زیرا که عبادت عابد معبود را میخواهد
و دوری درین مقام موجب شرک است بلاکلام باید دانست که شرک
مراتب میدارد زیرا که شرک در ولایت عام و در ولایت خاص و در ولایت
اخص و در ولایت خاص الخواص میباشد و درین هر چهار مراتب بازسه سه قسم
شرک است که جمله دوازده میشوند و مومن خالص و ولی کامل آنست که خاص
خدایتعالی را ولی خود داند چنانکه خود حق تعالی فرمود الله ولی الذین
امنوا یعنی خدایتعالی دوست دارد آنکسان را که بوی گرویدند و لا اله
الا الله بزبان قایل و بدل مصدق توحید ویتعالی شوند پس در مرتبه اوّل
ولایت عام که درجه عام مومنین است اوّل مرتبه شرک جلی است چنانکه پرستش
آفتاب و مهتاب و ستارگان و دیگر بتان وغیره سوای عبادت معبود

بیان مراتب شرک و دوازده قسم شرک

بیان انواع شرک در ولایت عام

حقیقی که غیر وی دیگری حق عبادت نمیدارد شرک ظاهر است دوم شرک خفی است
چنانکه کسی گوید که تشنگی من از آب دور شد و گرسنگی از طعام و مرض از دوا و در
دل هم همین اعتقاد داشت و هرگز در قلب وی خطور نکرد که موثر حقیقی جناب قادر مطلق
است و آب و طعام اسباب اند سیوم شرک اخفی است چنانکه کسی عبادت برای حق تعالی
کرد لاکن مقصود از آن مدح و ثنای خود از خلق مرکوز داشت پس آن عبادت سیم
شرک است و لا یشرک بعبادة ربه احدا تفسیر اوست و اگرچه در
شریعت ظاهری محمدی عمل نیک برای خلق برپا کردن جایز است لاکن ارباب
تقوی آن را منع میکنند و از چنین عبادت همواره محترز میباشند پس مومن را باید
که در ولایت عام از همه اینها احتراز نماید دوم یعنی در مرتبه دوم که شرک
ولایت خاص است و احتراز از آن خاصه اولیاء امت است قسم اول شرک
جلی است و آن هستی غیر حق در نظر سالک در آمده وجود حق و وجود خلق و دنیا

بیان [illegible]

و از کلمهٔ لا اله الا الله باثبات وجود حق نفی وجود غیر نماید شرک جلی است بلکه
سالک راه ولایت آنست که بجز وجود واجد جل شانه هیچ کس را موجود و معبود و مقصود
نداند و ازین شرک پاک گردد قسم دوم شرک خفی در ولایت خاص انیست که ما
دام توحید وجودی بروی غالب است قایل همه اوست نباشد و در حقیقت وجود
خلق را در نظر باقی داشته باوجود آن خلق را عین خالق می پندارد پس دو وجود
در میان داشته یکی را عین دیگر دانستن شرک است بلکه باید که عارف را
وجود خلق در شهود وی در ظهور نماید تا از شرک خفی خلاص گردد قسم سیوم شرک
اخفی مرتبهٔ مذکور انیست که هرگاه سالک را شهود وحدت در کثرت که مراد همه اوست
از آنست در نظر نمانده قایل بتوحید شهودی شود و در نظر خود وجود اشیا معدوم
پنداشته هیچ چیز در دیدهٔ او نماند گویا که هرگز وجود نگرفته پس این اعتقاد شرک
اخفی نیست زیرا که مرتبهٔ توحید شهودی که انتها آن در وصول مرتبه

تعین اولست که ازا وحدت میگویند و کدا میست عارف بالا مرآن که مرتبه
لاتعین ست تجاوز نمیتواند یقین مرتبه لاتعین که احدیت است نکند هنوز در شرک
اسے خفی است پس سالک بیقین عدم وصول مرتبه لاتعین بیقین مرتبه لاتعین
پرداخت از شرک اسے خفی خلاصی یافت سوم یعنی در سوم مرتبه شرک
اخص که ولایت ملای اعلی یعنی وصول بهر چهار ملک مقرب است سوم
شرک است اول شرک جلی حصول مرتبه شهود است زیرا که درین مرتبه کار
و بار اهل این ولایت اخص تنها یافت میباشد چنانکه میگویند ای برتر از
خیال و قیاس و گمان و وهم * و از هرچه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم *
پس یافتن شهود و حصول در نظر در همه مرتبه شرک جلی است و شهود اگرچه بیچون
نهایت و حواس ظاهر از ادراک آن بهره ندارد و فاما مدرکات باطن
بالذات او وصول معرفت محظوظ می باشند پس نظر از حصول شهود بے

باید برداشت وبایمان بالغیت بوراء الوراء ثم وراء الوریٰ باید بود
وقسم دوم شرک سفی مرتبه اخص ولایت آنست که اشتغال نبا یافت
و اضطرار در حیرت صرف کند و حیرانی و پریشانی بی تمکن و تحقیق بود دایما
باشد چنانکه زلیخا در ابتداء خواب دیدن یوسف علیه السلام را گفته ؎
چه گویم با تو از مرغی نشانه ٭ که با عنقا بود هم آشیانه ٭ ز عنقا هست نامی
پیش مردم ٭ ز مرغ من بود آن نام هم گم ٭ پس درین مرتبه نا یافت آنچنان
تمکن و استقرار باید گویا که آن مرتبه را می بیند و الله از تا هم میعاد و نصب عین
اوست تا از مرتبه شرک سفی این مرتبه خلاص باید چنانچه کسی گفته
؎ عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست ٭ عجب اینست که من
واصل و سرگردانم ٭ قسم سیوم شرک اسفی درین مرتبه اخص ولایت
آنست که تمکن و قرار در حیرت که دید هنوز انتظار محبوب و توجه بوی باقی باشد

اگر توجه خود را در رنگ متوجه الیه چون ملاحظه کنی بهمین انتظار وجه فی الحقیقت
آرزوی محجوب باقیست پس باسقی ماندن انتظار وجه بمنزله شرک است زیراکه
هرچه در توجه آید و توجه باو متعلق شود آنچیز هم بمثل اینکس مخلوقست چنانچه متوهم
و متخیل و متصور و مدرک اینکس مخلوقست چنانکه الله تعالی فرموده است والله
خلقکم وما تعملون یعنی خدایتعالی پیدا کرد شما را و آنچه شما عمل میکنند
از حواس ظاهره و باطنه و مطلق آنست که از توجه انتظار پاک باشد چنانکه گفته
اند ه عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست است دام
را پس هر که در مرتبه انتظار وجه نگردد از شرک است خفی خلاص یافت چهارم
یعنی نشرک ولایت خاص الخاص که ولایت انبیا علیهم السلام است سه قسم
شرک است اول شرک جلی این مرتبه آنست که اشتغال بغیب نایافت نماید زیراکه
واجب تعالی غیب نفسی یعنی ذاتی است و بذات خود مطلق غیر مدرک است

بیان شرک ولایت خاص الخاص

زیرا که صفت غیوبت او معایه نمیدارد مثلا سمیع را مقابل کرده بصیر را مقابل کمند
دانند مطلق نباشد بلکه مقید کردد و از آنکه لا انزال صفت وی بعلم ازلی چنانکه
بود اینک هم است که کان الله ولم یکن معه شیئ والآن کما کان
بیان اوست پس چنانکه از یافت خود را پاک کرده بود از نایافت هم پاک شود
که خلوی تخلیه از حق ضروریست و از غیر حق چون توجه نماید حق ماند تا از شرک
جلی اینمرتبه خاص الخاص ولایت خلاص باید قسم دوم شرک خفی این مرتبه
خاص الخاص آنست که درین مرتبه خلو تخلیه اگرچه بحقیقت نایافت مشرف شده
از استغفار و تمنائی یافت مطلقاً ظاهراً و باطناً خلاص شد و اما در علم حقیقت
این ایمان و معرفت حقیقت اطمینان متردد است و غیر از اطمینان سے قلبی
چیزی درخود نمیدارد واین تردد در معرفت حقیقت اطمینان و یقین بمنزله
شرکیست پس باید که برای اخلاص ازین شرک بیقت نظر مفکر و تعلیم

مرشد حقیقی دریابد که ما را هیچ ادراک ذات و صفات باری تعالی نیست پس حضور
علم او است با او و ذات مظهر ذات است و صفات مظهر صفات و کمالات مظهر کمالات
باطمینان و یقین حقیقی تا از شرک خفی این مرتبه که در تردد حقیقت اطمینان
قلبی بود خلاص شود قسم سیوم شرک اخفی این مرتبه خاص الخاص ولایت آنست
که حضور ذات بصفات داند چنانکه گوید صفات غیر ذات نیست که حضور
بذات داشته باشد بلکه باید دانست که همون ذات است که با جمیع مراتب
وجوبی و حقایق امکانی خود بخود بر خود ظاهر و آشکار است تا بواسطه علم حصولی
و حضوری عالم واصل بمرتبه حضور شود پس درین مرتبه حضوری عبادت که اشارت
بدوری میکند چگونه شرک نخواهد شد اما انبیاء و اولیا بعد وصول
بمرتبه حضوری و قرب عبادت حق میکنند حقیقتش اینکه ایشانرا از عبادت
و بندگی که سراپا عجز و سر افکندگی است این مرتبه حاصل شده و نفوس قدسیه

بیان عبادت انبیا و اولیا بعد حصول مرتبه وصول

ایشان از عجز و نیاز مرغوب تر گشته از مقام وصول زمانی متنزل شده عبادت

حق سبحانہٗ تعالےٰ مینمایند و بعد انفراغ باز بمقام مذکور میشتابند چنانچہ

مقولہ حضرت یعقوب علیہ السلام است ؎ کہی بر طارم اعلیٰ نشینیم +

کہی بر پشت پای خود نہ بینیم + اگر ایشان از مقام وصول متنزل شدہ

عبادت حق نمیکردند بلکہ مدام بر ہمان مقام ماندہ ترک عبادت مینمودند دیگر

کسان کہ بایں مقام فایز نشدہ اند و بجای وحدت کثرت را می بینند پیروی

ایشان کردہ ترک عبادت مینمودند و ترک خود را ترک ایشان سند می آوردند

و از راہ ہدایت برگشتہ بظلامی سبیلے افتادند لہذا ضرور شد کہ از مقام

وصول متنزل کردہ بعبادت بپردازند زیرا کہ خلق خلق محض برای بندگے

اوست پس معرفت و عبادت یکشئی اند و آنانکہ در آیت صدر از این معنے

لیعرفون انکار محض میکنند آنہا نہ علم از شریعت میدارند و نہ اطلاع

بیان اقسام مردمان دنیا
[illegible]

از طریقت و هم باید دانست که مردمان بر چهار صنف بوده اند قسم
اول ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن ایشان خراب و آن متعبدان دنیا
اند قسم دوم باطن ایشان آراسته و ظاهر ایشان خراب و آن مستان اند
سیوم ظاهر و باطن ایشان هر دو خراب و آن عوام خلایق بوده اند چهارم
ظاهر و باطن ایشان آراسته انها مشایخ ملت و سالکان طریقت اند که ظاهر
و باطن ایشان معمور است و ظاهر و باطن عالم بر ایشان مکشوف اگر یکی از ایشان
زیر هفتم زمین است از بالای هفتم آسمان خبر میدهد و شان همین کسان است
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
فرموده در کتب صوفیه رحمهم الله نوشته بعضی اولیاء الله را دوام شهود است
و بعضی را سه روز و شب بعضی را گاه گاه و بعضی را در شبانه روزی هفتاد
هزار بار و آن دوام شهود که میباشد در تجلی افعال میباشد و این مرتبه عام

بیان انواع شهود اولیای حق

اولیاست زیرا که تجلی ذات بجز اخص اولیا نمیباشد پس تجلی صفات برای خاص
اولیاست و تجلی افعال مرتبه عام اولیاست و بعضی اینهارا دایم صحو می باشد
و بعضی را سکر لیکن اینها باز بصحو می آیند پس اولیا الله را مقامی هست که بهمین
دیدهٔ ظاهر مشاهدهٔ عالم غیب میکنند زیرا که دیدهٔ ظاهر و دیده باطن اوشان
برابر است چنانکه آنسرور فرموده صلعم وصلعم فانی اریکم من خلفی
کما اریکم من قدامی یعنی بدرستیکه شما را مینمایم از پشت من همچنانکه میبینم شمارا پیش من
چنانکه می بینم شمارا پیش من فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة یعنی
چشم من روشن میشود و باصره میشود از دیدار خدا در نماز و این مقام اولی
مقام بالاترین مقامات است و در مناقب بعض کتاب ابو عبد الله بن یوسف
بن محمد بلخی شافعی مرویست که روزی حضرت علی کرم الله وجهه در
مجلس عام خود فرمود سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن علم السما فانی اعلمها

زقاقا زقاقا وملكاً ملكاً یعنی سوال کنید مرا قبل از انکه مرا گم کنند

وسوال کنید مرا از علم آسمان چراکه من داناترم از راه راست وکوچه ها

مرویست که درآن هنگام شخصی از حاضرین برخواسته گفت ای علی اگر

تو درین دعوی صادق هستی بگو که این وقت جبرئیل کجا است امیر ساعتی سر

در گریبان شد و بعده فرمود انی طفت السموات السبع فلم اجد جبرئیل واظنه

انت ایها السائل یعنی من طواف کردم هفت آسمان را اما نیافتم

جبرئیل را و گمان میکنم ای سائل تو جبرئیل است وی جواب گفت بخ بخ

من مثلك یا ابن ابیطالب یعنی خوشی باد خوشی باد کدام است مثل تو

یا علی بقسم خدا است که وی ترا بر فرشتگان هم شرف داده راوی گوید مردم

دریک گفتگو متعجب بودند که سائل از نظر غایب شد همچنان بسیار اولیا ومشایخ

طریقت را احوال بوده اند عرض ضعیف عفی الله الهادی علی سواء السبیل

آیت دوم قوله تعالی

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۔ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنزَلَ مِنَ

السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا

لَّكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ

یعنی ای مردمان بپرستید و بندگی کنید پروردگار خود را که مستحق پرستش
اوست آن آفریدگاری که بقدرت کامله بیافرید شما را و از نیست هست
گردانید و بیافرید نیز آنکسانرا که بودند پیش از شما و نتیجه این امر آنست
که شما را بعبادت فرمود تا باشد که شما بپرهیزید از خشم و عذاب خدای تعالی
آن خدائیکه بحکمت بالغه ساخت برای نفع و فایده شما زمین را بساطی بانه

گسترده جهة آرام در وی و حرکت بر وی گردانید آسمان را سقفی برافراشته و فرو
فرستاد از آن آسمان یا از ابر آب پر فایده یعنی باران پس برون آورد
بسبب آن آب و قتیکه با خاک آمیخته شد از انواع میوه ها و نباتات از روزی
ساخته و پرداخته برای شما پس بگیرید مر خدا را همتایان و انبازان در ملک او
و حالانکه شما میدانید که او را مثل نیست و نشاید که باشد چه هیچکس غیر او برآفریدن
مخلوقات و بظهور آوردن موجودات قادر نیست باید دانست که در آیت
اول این رساله بیان آنست که وجه خاص تخلیق بندگان برای معرفت و عبادت
است و آن بیان بطریق حکایت است نه برای امر خاص بعبادت لهذا در این آیت
امر خاص بوقوع رسید تا پرده غفلت از چشم بصیرت و فهم ظاهر بینان و جهلاء عارفان برداشته شود و آنها
در پی معرفت روند و در عبادت خالق و معبود حقیقی خود کوشند
زیرا که کمال سعادت همون کس راست که بمعرفت حق تعالی حق عبادت

آن ادا کنند اگرچه این سر دوام ستعسرست و خود سلطان تخت رسالت
در ینباب زبان بعجز گشاده **وما عرفناک حق معرفتک** یعنی نشناختیم ترا
حق شناخت **وما عبدناک حق عبادتک** یعنی عبادت نکردیم ترا
حق عبادت تو فرموده تاہم حتی الوسع وقدر امکان حصول معرفت وعبادت
ایزد سبحان بر ہمہ عالمیان واجب ولازم زیرا کہ بیان عجز رسول اللہ صلی اللہ
علیہ والہ وسلم خالی ازین نیست کہ مرتبہ ذات حق چنان منزہ صفات ست کہ
زبان واصفان بکلمہ **لا احصی ثناء علیک** گویا نست یا اینکہ
کنہ ذات پاک فوق از ادراک است چنانکہ در حدیث وارد است **تفکروا**
فی آلاء اللہ ولا تفکروا فی ذات اللہ یعنی فکر کنید در مخلوقات ونعمتہای
الٰہی وفکر مکنید در ذات الٰہی زیرا کہ ادراک ذات وی بیرون از احاطہ فکرا ست
وذات منزہ از تشبیہات است وہمین اعتقاد ارباب توحید است کہ موجود

سیحقیقت

بیان اطلاق مرتبهٔ ذات و مشهد ذات است
عالم و وجود وی خود که عبارت از همه است

حقیقی نه متحیز است یعنی در پیچیده و نه حال یعنی داخل در چیزی زیرا که انچه
متحیز است لایق انقسام میباشد و انکه انقسام پذیرد محتاج است و موجود
حقیقی محتاج نیست پس متحیز شدن نمیتواند همچنان حال یعنی فرود آمدن
در متحیز و آن محتاج تر است از متحیز پس ذات موجود حال شدن نمیشاید چنانکه
اعتقاد ارباب تشبیه است و ارباب تحقیق را درین باب پس گفتگوها است که
محل تحمل آن نمیدارد و ملخص تحریر صاحب انسان کامل اینکه ان الذات
عبارة عن الوجود المطلق بسقوط جميع الاعتبارات
والاضافات والنسب والوجوهات یعنی ذات عبارت است
از وجود مطلق بساقط کردن جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت ها و
اسباب و جامی علیه الرحمه در شرح رباعیات گفته **رباعی** واجب
که بود خود در کنهش اعمی * هست از همه در نسبت هستی اجلی * ماهیتش اخفی

من ان تظهر انیته اظهر من ان تخفی یعنی حضرت حق سبحانه تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده تر است و کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود و کما اخبر هو عن نفسه لقوله و لا یحیطون به علماً یعنی احاطه کردن نتوانند بآن ذات بعلم زیرا که پایه رفعت ادراک شر از حواس و قیاس متعالیست و زینه معرفتش از اوهام و اوهام محالست نهایت عقول را در بدایت معرفت او جز حیرت و تلاش و لیلی نی هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس میگنجد ذات وی تعالی از ان منزه و مقدس است و هستی وی پیداتر از همه چیزها است و پوشیده از غایت ظهور که دلها طاقت دریافت آن نمیدارند پس هیچ چیز را بالحقیقت جز هستی نیست بلکه همه هستیها پرتو نور هستی اوست و همه بدوست بلکه خود

همه اوست و از اینجا است که حضرت سید الطایفه فرموده ما فی الوجود سوی الله

یعنی نیست در وجود سوای الله تعالی و حضرت جامی در رباعی گفته رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست ٭ در دلق گدا و اطلس شاهی همه اوست ٭ در

انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع ٭ والله همه اوست ثم بالله همه اوست ا

یعنی در هر شئ ظهور ذات اوست و هر قدرت و فعل که ظاهر از اشیا است

فی الحقیقت از حق در مظاهر ظاهر است پس آنچنان ذات محیط را کسی

نمی‌تواند که ادراک کند و شیخ محی الدین ابن عربی که مقتدی ارباب تحقیق

است گفته التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی

الکون یعنی تفکر در ذات خدا تعالی محال است پس باقی ماند تفکر در کائنات

الحاصل منع تفکر در ذات از وجوه مذکوره است یا آنکه رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم حدیث مصدره بکسر نفسی فرموده یا برای تنبیه امت یا کسی عموماً

دعوی معرفت ذات نتوانند زیراکه ارباب معرفت بتفاوت مراتب بوده
اند پس در حقیقت از حدیث عدم حق معرفت و عدم حق عبادت تجوز عین
ثبوت هر دو امر خاص بآنحضرت حاصل است چنانکه قول حضرت صدیق رض
بوده است العجز عن درك الادراك ادراك یعنی بیان عاجزی از ادراک
عین ادراک است وظاهر است اگر ذات الهی را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ندانسته و حق عبادت وی ادا نکنند کدام کس میتواند که حصول آن نماید بلکه
کلام الهی که امر حق تعالی کرده یا ایها الناس اعبدوا ربکم بوده است امر برای حصول
معرفت بعموم مردمان بوده است تکلیف بالایطاق و لغو میکرد و لیکن ثابت
شد که عبادت حق بندگانرا قوت است و آن عبادت در حقیقت توحید
افعالی آنست که بندگی و ادای شکر معنی آن بوده است پس باید دانست
که عبادت در حقیقت شکر است بمقابله ربوبیت وتعالی نسبت این بنده

بیان بودن عبادت در حقیقت [illegible]

ویدران و مادران این که از کتم عدم بمنصه وجود آورده و از صلب پدر

در شکم مادر نطفه کردانیده و پس آن نطفه را در یکچله علقه و در چله دیگر مضغه

نموده و پس آن را بحکمت بالغه وقدرت کامله دست و پا و گوشت و پوست در رگ

و استخوان و تمامی اعضا متناسبه و عروق و اعصاب مترا کبه پیدا کرده و

از تمامی جوارح و گوش و بینی و زبان و لب و دندان وغیره بموجب

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم زیبای کمال داده و از موسم

شیر خواری تا موسم جوانی که هنگام نشاط عمر و خدادادی است رسانیده

پس ضرور است که شکر این نعم که عین عبادت ویست بجا آرید و از باب

تفسیر گفته قوله تعالی الله جعل لکم الارض الخ که ذکر گردانیدن زمین

بساط و آسمان سقف و نزول باران و رویانیدن گاه و اشجار و میوه

وغیره درین آیت محض برای تصدیق نعم خود و ادای شکر بمقابله آن

بوده است و سیم برای این کہ اقرار فعل این قسم نسبت وی تعالی موجب
برائت از شرک است بغیر وی لہذا این نتیجہ مقدمات حق تعالی باوردن
تعلیق حرف فاء باو فرموده فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون
یعنی نگردانید برای خدا تعالی شریک کہ وی تعالی فاعل این ہمہ افعال است
و سزاوار نیست بندگی غیر از وی او سزاوار نیست او را اندیعنی ہمت
برای صدور اینچنین افعال و در تفسیر محی الدین ابن عربی گفته وانتم
تعلمون ای فتعبدون مع علمکم بھذا فیما دونھم انما ہی
للصانع وھو المتجلی فی صورة الصنع یعنی عبادت بکنید
او را با علم خود باین نعمتہا و مذکور پس عبادت اینہا نیست مگر برای
صانع پروردگار ایشان کہ تجلی فرموده است در صورت صنع اذ کل
عابد لا یعبد الا ما یعرفہ چرا کہ ہر یک عابد عبادت نمیکند مگر آنرا کہ

بیدانند ولا یعرف الله الا بقدر ما وجد من الالوهیة فی

نفسه و دانسته نمیشود خدا تعالی مگر بقدر آنکه یافته شد از الوهیه در نفس

آن دیم ما وجدوا الا الفاعل المختار فعبدوه وایشان نیافتند

مگر وی تعالی را فاعل مختار پس بندگی کردند ویرا وغایة هذه العبادة

الوصول الی الجنة هی کمال عالم الافعال ونهایت این عبادت

رسیدنست بسوی جنت واین کمال عالم افعالست فالله مهد لهم

اراضی نفوسهم وبنی علیها سموات ارواحهم وانزل من

سماء السموات ماء من توحید الافعال فاخرج به من تلک الاراضی

نبات الاستسلام والاعمال والطاعات والاخلاق

الحسنة لهم رزق فلو ظهر منها ثمرات الایقان والاحوال

والمقامات کالصبر والشکر والتوکل

یعنی الله تعالی مبسوط کرد زمینهای دل بندگان را و بنا ساخت بر آن
زمینهای دل آسمانهای ارواح ایشان فرو فرستاد از آن آسمانها
آب علم توحید افعال یعنی عبادت پس بر آورد از آن زمینها
روئیدگیهای اسلام و اعمال بندگی و اخلاق نیک تا روزی دهد دلهای
ایشان را از آن میوه یقینها و احوال و مقامات مثل صبر و شکر و توکل
و برکات آن ثابت شد توحید طلب دلیل نموده آید با ثبات نبوت تا از آن
هر دو اسلامش صحیح شود چرا که اسلام صحیح نمیشود مگر بشهادت توحید
و نبوت و مجرد توحید حجاب است که میرساند بسوی زندقه و مجرد هستند
بقول و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بغیر از اقرار توحید میکردانند
مردم را مثل مجوسیه و ثنویه پس اسلام طریقه ایست در میانه که جمع
قول لا اله الا الله و قول محمد رسول الله اعتقاد مظهریت او تعالی

بجای هر افعال چرا که افعال بندگان به نسبت افعال آلهی مانند جسد
است به نسبت روح و چنانکه مصدر فعل روح است و آن فعل بوقوع
نمیرسد مگر بجسد همچنان مبدء فعل حق تعالی است و آن فعل ظاهر نمیشود مگر
از خلق پس ضرور شد ارسال انبیا زیرا که خلق را بسبب حجاب بعد ممکن
نیست حصول معارف از پروردگار پس واجب شد وسطهٔ هم جنس
چنانکه روح حاضر باشد بدرگاه آلهی و مخالط باشد بخلق بنفس قدسیه بشریت
تا فیضان کلمات ربانی بذریعه روح بر دل قدسیه حاصل فرموده
بنفع بشریت خود بخلق تلقین فرماید و خلق بواسطه جنسیت آنرا قبول کنند
و از اینجاست که حقتعالی بآیه وابتغوا الیه الوسیلة امر برای طلب
وسیله فرموده و آن وسیله بوجه کمال وسطهٔ آلهی و مفیض فیضان
نامتناهی عبادهٔ مهد وجود حلاوت شهد شهود نور چراغ بینش مبدع

جمیع آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی والابکار صلصال اشجار والمستغفرین بالاسحار مقرب بارگاه الٰہ عزیز یا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است نعم ما قیل ؎ ہر دل کہ ز سر معرفت آگاہ ست ✿ با بدرقہ عنایتش ہمراہ ست ✿ نور یکہ ز لا الٰہ الا الله ست ✿ تابان محمد رسول الله ست ✿ در تفسیر ابو السعود گفته یا ایها الناس اعبدوا یا حرف نداست کہ وضع کردہ شدہ برای ندای بعید وگاہی بقریب ہم ندا میشود بطریق قایم کردن قریب بجای بعید واین امر یا برای تعظیم واقع میشود چنانکہ مثل یا الله یا رب وحالانکہ الله تعالی از ہمہ نزدیک ترست ونحن اقرب الیه من حبل الورید میفرماید یعنی من نزدیک ترم بسوی آن از رگ جان ویا اینچنین امر اکثر بوجہ کسر نفسی ودانستن خود دور تراز محافل قدسیین ومنازل

مقربین

بعد ازین واقع میشود و یا حرف مذکور برای تنبیه است که بعد از آن امری عظیم
وشانی فخیم مذکور میشود و در آن خطاب عبادت بحق ناس است و مراد از
لفظ ناس تمامی مکلفین موجودین درین زمان بوده اند زیرا که بر لفظ ناس
الف لام جمع و تعمیم داخل است و صحابه کرام بهمین تاویل استدلال
کرده اند و کسانیکه از دین و خطاب مشافه داخل نیستند ضرورةً در تحت
این حکم داخل اند زیرا که همه احکام بنظر خطاب بر حاضرین مکلفین ثابت
و در آن بضرورة تمامی اهل دین تا قیامت شامل اند و آنانکه قبل نزول
این حکم عبادت بعبادت مشغول بودند بشرط ایمان آنها هم شریک اند
و بعضی مفسرین گفته اند که مراد درین آیت از عبادت همه اعمال اند که
تعلق آن بدل است چرا که آن عبادت عبارت از
نهایت تذلل و خضوع و خشوع است و در فتح العزیز گفته که کمال

عین الیقین سوم حق الیقین پس علم الیقین آنست که خدایتعالی را

بی چون و بی چگون بدلایل قرآن و احادیث رسول ایزد سبحان

حق و امر و نهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب و قیامت و حشر

و نشر و بهشت و دوزخ و مافیها همه از حق دانند و این مرتبه عام

مسلمانان است و عین الیقین آنست که پیر و مرشد کامل شده یافت

ذات و صفات و وحدانیت حقتعالی از راه یقین حاصل کنند و احوال

موت و قبر و قیامت و ثواب و عقاب را در معاینه شود و خطرات

ممکن در نظر پیش آید و حال باطن بر وی مکشوف گردد و این مرتبه

خاصان است بهر کس حاصل نشود چنانچه مولانا روم میفرمایند

مثنوی تا نسوزی نیست آن عین الیقین + این یقین خواهی

در آتش در نشین + گوش چون ناقد بود دیده شود + ورنه قل در گوش

یعنی نسف

پیچیده شود - وحق الیقین آنست که مراتب یافت ذات وصفات حضرت
او تعالی با تمام رسانیده یقین کند که جمیع موجودات ظاهری و باطنی چیزی نیست
و عین ظهور حق است چنانچه جامی فرموده **رباعی** در کون و مکان نیست
عیان جز یک نور - ظاهر شده آن نور بانواع ظهور - حق نور و تنوع
ظهورش عالم - توحید همین است و دگر وهم و غرور - یعنی نور وجود حق سبحانه
تعالی اما الاعلی بمثابه نور محسوس است وحقایق و اعیان ثابته بمنزله
آبگینه متلونه و متنوعه است و تنوعات ظهور در آن چون الوان مختلفه است
که حجاب او است و در نفس الامر او را لونی نیست نمایندگی صاف در رنگین
برنگ آبگینه است و نور حق از لون و شکل مجرد و معرا است **مثنوی**
بس مثال و شرح خواهد این کلام - لیک ترسم تا نلغزد فهم عام - تا
نگردد نیکوئی ما بدی - اینکه گفتم هم نبد جز بیخودی - پای کژ را کفش کژ

شمر بوده هر گدارا دستگیر بوده پس بر نظر کلام جاهلان بی علم
و عارفان بی معرفت و فهم تقلید کردن و از عبادت حق که لازم
بر عبد تا موت است باز ماندن از کمال انسانی محروم ماندن است
والسلام علی من اتبع الهدی یعنی سلامتی بر آنکس است که پیروی کرد هدایت
خدا و رسول را و ابن عباس در تفسیر یا ایها الناس اعبدوا
گفته ان کل ما ورد فی القرآن من العبادة فمعناها التوحید
یعنی هر جا که وارد شده است در قرآن ذکر عبادت معنی آن توحید
است و بعض مفسرین گفته معنی اعبدوا وحدوا واطیعوا
ربکم الذی خلقکم یعنی معنی اعبدوا اینست که توحید بکنید و
فرمان ببرید پروردگار شما را که پیدا کرد شما را و امام فخر الدین رازی
در تفسیر کبیر فرموده یا ایها الناس اعبدوا ربکم

[illegible]

امر برای عبادت بتمام بندگانست لان العبادة عبارة عن تعظیم
الله تعالی واظهار الخضوع له چراکه عبادت عبارت از تعظیم خدا تعالی
است وظاهر کردن پستی برای او تعالی و بعضی گفته درین خطاب کفار نیز
نیستند زیرا که آنها مامورین بایمان هستند و معرفت الله تعالی که
در حقیقت علم اوست با جهل محال است و اگر صدور یابد تکلیف مالا یطاق
میشود و این محال است و چون کفار از معرفت ممتنع اند پس از عبادت
ممتنع اند چنانکه امر زکاة مشروط بملک نصاب است همچنان حکم عبادت
مشروط بشرط معرفت است اگر کسی گوید اهل ایمان خود عبادت
میکنند پس امر بمومنان تحصیل حاصل است و این امر از خدا تعالی
محال است جوابش اینست اما آنکه بعبادت مشغول اند امر آنها را باستمرار در زیاد
عبادت معلوم است که زیاده و استمرار عبادت هم عبادت است چنانکه بر صاحب عقل پوشیده نیست

بلاشبہ اہل ایمان درین امر شریک اند و بعضی مفسرین گفتہ امر

بعبادت بکل مردمان مومن عموما بوده است لاکن طفلان و دیوانگان

و بیہوشان و فراموشان کسان غیر قادر بوجہ لا یکلف اللہ نفسا

الا وسعہا مستثنی بوده اند و بعضی ازینہا گفتہ مخصوص

در حق عبد یعنی غلام است کہ مبادا باشتغال خدمت مولی

کہ واجب است از عبادت حق تعالی محروم نماند و قاضی گفتہ

این آیت دلالت میکند و آگاه مینماید بسبب وجوب عبادت را کہ پیدا

کردن خدا تعالی است را و انعام کردن بر ما چنانچہ میفرماید ربکم

الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون

جمہور اہل سنت و جماعت میگویند الخلق عبارۃ عن الایجاد

والانشاء یعنی خلق عبارت است از ایجاد موجود کردن و

خاق

وخالق آن غیر از خدا دیگر نیست چرا که آنچه از عدم بوجود می آید ضرور است
برای وی موجد باشد و این غیر از خدا دیگری شدن نمیتواند بنابرآن
خدا تعالی آگاه نمود و حکم کرد اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ
یعنی عبادت کنید پروردگار شما را که پیدا کننده شما همو است و این صفت
خالقیت خود برای آن گفت که این صفت قریب بفهم است و برای
ثبوت وجود صانع کدامی دلیل ازین وصف قریب بفهم نیست چنانچه
در کتاب دیانات العرب آورده که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم روزی
بعمران ابن حسین پرسید کم لك من اله یعنی چقدر اند برای تو
خدایان گفت عشرة یعنی مراد خدا بوده اند آنحضرت پرسید
درین خدا ها برای دفع غم و الم تو و مصایب و مشکلات تو چند اند وی گفت
برای دفع مصایب من غیر از الله تعالی دیگر نیست آنحضرت در جواب

بیان ثبوت صانع عالم
تعداد خدایان

فرمود ما لك من اله الا الله یعنی سزاوار نیست ترا از الهان
غیر از خدای واحد زیرا که خالق همه خیر و شر همو نست و مروت
چون ابو حنیفه امام اعظم ره برای سریان مثل سیف بود آنها کمین جو
منتظر فرصت بودند که ویرا قتل کنند روزی امام در مسجد خود تنها
نشسته بود جماعتی از انها با شمشیرهای برهنه در رسیدند و خواستند
که قتل کنند انگاه امام گفت که اول شما در مسئله مرا جواب دهید بعد
قتل کنید گفتند بگو امام پرسید اگر کسی گوید شما را که من در دریا
سفینه را دیدم از مال و بار گران در موجی متلاطم هوای مختلف میرود
و کدامی آنرا ملاح نیست و نه نگهبان که از امواج و باد مخالف بر کنار برد
لاکن آن کشتی خود بخود برابر در دریا جاریست و بسوی کنار سائرست
پس از روی عقل اینچنین میتواند یا گفتند هذا ننهی

لایقبله العقل یعنی اینصورتست چیزیست که عقل آنرا قبول
نمیکند امام جواب داد سبحان الله چون جاری شدن کشتی بی ملاح
قرین عقل نیست پس چگونه میتواند که قیام این دنیا با این اختلافات
احوال و تغیرات اعمال و وسعت اطراف و اکناف بغیر از خالق و حافظ
درست باشد و زیان چون اینکلام شنیدند زار زار گریستند و گفتند
راست میگوئی پس شمشیرها را بمیان آوردند و تایب شدند الحاصل
معرفت وجود رب باین صفت خالقیت قرین فهم بود و لهذا در این آیات
بصفت خالقیت مذکور شد تا ثابت شود و معلوم کند که جمیع
اجسام و اجرام محتاج موثر قادراند که وی جسم است و نه عرض بلکه
همه جسم و جوهر و عرض موجود ویست و اصول اینهمه از خلق و ایجاد قدرت
تعالی شانه و ظاهرست که غرض از دلایل قرانی مجادله و مباحثه نیست

بلکہ غرض ازان صرف حصول عقاید حقہ در دلہای مومنان است
لہذا حق تعالی صفتیکہ قریب بفہم بود درین آیت ذکر فرمود ورنہ
کسی نمیتواند کہ اسرار ربوبیت دریابد آوردہ اند کہ روزی
اسرافیل علیہ السلام را تمنا شد کہ بر اسرار ربوبیت اطلاع رود
بہ پرشش ندا کردند وانظر الی العرش یعنی ببین بر جانب عرش
اسرافیل بقوت ملکی ہزار سال بجانبی عرش طیران نمود ماند است
کہ سر عرش چیست انگاہ با خود گفت کہ عرش مخلوقی از خالق است لیکن بالعالمین
است بطیرانی ہزار سال بحتہ آن نرسیدم پس ضد ایتعالی کہ خالق
است چگونہ از سر ربوبیت او مطلع خواہم شد ولفظ لعل
درین آیت محض برائی امیدوار داشتن مومنین داشفاق آنہا
چنانکہ شان ایمان بین الخوف والرجا بودہ است چرا کہ

هرگاه خدا تعالی بندگان خود را قدرت بر فعل خیر و شر داد و آنها را عقل و تمیز آن مرحمت فرمود و عبادت را سبب نجات گردانید پس هر که از شر باز ماند و بعبادت پرداخت بلا شبه آن کس امیدوار فضل خدا میباشد و رجاء او موجب فضل میگردد و آنکه بعضی معنی لَعَلَّ بمعنی کی میگیرند صاحب کشاف در جواب آنها میگوید صحیح نیست لاکن کلمه لَعَلَّ برای طمع داشتن آدم است گرا خدا تعالی طمع پیدا ماند لا محاله طمع آنها را عده خود جاری میکند و قول حق تعالی اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا الخ تصدیق آن میکند که مسلمانان عالم اند به پیدا کردن خدا تعالی زمین و آسمان وغیره را برای منافع خود ها پس چنین پیدا کننده را بندگی وی کنید فَلَا تَجْعَلُوْا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنی مگردانید خدا تعالی را همتایان و شریکان در ملک وی

پس درین آیت حق تعالی دو چیز یکی عبادت و دیگر توحید
امر فرمود عبادت برای آنکه خلق انسان و جن محض برای
عبادت است و توحید برای آنکه توحید بنیاد عبادت است پس
معنی آیت چنانست هو الذی خلق لکم ما فی الارض الی الآیة
فلا تجعلوا لله اندادا یعنی آن پروردگار که پیدا کرد برای
منافع شما این دلایل روشن پس مگیرید آنرا شریکان بعضی
گفته اند که معنی ند المثل المنازع یعنی مثل منازعت کننده
چنانکه کافران بتان را اله میگفتند گویا اعتقاد آنها این بود
که بتان قادراند بر منازعت وی تعالی و اعتقاد ثنویه است
که آله دو اعتقاد میکنند یکی حلیم که فعل خیر از وی میدانند دوم سفیه
که فعل شر را ازو منسوب میکنند و در اعتقاد ذاهبین اله بکثرت

اند وسوای خدا تعالی بندگی آنها نیز میکنند وقول صابئین
آنست که الله تعالی ستارگان را پیدا کرده وانها را مدبر
عالم گردانید پس مناسب است که بندگی کواکب کنیم وآنجا
بندگی خدا تعالی بجا آمد نصاری بندگی عیسی میکنند
وابن الله میگویند مشرکان بندگی بتان بر خود واجب
میدانند تا دین بت پرستان از همه قدیم تر است چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید خبر فرموده وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ
وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ
وَيَعُوقَ وَنَسْرًا یعنی قوم نوح علیه السلام
گفتند که مگذاریم خدایان خود را ونه سواع ونه یغوث ونه یعوق
ونه نسر را که این نامهای بتان اند پس خدا تعالی ازین آیت

نهی فرمود که بندگی غیر از پروردگار شما نکنید که او خالق همه است و او را شریک میارید زیرا که قدرت کامله او بر همه ظاهر است گو از کثرت تنویر از شما مخفی باشد چنانچه جامی فرموده

ظهور جمله اشیا بضد است ٭ ولی حق را نه ضد است و نه ند است ٭ چو ذات حق ندارد نقل و تحویل ٭ نیاید اندرو تغییر و تبدیل ٭ پس ازین دلایل از روی عقل هم بطلان قول کافران میشود زیرا که عالم همه محتاج صانع مختار اند و او منزه از جسمیت است وَاَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ای انه واحد خالق هذه الاشیاء یعنی شما میدانید که خدای تعالی معبود شما یک است و پیدا کننده این همه اشیا پس ازین بیان بخوبی پیدا است که باتفاق ارباب ظواهر و بواطن عبادت الله تعالی

بهر کس همواره تا حیات لازم است و آنکه قید تا حصول مرتبه دفع شبه میکنند و میگویند که بعد یقین عبادت ضرور نیست سر تا سر خلاف اهل ملت ظاهر و باطن است چنانچه چیزی تصریح این امر در ضمن تفسیر آیت اول در گذشته است

آیت سیوم قوله تعالی

وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ یعنی خدا یراست جای برآمدن آفتاب وجای فرو رفتن آن پس هر کجا که روی آرید پس آنجا وجه خدا تعالی است یعنی جهة طاعت اوست بدرستیکه خدای تعالی بزرگ مغفرت است و بسیار عطا و دانا بمصالح حال مسلمانان است سبب نزول این آیت

آنست که شبی تاریک لشکریان حضرت رسالت پناه در سمت قبله
اختلاف کردند و هر کسی تحری کرده برای خود محراب عبادت خدا ساختند
و چون روز روشن شد خطوط محاریب ایشان از سمت قبله منحرف
بود و پس چون بمدینه رسیدند با عادت و قضای آن نماز از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم اجازت خواستند آنگاه این آیت
نازل شد که بعد تحری اعادت نماز ضرور نیست چرا که همه جهات از آن
او تعالی است در حقیقت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ
یعنی هر کجا روی آرید پس آنجا وجه خدا تعالی یعنی جهت بندگی
اوست و محققان را در تحقیق این آیت نکته ها است از آنجمله آنست
که مولانا روم فرموده مثنوی از پی اینما تولوا خوان ثم وجه الله
هش متهم دان * یعنی آنسو که روی قصد آری * تا حق بندگیش

بگذاری ✤ وجه حق کان بود حقیقت او ✤ باشد آنجا بسوی او کن رو ✤
هیچ جا را اگر دہی استثنا ✤ بس بود عین حق عیان ہمہ جا ✤ عارف
حق شناس را باید ✤ کہ بہر سوی روی بکشاید ✤ بیند آنجا جمال
حق پیدا ✤ نگسلد از جمال حق قطعاً ✤ محی الدین ابن عربی در تفسیر خود
گفتہ مراد از مشرق عالم نور ظہور کہ آن جہتہ نصاری و قبلہ آنہا
است در حقیقت و آن باطن خدایتعالی است و مغرب مراد عالم
ظلمۃ و اختفا کہ آن جہتہ یہود یانست و قبلہ آنہا در حقیقت و آن
ظاہر خدایتعالی است فَاَیۡنَمَا تُوَلُّوۡا یعنی بہر جہت کہ توجہ کنند از
ظاہر و باطن فثم وجہ اللہ پس آنجا تجلی ذات خدایتعالی بجمیع صفات
است یا آنکہ برای خدایتعالی است روشن کردن دلہای شما
بظہور در آن و تجلی بران دلہا بصفت جمال و یتعالی وقت

شهود وفنای شما وغروب شدن در آن بپوشیده بودن -
آن بصفات وذوات وپوشیده بودن آن بصفت جلال خود
وقت بقای شما بعد فنا بهر طرف که توجه کنند آن وقت آنجا روی او
است ونیماند چیزی مگر وی تعالی وحده بدرستیکه خدای تعالی -
شامل جمیع جهات وجودات است ودانا است بهمه علوم ومعلومات
چراکه وی تعالی وجود مطلق است وکدامی شئ بدون وجود -
وی تعالی یافته نمیشود ووجودات عینه صفات واسماء او است
برای ممتاز شدن آنها بتعینات خود ها که این تعینات امور
امکانی اند وعدمی نیستند یعنی باعتبار عقلی پس
آن وجودات باعتبار تعینات خود خلق وباعتبار حقیقت
خود حق اند ازینجاست که مولانا روم درمثنوی فرموده

[illegible]

؎ هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد * در پرده نهان شد * هردم
بلباس دگر آن یار برآمد * گه پیر و جوان شد * گه عالم و گه زاهد و گه رند
خرابات * هردم بلباسی * چون در صفت مختلف آثار برآمد * سر شور
ازان شد * یعنی همان ذات واحد حقیقی است که بصورت ممکنات
ظهور کرده و ذات ممکن فی حد ذاته موجود نیست و همچنان حضرت جامی
فرموده ؎ ذات ممکن پیش اهل شهود * نیست فی حد ذاته موجود
و همچنان سلطان المحققین محی الدین ابن عربی فرموده ان الممکنات
لیست لها رائحة الوجود یعنی هرگز ممکنات نه بوده است آنها را
بوی وجود بلکه آنچه موجود است آن ذات واجب است فقط و قول
صاحب انسان کامل است الموجود نوعان موجود محض
وهو الباري وموجود ملحق بالعدم

وهو ذوات الممکنات یعنی موجود دو نوع است یکی موجود محض
وآن ذات حق تعالی است دوم ذوات ممکنات وآن موجود
باحکام وآثار خود اند نه بالذات وملحق بعدم اند چنانکہ ماشممت رائحة الوجود
صفت اوست وازانجا است کہ بزرگی گفتہ رباعی ہم کردم ازین
موہوم گذر ÷ ہم یافتم از حقیقت خویش خبر ÷ ہم بودم وہم نبودم
این ہا درین ÷ ہم ہستم وہم نیستم این طرفہ نگر ÷ این مقام بس نازک
وازموی باریک تراست اکثر کسان بدقیقۂ آن نرسیده بگوی ضلالت
می افتند ومیگویند خالق ومخلوق چہ در ظاہر وچہ در باطن عین
یک دیگر اند وبعضی میگویند کہ خلق پیش از موجود شدن خود عین
حق بود وبعد از موجود شدن غیر حق گشت ہمچنان بسیار اعتقادات
است وحق انیست کہ این عینیت ممکنات باذات حق اندر اینست

نه اتحادی یعنی از ردی اندراج عین او بیند نه آنکه صور علمیه و حقایق
اشیا که بصفات نقصان و مقتضی کفر و عصیان اند عین ذات حق
باشند زیرا که ممکن نیست که مقید مطلق شود و مطلق مقید پس ثابت
شد که این توحید واجب و ممکن مجازی و اعتباری است یعنی
غیریت حقیقی من حیث الذات و عینیت من حیث الاندراج است
که این را در اصطلاح ارباب حقایق کثرت در وحدت و وحدت در
کثرت میگویند چنانچه جامی فرموده ؎ بود کلی جهان در دستور
کرده در کل بذات خویش ظهور ها یعنی درین بیت مصرعه اول دلالت
بر کثرت در وحدت میکند یعنی این عینیت بی حلول و اتحاد پیش
از موجود شدن عالم است در خارج و مصرعه دوم دلالت میکند
بوحدت در کثرت و آن بعد موجود شدن عالم است در خارج

ورنه اگر اعیان ثابته را عین حق گوئیم پس جهان کدام و در وجه

چیز مستور بود که مولانا گفته و مفاد کلمه طیبه لا اله الا الله

و محمد رسول الله چه و چون تمامی ارباب شریعت و طریقت

بر شهادت لا اله الا الله و شهادت محمد رسول الله اتفاق است پس توحید

ذات واجب و ممکن بلا قید کجا باقی ماند و کدامی از اهل شریعت

و طریقت نیست که اقرار شهادتین نکند لاکن درین شهادت

ارباب شریعت و اصحاب حقیقت توفیق دادن و کلمات ارباب

حقایق را با ارباب شریعت تطبیق کردن بس کاریست مشکل و

هر کس را ممکن نیست که اینکار از روی بظهور آید چنانچه حضرت

سید محمد بنده نواز فرموده ع کاریست سخت مشکل اندر رہ حقیقت

از صد هزار مردم یک مرد راه بین است ؛ و مقوله عارفیست

ــه درکفی جام شریعت درکفی سندان عشق * هر هوسناکی نداند
جام و سندان باختن * یعنی پیدا که شریعت راه ظاهر است و حقیقت
راه باطن و ازار باب حقایق آنانکه راه ظاهر اختیار کردند کلمه همه ازوست
بر زبان آوردند و آنانکه بر راه حقیقت رفتند نعره همه اوست اختیار
کردند و حضرت ما محبوب سبحانی رضی الله عنه در الهامات خود فرموده
که مرا حق تعالی فرمود یا غوث الاعظم کل طور بین
الناسوت والملکوت فهی شریعة وکل طور بین
الملکوت الجبروت فهی طریقة وکل طور بین الجبروت
واللاهوت فهی حقیقة یعنی ای غوث بزرگ هر چه در عالم ناسوت است
تا بحد ملکوت آنرا شریعت میگویند یعنی این صور محسوسات که اورا عیان
همه می بینند میگویند در تحت امر شریعت است بسبب آنکه ظاهر است

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نحن نحکم بالظاهر فرموده نه
در باطن همچنان از حد ناسوت تا ملکوت عالم کون و فساد یعنی عالم اجسام
و اجرام است و این را در عرف شریعت میگویند و هر چه در میان ملکوت
تا بحد جبروت است آنرا طریقت میگویند زیرا که عالم ارواح و عالم عقول
و نفوس در تحت طریقت اند و قابل تجزی و تقسیم هستند و هر چه از جبروت
تا بحد لاهوت است یعنی ذات صرف وجود مطلق آنرا حقیقت میگویند
و لاهوت را لاهوت از آن میگویند که جبروت یعنی مرتبه وحدت که
ذو اعتبارین است یعنی مرتبه فوقانی آن احدیت و تحتانی آن واحدیت است در آن داخل است
چنانچه بزرگی گفته فیض اول ز عالم لاهوت * میرساند تا بعالم
ملکوت * بر مراتب گذر کند انگاه * همچنین تا بعالم ملکوت * عالم ملک
ظاهر و پیدا * اسم کردند عالم ناسوت * یعنی جسم و مقام ناسوت است

و دل در مکان ملکوت و روح در منزل جبروت و سر در موضع لاهوت
هر که از ناسوت درگذشت بملکوت پیوست و هر که از ملکوت درگذشت
بجبروت لاحق شد و هر که از جبروت وارست بمقام لاهوت درآمد و رت
احاطه لاهوت بر جبروت و احاطه جبروت بر ملکوت و احاطه ملکوت
بر ناسوت است که والله علی کل شیء محیط مفسر آنست پس هر اراده
که در لاهوت بوجود آید در جبروت و ملکوت و ناسوت ظاهر گردد و لاهوت
مثل تخم است و دیگر مراتب مثل شاخ و برگ و گل قبل از ظهور تمام درخت
در تخم موجود است و بعد ظهور تخم در درخت و مولوی سید آصفیا صاحب در
نور القلوب گفته پیش از ظهور اشغال خلق بود و بعد ظهور آن حق در باطن
خلق شد اما لیس البیان کالعیان یعنی گفتن دیگر است و دیدن دیگر و
چشیدن دیگر بنابر آن حضرت عین القضات در قصیده گفته که

مختصر آن اینست سه چشم بکشا که جلوهٔ دلدار + متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است + دور افتادهٔ تو از پندار + کل شئ محیط می بینم
انچه می بینم بنقش و نگار + شاهد لا اله الا هو + پیش تو پرده کرده از
رخسار + کاروان نفخت فیه روحی + بهر تو برگشاید بار + ثم وجه الله
آیدت بنظر + وهو معکم نمایدت دیدار + وین تماشا چو بنگری کوی + لیس
فی الدار غیره دیار + احد است آن که تو شماری + واحدیت رسانده
بهزار + من رآنی فقد رأ الحق + از چه رو گفت احمد مختار + کنت انا احمد
بلا میم + از زبان مبارک مختار + قم باذنی و قم باذن الله + هر دو یک
نغمه ایست از لب یار + قل هو الله وصف احمد دان + از میانش ولیک میم
برار + شو بباطن بربوبیت پرداز + کن بظاهر عبودیت اقرار + چون
دو می از میان برداری + تو نمانی و او کند اقرار + در بود باطن

تو مایل حق هستی تو بدل شو بکنار ای پسر در شریعت فرض
عشر تا ده بود بدنیا دار در طریقت گذشتن از لذت در حقیقت گذشتن
از انکار تو اگر مرد این خجسته رهی دامن کاینات خود بر دار هستی
خویش را ازکف بده بر سر دوستی بکن اثیار بعد تجرید باید تفرید
یعنی از آخرت شدن بیزار فارغ الدین تارك الدنیا نکند فرق را
فرو افشار گر ز شرک خفی خلاص شوی خویشتن را تو در خلاص انگار
جان من وقت را غنیمت دان تا ابو الوقت خواندت ابرار الحاصل
اگر غور کرده شود هر دو فریق براه حق اند چه از قول هر دو ذات واجب
و ممکن باوجود توحید جدا جدا ثابت میشود چرا که در کلمه همه اوست هم
اثنینیت است یعنی اطلاق اوست بر یکی است و هم بر یکی بنا بر آن ایمان را
دو قسم نموده اند یکی ایمان شرعی دوم ایمان حقیقی یعنی ایمان عیے شرکر دیده است

بذات حق و عبد و معرفت آن هردو که ذات حق وجود محض و هستی صرف است
حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و مثل ذالک
همه صفات ذاتی او بینند و ذات عبد صور علمیه حق و اعیان ثابته است
موصوف بصفات نقصان از عدم و مردگی و جهل و کوری و کری
و ناتوانی و محتاجی وغیره که صفات ذاتی ممکن اند نه اطلاق این صفات
بران ذات پاک می آید و نه اطلاق آن صفات واجب برین ممکن صادق
میگردد و تمامی متکلمین و محققین برین اصل متفق اند ایمان حقیقی معتقد
اوست چنانچه تفصیل این در مقدمه کتاب در اقسام توحید ذکر شده
پس کلام همه از دوست بحسب ظاهر شریعت است و همه اوست بحسب
باطن شریعت است باید که طالب صادق ایمان هردو درجه حاصل
کند و گرنه ایمانش از یک درجه ناقص خواهد ماند چنانچه کریمه یا ایها الذین

اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ برین امر تایید میکند یعنی حق تعالے
فرماید ای آنکسان که از اهل ایمان شرعی اند ایمان آرید یعنی
ایمان حقیقی نیز حاصل کنید با خدا و رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم۔
تا به درجه کمال ایمان رسند و بعضی ارباب طریقت گفته ایمان شرعی اصل است
و ایمان حقیقی فرع آن پس تصدیق اصل نمودن و انکار فرع ورزیدن
موجب سوء خاتمه است اعاذنا الله عن سوء الخاتمة و از اینجاست
که صاحب گلشن راز گفته ؎ شریعت اصل و فرع آمد حقیقت ❊
میان این و آن باشد طریقت ❊ و معنی طریقت راه یافتن است
و آن میان شریعت و حقیقت است اگر کسی بظاهر شریعت پرداخته
از حقیقت انکار کند او کافر طریقت است و اگر کسی باطن حقیقت اختیار
کرده از ظاهر شریعت انکار کند او کافر شریعت است پس توفیق

میان شریعت و حقیقت کار ارباب طریقت و معرفت حق است
و ازین روایت که سلطان الاولیا حضرت سید الطایفه فرموده
کل الحقیقة ردتها الشریعة فهو زندقة یعنی هر حقیقت
که آنرا شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رد کند پس معتقد آن
چنان حقیقت از زندیقان است صاحب اساس المعرفت گفته مقصد
همه اوست حقیقت است هرگز خلاف شریعت نیست بلکه مطابق شریعت
و عین شریعت است و این عینیت شریعت و حقیقت مثل عینیت غنچه
و گل است یعنی در اصل غنچه عین گل و گل عین غنچه است زیرا که همان غنچه
است که بعد شگفتن گل میشود پس شریعت مثل غنچه است سربسته و حقیقت
مانند گلیست شگفته و چون شگفتن غنچه موقوف بر وزیدن نسیم بهار است
همچنان شگفتن غنچه شریعت متعلق است بتربیتیکه بمنزل نسیم بهار است

و این تربیت بدست کسی نیست بلکه فضل حق است یؤتیه من یشاء
اشارتی و تفصیل این اجمال آنست که چون حقایق ممکنات در مرتبه
وحدت مندرج بودند پس حقتعالی ایشانرا بقدرت کامله خود اول بعلم
وجود بخشی فرمود و بعده بوجود خارجی آورد بموجبیکه هیئت و شکل بعلم ثابت
بود تعین نمود اگرچه در اصطلاح صوفیه صافیه ره اعیان ثابته
که بالذات وجود نیست اول بعلم وجود بخشی فرمودن را فیض
اقدس میگویند و وجود بخشی خارجی را فیض مقدس مینامند غرض خلاصه
کلام حضرت صوفیه اینست چنانکه اعیان ثابته در علم حق بے جعل جاعل
است همچنان استعداد ایشان نیز از سعادت و شقاوت وغیره
ذاتیکه بذاته است نه بجعل جاعل اما وجود ایشان بذاته نیست بلکه بکار صنعی
است از حضرت حق چنانچه جامی علیه الرحمه فرموده ای زوجود تو

وجود همه ؛ بود تو سرمایه بود همه ؛ مبدع نو و کهن ها توئی ؛
هست کن نیست کن ها توئی ؛ و ازین بیان ثبوت همه از وست
پیدا میشود لاکن فهم همه اوست بس دقیق است و حالانکه همه ارباب
طریقت برین آن اند چنانچه مقوله عین القضات ست ع
چشم بگشا که جلوهٔ دیدار ؛ متجلی ست از در و دیوار ؛ و حضرت مغربی
گفته ع ز دریا موج گوناگون بر آمد ؛ ز بی چونی برنگ چون
بر آمد ؛ و حضرت مولوی روم فرموده ع هر لحظه بشکل آن بت عیار
بر آمد ؛ دل برد و نهان شد ؛ و ازین کلمات ظاهر میشود که حقتعالی
بصورت ممکنات ظهور کرده و اصل صورت ظهور را و تعالی آنست
که حقتعالی بقدرت کامله بصور گوناگون و ترتیب تنزل بحسب آن صور
علمی که در علم او از ازل ثابت اند خود را نموده وهو علی

ما هو علیه و حالانکه وی بحال خودست یعنی چنانکه بمرتبه
تنزیه بود همچنان بوده است بصفت تشبیه و این قسم ظهور از حقتعالی
محل عجب نیست زیراکه این قسم ظهور از بعضی اولیا و فرشتگان نیز بوقوع
آمده چنانچه در تمامی کتب سیر مرقوم است که قضیب البان موصلی در
مجلس بصور مختلفه ظاهر میشد و با هر کس سخنان مختلف میگفت و بجای خود همچنان
می بود که بود و بعضی بزرگان خود را بصورت شیر نموده ذکرش موجب تطویل
و جبرئیل علیه السلام در مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بصورت
دحیه کلبی نمودار گشته و حالانکه هیئت وی چنانکه بود بود و حضرت محبوب سبحانی
رضی الله عنه در ماه رمضان وقت افطار در هفتاد جا دعوت قبول
کرده حاضر بود اما بجای خود هم موجود بود چنانچه در مناقب مذکور
پس این قسم ظهور حق در ممکنات چه موجب غرابت است بلکه غیرتش غیر را

هرگز نمیگذارد چنانچه بزرگی گفت ه غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد ه و اعتقاد ارباب وجودیه است که وجود
خارجی عین وجود حق سبحانه تعالی است مثل وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی یعنی حق تعالی سنگریزها انداخته است تیر را از کمان ای
پیغمبر من هرگاه که انداختی تو لاکن آن تیر را خدا تعالی انداخته
یعنی فعل تو در حقیقت فعل خداست و کریمه هو الاول والآخر
والظاهر والباطن یعنی اول همه اشیا اوست و آخر هم اوست ظاهر
هم باطن اوست و کذا هی شیء غیر او نیست و حدیث لو دلیتم احدکم
الی الارض السابعة لهبط علی الله یعنی اگر گذارند
ولو کدام یک از شما بسوی زمین هفتم هرآینه فرود آید بر خدا تعالی
و حدیث واذا مرضت فلم تعدنی یعنی هرگاه بیمار شدم و

بیان اعتقاد وجودیه

حیات و علم و ارادة و قدرت و سمع و بصر
و کلام از مفهومات عامه است چنانچه اطلاق این
مفهومات بر حق و هم بر خلق و قدیم و حادث می اید همچنان
اطلاق مفهوم وجود بر اینها می آید و نزد ارباب شهودیه وجود خارجی
غیر وجود او تعالی است بدلیل ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا یعنی بدرستیکه شیطان برای شما دشمن است این بگیرید
او را دشمن و آیت الا لعنة الله علی الظالمین یعنی آگاه باشید
که لعنت خدا بر ظالمین است و حدیث کل الناس فی ذات الله
حمقی ای فی معرفته یعنی همه مردمان در پی معرفت ذات خدا تعالی
بی عقل اند و غیره از دلایل آیات و احادیث میگویند ظل غیر ظل
است و عکس غیر شخص همچنان وجود خارجی غیر وجود الٰهی بوده است

وآثار انسانیت بروی مترتب میشود الحاصل اکثر صوفیه متقدمین ومتاخرین
وشیخ محی الدین ابن عربی واتباع ایشان وچندی از متکلمین همبران اند
که وجود که مبدا آثار شده وجود حق است تعالی شانه که عین حقیقت خود است
لاغیر چنانچه جامی علیه الرحمه فرموده رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نه
خالی ز تو مسجدی نه دیری نه ٭ دیدم همه طالبان ومطلوبانرا ٭ خود
جمله توئی ودرمیان غیری نه ٭ پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند
یعنی ذات را باشیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت مجهول الکیف
است هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا واولیا وحکما بکنه آن معیت
وحقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان که مطلع شده اند
تمثیلی بقدر استعداد خود مشابه این علاقه بیان میدانند نه آنکه فی الواقع
چنان باشد حاصل کلام بزرگان وجودیه آنکه وجود عام مانند

حیات وعلم واراده وقدرت وسمع وبصر
وکلام از مفهومات عامه است چنانچه اطلاق این
مفهومات برحق وهم برخلق وقدیم وحادث می اید همچنان
اطلاق مفهوم وجود برینها می آید ونزد ارباب شهودیه وجود خارجی
غیروجود او تعالی است بدلیل ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا یعنی بدرستیکه شیطان برای شما دشمن است اپس بگیرید
او را دشمن وآیت الا لعنة الله علی الظالمین یعنی آگاه باشید
که لعنت خدا بر ظالمین است وحدیث کل الناس فی ذات الله
حمقی ای فی معرفته یعنی همه مردمان در پی معرفت ذات خداتعالے
بی عقل اند وغیره از دلایل آیات واحادیث میگویند ظل غیر ظل
است وعکس غیر شخص همچنان وجود خارجی غیر وجود الهی بوده است

وجود ظلی غیر وجود حقیقی

چه نزد شهودیه عالم عکوس اسما وصفات است یعنی چون موجد ومکون
تعالی وتقدس خواست که ایجاد موجودات وتکوین مکونات فرماید
پرتوی از صفت وجود در مرات عدم انداخت ومعدوم معلوم
که انعکوس دیگر صفات ممتزج ومخلوط فی العلم بود موجود خارجی ساخت
مثنوی خلق را چون آب دان صاف وزلال ٭ اندرو
تابان صفات ذوالجلال ٭ هر چه در وی می نماید وصف
اوست ٭ همچو عکس ماه کاندر آب جوست ٭ پس همچو ظلال و
عکوس غیر ظلمت نیست حاصل کلام شهودیه اینکه در تمثیل اثبات وحدت
وجود لازم می آید که حق کل بود وعالم اجزا جدا شدن عالم از حق
وازدیاد آن معیب تغیر ونقصان وزوال وحدوث در روی است
همچنان در صورت عینیه احتیاج الی الحیز والمکان

لازم می آید پس درمیان بعضی از اصحاب وجود و شهود خلاف سخت واقع
و در بعض توفیق پس طریق متوسط و توفیق درمیانه ایست این عینیت
من حیث الظهور وحدت ذات او تعالی است که بصورت ممکنات بلا کم و بیش
گردیده که و هو الظاهر عبارت از انست یعنی اوست ظاهر بصورت همه
پس این ظهور بصورت ممکنات مطابق شرع شریف توان گفت نه غیر زیرا که
چون او ظاهر است بجز او ظهور حق نتیشو یعنی بظاهر بصورت همه اوست انکه
بعینه ذات حق همه اوست پس آنانکه همه اشیا را بعینه ذات حق میدانند بلا شبه
کفر است پس ازین همه بیانات ثابت شد که عینیت اشیا که هست من حیث الظهور
است نه من حیث الذات بر آمین شیخ محی الدین ابن عربی
تصریح فرموده هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو عین الاشیاء
فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء یعنی حقتعالی باعتبار ظهور بصورت

اشیا عین اشیاست نه من حیث الذوات بلکه از حیثیت ذوات
وی ویست و اشیا اشیا که هرگز عین یکدیگر نشود نعم ما قیل
سه آن یار عین ماست نه از روی اتحاد * اینجا نه پر از دوست
ولیکن نه از حلول * معنی اتحاد دو شی برابر بلا کم و بیشی یک شدن است
چنانکه آب با شیر و این امر نسبت خدا تعالی نه شرعاً جایز و نه حقیقةً
و حلول در آمدن یک شی در شی دیگر را میگویند چنانکه آب در کوزه و
این امر هم نسبت خدا تعالی غیر جایز و ظهور حق مخالف این حلول و
اتحاد است بلکه آن ظهور مثل ظهور صورت در آئینه است و این امر
بدیهی است که آنچه صورت در آئینه مینماید همون شخص نیست بلکه
عکس اوست و عکس را کسی صاحب عقل عین شخص نخواهد گفت
و اگرچه این ظهور حق بصورت ممکنات در بادی النظر مخالف امر

بر تقدیر حلول حکما

بر نسبت

شریعت معلوم میشود لاکن بعد تعمق هرگز مخالف شرع شریف نیست
زیراکه این ظهور که بمعنی هو الظاهر است نه حلول است و نه اتحاد
اما ملحدان بد اعتقاد و کم علمان کو نظر و بد نهاد فرق درین امور
نمیتوانند اعاذنا الله بسوء الاعتقاد

آیت چهارم قوله تعالی

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ
فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَآءُ

اشیا عین اشیا است نه من حیث الذات بلکه از حیثیت ذوات
وی ویست و اشیا اشیا که هرگز عین یکدیگر نمیشود لنعم ما قیل
ه آن یار عین ماست نه از روی اتحاد ۞ اینجا نه پر از دوست
ولیکن نه از حلول ۞ معنی اتحاد دو شیء برابر بلا کم و بیشی یک شدن است
چنانکه آب با شیر و این امر نسبت خدا تعالی نه شرعاً جایز و نه حقیقة
و حلول در آمدن یک شیء در شیء دیگر را میگویند چنانکه آب در کوزه و
این امر هم نسبت خدا تعالی غیر جایز و ظهور حق مخالف این حلول و
اتحاد است بلکه آن ظهور مثل ظهور صورت در آئینه است و این امر
بدیهی است که انچه صورت در آئینه مینماید همون شخص نیست بلکه
عکس او است و عکس را کسی صاحب عقل عین شخص نخواهد گفت
و اگرچه این ظهور حق بصورت ممکنات در بادی النظر مخالف امر

بتعریف حلول و اتحاد

شرعیت

شریعت معلوم میشود لاکن بعد تعمق هرگز مخالف شرع شریف نیست
زیرا که این ظهور که بمعنی هو الظاهر است نه حلول است و نه اتحاد
اما ملحدان بد اعتقاد و کم علمان کوته نظر و بد نهاد فرق درین امور
نمیتوانند اعاذنا الله بسوء الاعتقاد

ایت چهارم قوله تعالی

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ
فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ يَهْدِى اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَاۤءُ

وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ

یعنی اللہ تعالی نور آسمانها و زمینها است یعنی نور نامی از نامها خدا تعالی است باعتبار شدت ظهور آن و ظهور اشیا بدان کما قیل هو الذی یظهر بذاته ویظهر الاشیاء به یعنی خدا تعالی آنست که ظاهر میشود بذات خود و ظاهر میشوند اشیا بدان پس هر گاه ظاهر شد بوجود خود و ظاهر کرد بظهور خود بلاشبه آن اللہ نور السموات والارض است یعنی مظهر سموات ارواح و زمین اجساد آن وجود مطلق است که یافته شده باو هر چه یافته شدند از موجودات و روشن شد بها پس باید دانست که نور کیفیتی است که باصره اولا او را در یابد و بعد از آن بواسطه آن جمیع اکوان را ادراک میکند هر چند این اطلاق هم بر ذات حق تعالی جایز نیست لاکن چون حقتعالی نام خود

نور گفته ازان بعد چاره نماند مگر اینکه بدان صفت گفته شود بعضی محققین
مفسرین درین آیت مضمرات و تاویلات آورده اند چنانچه صاحب
کشاف گفته اللّٰه نور السموات والارض ای ذو النور السموات والارض
یعنی الله تعالی خداوند نور آسمانها و زمینهاست وهرچه درویست
زیراکه اجزای عالم هستی نوریکه دارند خواه ذاتی باشد یا عرضی
جمله عطیه فیض اوست چنانکه گفته اند ؎ درظلمت عدم همه بودیم
بی خبر * نور وجود شهود از تو یافتیم * پس درین آیت معنی مصدر
بمعنی فاعل مثل زید عدل بوده است یعنی زید چنانکه از باعث
کثرت عدل خود عدل است همچنان ذات بکثرت تنویر خود نور شد
پس آن منور کردن آسمانها از ملایک مقرب است و منور کردن
زمینها از انبیاء مرسل و یا منور کردن دلهای ساکنان آسمان و زمین

از انوار معرفت و توحید است چراکه دلیکه درو نور معرفت نباشد
مثل سینه در گور تاریک است و یا کافری در عالم تصویر انداحق تعالی
کفر را بجاهای متعدد در قرآن ظلمت و ایمان را نور گفته و پیغمبر از برای
اخراج آنها از ظلمت بسوی نور فرستاده و با نها خطاب کرده
لیخرجکم من الظلمات الی النور یعنی پیغمبران برای آن فرستاده ام
تا بر آرند شما را از تاریکی کفر بسوی نور ایمان و امام نسفی یعنی
نور السموات (منور السموات) گفته و آن تنویر باقسام بوده است یعنی
الله تعالی آراینده آسمانهاست بصوامع ملایکه کرام و آراینده
زمینهاست بمساجد اهل اسلام یا آراینده آسمانهاست از شمس
و قمر و ستارگان و آراینده زمینهاست با انبیا و اولیا و علما و
صالحین مومنان و یا آراینده آسمانهاست به تسبیح و تقدیس

وآراینده زمینها است بتبیه حاجیان وکعبه غازیان ویا آراینده آسمانها ببیت المعمور وآراینده زمینها است بکعبه شریف وبعضی مفسرین معنی

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ (مدبر السموات والارض)

گفته یعنی الله تعالی تدبیر کننده امور اهل آسمانها وزمینها است که همه ها از حسن تدبیر وی ساخته وپرداخته شده وهمه ها از عطیات تدبیر وی بموجب کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ شاد اند چنانکه بزرگی گفته است از بهار خانه احسان تو همه جا همه کس ❊ کُلُّ حِزْبٍ فرحو نند زپی لطف عمیم ❊ ودر تبیان گفته اللّٰه نور السموات (ای مدلول السموات) یعنی الله تعالی آسمان وزمین را مدلول وجود وغیره خود کرده وچه هر دلیلی از دلایل قدرت وبدایع حکمت وی در آسمان وزمین واقع است دالّ است واضح است بر وجود وقدرت وعلم وحکمت

او تعالی جل شانه چنانکه گفته اند ﴿ وفی کل شیٔ له آیة تدل علی انه واحد ﴾
یعنی در هر شیٔ برای وجود ذات الهی نشانیست که آن دلالت میکند
بر آنکه آن یکیست و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده هادی اهل
السموات والارض یعنی الله تعالی رهنمای اهل آسمان و زمین است که
بهدایت او بهشتی خود راه برند و بارشاد او مصالح دین و دنیای شناسند
و هم با معنی بعضی علما میگویند نور آنست که روشن کرداند چیزها را تا
باصره ادراک کند و بدان راه یابد پس چون حق تعالی بیان کرده است
برای ما آنچه در معاش و معاد بکار آید و ما بدان بدو راه برده ایم پس
او را نور توان گفت نعم ما قیل ﴿ چون تو پنهان شوی از من
همه تاریکی و کفرم * چو تو پیدا شوی بر من مسلمانم بجان * چه اگر
زمان ظلمت هیچکس ساکن را از متحرک نشناسد و علو از سفل تمیز میکند

دقیقه از صبح باز نداند چون رایت نور ظهور نمود خیل ظلام روی
بانهزام آوردند و موجودات و کیفیات ظاهر گردیدند و صفا از کدر
و جوهر ها از جوهر ممیز شدند و مدرکه انسانیه دانند که استفاده این دانش
و تمیز بنور کرده اما ادراک نور متحیر باشد چه داند که عالم از نور
صورت است و او مخفی ظاهر بدلالت و باطن بالذات پس حق سبحانه تعالی
که بادلت ادراک یافته ایم و بمرتبه تمیز اشیا رسیده سزاوار آن
باشد که او را نور گویند لهذا اهل تحقیق نور حقیقی هستی حق است که همه
موجودات بدو ظاهر اند و او از همه مخفی چنانچه جامی قدس سره السامی
در شرح رباعیات فرموده که هرچه ادراک کنی اول هستی مدرک شود
و اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانچه ادراک الوان و اشکال بواسطه ضیائی است که محیط است

بیان ادراک حقیقی و بدیهی
و ادراک حاکم صحیح عالم

با نهاد شرط است در رویت و با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل میشود و بغیبت ضیا معلوم میگردد که دراک آنها امری دیگر مدرک بوده که ضیا است همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا والوان واشکال و بیننده بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه است وادراک شئی بی ادراک او محالست اگرچه از ادراک او غافل باشی وآن غفلت بواسطه دوام ظهور اوست واگر این نور نیز چون ضیا غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات با مر دیگر که نور وجود حق سبحانه است نیز مدرک بوده رباعی هستی که بذات خود هویدا است چو نور * ذرات مکونات از ویافت ظهور * سر کاز فرع او افتد دور * در ظلمت نیستی بماند مستور * و امام محمد غزالی رحمة الله گفته بعد از تحقیق ثابت شد که معنی بودن الله تعالی نور آسمان

انه خالق العالم و انه خالق القوی الدراکة یعنی الله تعالی خالق قوی دراکه
است و از اینجاست که الله نور السموات والارض وارد شده و
در رساله حق الیقین گفته که هستی خدا تعالی پیدا تر از همه هستیهاست
زیرا که او بخود پیداست و پیدائی سایر هستیها بدوست نور السموات
والارض یعنی همه اشیا پیش هستی او عدم محض است و مبدا
ادراک هستی اوست هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک
هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک میشود و اگر چه از ادراک این
ادراک غافل شوی و از شدت ظهور مخفی نماید نظم همه عالم بنور اوست
پیدا کجا او گردد از عالم هویدا زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان و از اینجاست که گفته اند لیس شیٔ
اظهر من الله یعنی نیست کدام شئی ظاهر تر از خدا تعالی

فلا یعرف الحق الا بالحق ولا یظهر الحق الا بالحق

یعنی دانسته نمیشود خدا تعالی مگر بخدا تعالی و ظاهر نمیشود خدا تعالی مگر بخدا تعالی
چنانکه رویت آفتاب بغیر از آفتاب نمیتواند پس در حقیقت خدا تعالی
نور مطلق است و اطلاق نور بر غیر خدا تعالی اضافی و مجازی است
زیرا که غیر ذات همه ظلمت اند که پیدائی آنها از نور الهیست چراکه
عالم همه پیدا اند از انوار ظاهر حسی و باطن عقلی که منبع اول آن حق تعالی
است لا شریك له پس در حقیقت همه نور اوست و از اینجا است
که گفته الله نور السموات والارض مثال این چنانست مثلا نور
آفتاب با دیوار روشن کرد و پرتو ماه آئینه را و عکس آئینه مذکور آئینه دیگر را
که بجدار خانه بود و عکس آن آئینه آئینه دیگر اندرون حجره تاریک را
و از آن عکس حجره تاریک روشن گشت پس در حقیقت روشنی

چهره تاریک ازان آفتاب است که آن نمود انیست همچنان انوار نبوی
صلی الله علیه واله وسلم از نور الهی متجلی است وازانوار نبوی عالم همه متجلی
اند چنانکه آنسرور فرموده انا من نور الله وکل شئ من نوری
یعنی وجود وادراک عالم از نور نبویست و نور نبوی از تجلی ذات الهیست
پس بلاشبه الله نور السموات والارض یعنی بودن الله تعالی
نور آسمانها و زمینها ثابت شد که خود تمثیل آن در عالم اجسام میفرماید
مثل نوره صفت نوریکه منسوب باوست یعنی صفت وجود و
ظهور آن در عالم بظهور خود بآن باشند روزنیست در دیوار که نهایت
ان بخارج راه ندارد مثل طاق یعنی این لفظ مشکوة اشاره است
بسوی جسد بوجه ظلمت آن در نفس الامر و روشن بودن آن بنور
روح فیها مصباح در آن طاق چراغی افروخته نیک

فرموده مراد از نور نور ایمان است که حق تعالی از آن سینه مومن تشبیه کرد
و گفت کمشکوة و دل وی را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و
مصباح روشنی ایمان است که در آن قندیل افروخته اند و آن قندیل را
بکوکب درخشنده تشبیه نمود چرا که در آن چراغ ایمان روشن است
و شجره مبارکه مراد از کلمه اخلاص است که بین الخوف و الرجا
بوده است و تشبیه نور ایمان بچراغ محض برای آنست که در هر خانه
چراغ باشد دود نمی آید همچنین در هر دلیکه ایمان باشد شیطان را
بدو راه نباشد کما قال ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
چراغ لیل روشن است یا برای آنکه چون چراغ در خانه روشن
باشد شعاع آن از روزنهائی بخارج هم نور بخشد همچنان نور ایمان
در دلیکه باشد شعاع معرفت بر روزنهائی حواس برآمده طاعات

بر اعضا و جوارح پدید می آید چنانکه حقتعالی فرموده سِيمَاهُمْ
فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ یعنی علامات و نشانیهای
آنها در جبههٔ آنها پدید است از تاثیر سجدهٔ و هم دل مومن را
با بگینه از ان تشبیه فرموده تا از سنگ ظلم و جفا آنرا
نشکنند اگر شکنند آن زخمی خواهد کرد که مرهم نپذیرد
و ازانجاست که کسی گفته ــه چون آبگینه این دل مجروح
نازکم ؛ هرچند بیشتر کنی تیز تر شود ؛ و بعضی گفته نور نور معرفت
اسرار آنهیست یعنی چراغ معرفت و زجاجهٔ دل عارف
و مشکوة سینهٔ اوست که افروخته ست از برکت زیت تلقین
شجرهٔ وجود مبارک محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که وی نه شرقی است
و نه غربی بلکه مکی ست و بعض صوفیه گفته که آن سبحانه تعالی تشبیه داد

سینه را بمحراب و دل را بقندیل و معرفت را بچراغ و این
چراغ روشن است از شجره مبارک و آن الهامات ملائکه است
چنانچه حقتعالی فرماید ینزل الملائکة بالروح من امره
یعنی نازل میکند فرشتگانرا بارو ح از امر خود و تشبیه ملایکه
باشجره مبارک محض بوجه زیادتی منافع آنهاست و تشبیه
بودن آنها غیر شرقی و غربی بآن سبب است که آنها روحانی اند
وصفت آنها بلفظ یکاد زیتها یضیٔ ولو لم تمسسه نار یعنی
نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود را اگرچه
نرسیده باشد بوی آتشی یعنی درخشندگی فرشتگان بدین
صفت برای کثرة علوم آنها و زیادتی اطلاع آنها بر اسرار
ملکوت الله تعالی است و این ظاهر است که تشبیه غیر مشبه به هم باشد

وبعضی گفت مَثَلُ نُوْرِہٖ یعنی مثال نور ایمان در دل محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل محراب است که در چراغ است محراب
مراد صلب حضرت عبد اللہ پدر رسول اللہ است وقندیل نظیر
جسد آن سرور و چراغ ایمان دل وی ونظیر ستاره درخشنده
نبوة ولیست ونظیر روشن شدن از شجره مبارک یعنی ملت
ابراہیم علیہ السلام که نماز نخواند بطرف مشرق مثل یہودیان
ونه بطرف مغرب مثل نصاری بلکه نماز میخواند بسوی کعبه وکعب
گفته زیت مراد نور نبوی است که آن روشن بود به مردمان
قبل از انکه بوحی کلام کنند وهرگاه بوحی کلام فرموده نُوْرٌ
عَلٰی نُوْرٍ یعنی نور بر نور شد ومحی الدین ابن عربی ره
در معنی لَا شَرْقِیَّةٍ وَّلَا غَرْبِیَّةٍ گفته شجر یکه روشن شده

در بیان پنج نور کلامه نور وعمله نور ومدخله نور ومخرجه نور ومصیره الی النور یوم القیمة یعنی کلام مومن نور است وعمل آن نور ظاهر وباطن آن نور است وبازگشت آن روز قیامت بسوی نور است پس اهل سنت وجماعت میگویند که حقتعالی بعد از بیان این دلایل بنهایت ظهور رسید که زیاده ازین حد بیان جایز نیست یهدی الله لنوره هدایت میکند الله تعالی بنور خود یعنی بوضوح این دلایل من یشاء هر که را که بایمان خواست زیرا که بدون پیدا کردن خدا تعالی ایمان در دل کسی این دلایل کافی ونافع نیستند وبعض گفته مراد بنور راه جنت است برای هر کس یعنی هدایت برای بعض است وبرای بعض نیست ومحی الدین ابن عربی گفته هدایت میکند الله تعالی بنور خود که ظاهر بذات است

تفسیر غرایب القرآن

وظاهر

وظاهر کننده ماسوای خود است بتوفیق و هدایت ویضرب
الله الامثال للناس ومیزند خدا تعالی مثال ها را برای مردمان
مراد ازان مکلفین خاص مردم یعنی انبیا علیهم السلام است و در تفسیر
فتح العزیز وغیره گفته که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام
مثل مکیدن پستان بی تامل و تلمذ چنانکه طفل را از حقتعالی القا
میشود یا بدادن حواس ظاهره و باطنه یا بهدایت عقل و دلایل نظریه
یا بارسال رسولان یعنی هدایت را مراتب بوده اند یکی هدایت
الهامی چنانچه طفل را در حالت طفولیت حاصل میشود دوم هدایت
احساسی که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزهای
نیک و بد را می شناسد و آنچه حواس بان نمیرسد برای دریافت
آن عقل ضرور است سیوم هدایت عقلی است که از مدرکات حواس ظاهر

و باطنه کلیات آنهارا انتزاع نموده بکار می برد چهارم هدایت
نظریست که آنچه عقل بدان نمیرسد از دلایل نظریه استنتاج آن می نماید
پنجم هدایت ارسالی است که هر آنچه از عقل و نظر خارج است و حسن و قبح
از قوت و نظر مدرک شدن نمی تواند یا ادراک آن و وهم و خیال
بان معارضه میکند برای دریافت و حصول هدایت آن چیزها پیغمبران را
فرستاده اند و کتاب ها نازل کرده اند و این هدایت ارسالیست
یعنی هدایت پیغمبران و کتب الهی بر دو قسم بوده است یکی عام بیان قسم اول و قسم دوم هدایت ششم
دوم خاص عام آنست که راه خیر و شر را واضح سازند و باز این هدایت
عام بر دو قسم می باشد تبیانی و توفیقی تبیانی شرح ما جاء به الرسول
بحدیکه هیچ احتمال و شک و شبهه در فهم مراد راه نیابد و این را در عرف
فقها ابتلا نامند و توفیقی آنست که اسباب هدایت در حق آن شخص

چنان فراهم می آرند که بآن تمسک آسان شود بسعادت ابدیه و واصل
در مقام برگزیده مشرف میشود منتهای این هدایت توفیقی دریافت
حق الیقین در دنیاست یا بهشت در آخرت و هدایت خاص است که نوری از
عالم نبوت و عالم ولایت که یهدی الله لنوره مراد از آنست
بر دل که رسد شخص پرتو می اندازد و انکشاف حقایق علی ما هی علیه
حاصل آید پس این هدایت خاص درجه سیوم دیگر من الله
هست چنانچه فرموده فان هدی الله هو الهدی یعنی بدرستیکه
هدایت خداتعالی آن هدایت است نفیر دوم الی الله هست
چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیهدین یعنی بدرستیکه
من رونده ام بسوی خدای من قریب است که هدایت یابند سیوم فی الله
هست چنانچه در حدیث شریف وارد شده لولا الله ما اهتدینا

یعنی اگر خدایتعالی نبودی یا بندگان هدایت نیافتی یعنی امداد و هدایت
خدایتعالی که در اثنار سیر و سلوک و ترقی از مقام بمقام دیگر حالاً فحالاً
و مقاماً بعد مقام به بندگان حاصل میشود و در تفاسیر نوشته اند اگر از
هدایت در کلام خدایتعالی نشان دادن راه مرادمی باشد انرا بکلمه
الیٰ متعدی میکنند چنانچه در آیت اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ
مذکور شد و اگر از وصول راه مرادمی باشد انرا بکلمه لام تعدیه
میکنند چنانکه در آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ واقع است و اگر مراد
ازان قطع کنانیدن راه و رسانیدن بمقصود می باشد متعدی به نفسها
می سازند چنانچه در آیت اِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ واقع است حاصل
این آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ متعدی بلام ازان واقع است
تا بدانند که بندگان بالکل عاجز و ناتوان اند صرف نشان دادن

راه

راه کافی نیست تا آنکه دمبدم هدایت نور او تعالی دلیل راه و رفیق او نباشد و توسط نور او که انبیا و اولیا است درمیان نیاید هرگز هدایت کامل نمی‌شود و در تفسیر ابو السعود در گفته یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهٖ یعنی هدایت خاصه موصل الی المطلوب میکند الله تعالی برای استواء کردن این نور متضاعف عظیم الشان ذاتیه خود مَنْ یَّشَاءُ هر که را که خواهد از بندگان خود بتوفیق فهم از دلایل حقیقه است از نزد خود از معجزات و اخبار غیب وغیره موجبات ایمان پس گویا درین آیت اشاره است بآن که امور مذکوره صرف بشیته اینها دلیست چراکه دیدار دخل بسیار است در باب ارشاد و ضرب امثال از قبیل هدایت عامه وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ یعنی خدای تعالی داناست هر شی را خواه معقولی باشد یا محسوسی ظاهر باشد یا باطن از مقدمات تقدیری وهی از هر جنس

لایق وحق از مردمان بودن هدایت عامه بر فنون مختلفه وطرق متعدده
و در تفسیر کبیر گفته که این آیت مانند وعید است برای آنکه عبرت میگیرد
و تفکر نمیکند و برچون کسان خود و نظر میکند در دلایل آن و محی الدین
ابن عربی گفته خدا تعالی داناست مثالها و تطبیقهای آنرا و ظاهر
میکند تحقیق آن برای اولیای خود پس میداند وضوح آن و بُعدِ آن
از شبهات و در تفسیر حسینی ملا حسین واعظ کاشفی مرقوم که علما را در این
آیت و تمثیلات بس گفتگوها است چنانچه مذکور شد و در روح الارواح
آورده که مراد از نور درین آیت نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم
مشکوة حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام است و زجاجه نوح و دیگر
انبیا علیهم السلام است یا مصباح پیغمبر ما و مشکوة حضرت ابراهیم
و زجاجه اسمعیل علیهم السلام است یا مصباح حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم وشجره شجرهٔ نبوت ست که حقتعالی آنرا باستعارات
وکنایات در قرآن ذکر فرموده واین بکمال بلاغت قرآنی ست چنانچه
مولانا روم در مثنوی میفرماید ؎ خوشتران باشد که سر دلبران ؛
گفته آید در حدیث دیگران ؛ ودر عین المعانی فرموده نور نور محبت
حبیب الله با نور خلت خلیل الله ست که تصریح آن نور علی نور بوده است
وازانجاست که بزرگی گفته ؎ پدر نور وپسر نور است مشهور ؛
ازانجا فهم کن نور علی نور ؛ ودر کتاب مقصد الاقصی گفته که نسبت نور
با ظلمت همچنانست چنانکه روغن در شیر وهمین وجه است که صفات نور
ظاهر نیست ومثال نور که در آیت مذکور شد کَمِشْکوٰةٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ
مصباح روح ست که نورانی ست ومشکوة قالب آدمی است که ظلمانیست
پس ارواح را مراتب بوده اند یکی روح نفسانی که در دماغ جلوه آدمیان

وحیوانا نست چون هر گاه آنرا بترک عزلت و کم خوردن و کم خفتن و
کم گفتن قوت داده شود بمرتبه روح انسانی میرسد و از صفات بهیمیه و
ذمیمه خارج شده باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته
گردد و همچون مصباح در مشکوة می تابد و روح نباتی که در جگر ست بمثابه
زجاجه است و روح قلبی که در دل است بمثابه فتیله است و روح نفسانی
که در دماغ است بمثابه روغن ست که اندرون سالک را روشن
گرداند تا چیزها را کماهی بداند و به بیند یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
بیان اوست و چون روح انسانی که آنرا روح اضافی هم میگویند
با روح نفسانی پیوست نور علی نور گردید باید دانست
که روح انسانی را روح اضافی ازان میگویند که حقتعالی آنرا
بخود اضافت کرده و در قران مجید فرموده فاذا سویته ونفخت

در بیان آنکه نور و روح هر دو بیک معنی بوده اند
و بیان اسامی روح اضافی

فیه من روحی یعنی هرگاه قالب آدم مرتب کردم دران روح
خود دمیدم و معنی این روح نور هم میگویند پس من روحی بمعنی
من نوری بوده است و در حقیقت نور و روح بیک معنی
بوده است بلکه این روح اضافی را چند نام دیگر نیز بوده اند یکی
جوهر دوم عقل سیوم روح اعظم چهارم روح اضافی
پنجم روح محمدی و ازینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در اولیت مخلوق از نور الهی جائی اول ما خلق الله الجوهر
و جائی اول ما خلق الله العقل و جائی اول ما خلق الله
القلم و جائی اول ما خلق الله روحی و جائی اول ما خلق الله
نوری فرموده پس ازین بیان و تعریف مختلف ثابت شده
که هر یک اشیاء مذکور باولیت در حقیقت همه شئی واحد اند که هر وقت

بلفظی دیگر گفته شده اند بعضی گفته اولیت نور رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حقیقی است و اولیت دیگر اشیا اضافی پس ابتدا از تخلیق عالم از نور او ست
و انتشار آدم هم از وست و در تفسیر فتح العزیز گفته که اصول عوالم غیر متناهی
دو عالم است یکی ملک دوم ملکوت ملک نام عالم اجسام است
از عرش تا فرش و ملکوت نام ارواح است از قلم اعلی تا نفس ناطقه انسانی
و حضرت حقتعالی را در هر دو عالم تصرف بادشاهانه و تدبیر مالکانه
ثابت است و باعتبار تصرف عالم ملک او را به تبارک وصف
فرموده اند که بمعنی کثرت خیر دایمی است زیرا که اینعالم روز بروز
در ازدیاد و افزونی است و اوضاع عجیبه و ترکیبات نادره دم بدم
از کمن قوت و استعداد بر منصه فعلیت بروز و ظهور میکنند و باعتبار تسخیر
عالم ملکوت بمقتضای اراده خود به تسبیح که بمعنی تنزیه و تقدیس است

وصف

وصف فرموده اند زیرا که تنزه و تقدس پاکی مناسب عالم ارواح است
وهو علی کل شیء قدیر یعنی او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد
خواه ممتنع باشد یا نباشد قادر است و از آنجهت است که صور
امکانیه هر موجود نهایت نمیدارد و نزد خدا تعالی جز این همه امور
آنچنان مقدور است که او را کسی استیفا نمی تواند چنانچه خود و تعالی
در قران مجید خبر فرموده وان من شیء الا عندنا خزائنه وما
ننزله الا بقدر معلوم یعنی نیست از شیء مگر اینکه نزد ما خزاین
است و نازل نکرده ایم مگر بقدر مقرر یعنی همه اشیا و انفس بقبضه
قدرت حقتعالی اند بعض را مصدر خیرات گردانیده و بعض را بی اختیار
مثل افلاک و انجم و عناصر و معادن و نباتات که این همه بی اختیار
محض اند و بعض اختیاری میدارند اما ضعیف و از ان وجه مورد مدح

وذم نمیشوند مثل حیوانات وبعض اختیاری میدارند اما در اختیار
خود مجبور اند ودر حضور خاوند خود مانند بی اختیاران مقهور
مثل ملائکه وارواح مدبره مگر انسان کامل را حقتعالی قدرت
واختیار وشعور وادراک کلی عطا فرموده او را خلیفه خود یعنی
نمونه صفات خود گردانیده ودر حق او فرمود فَاِذَا سَوَّیْتُهٗ
وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ یعنی پس هرگاه قالب آدم را برابر
وتیار کردم ودر وی روح خود دمیدم فَقَعُوْا لَهٗ سَاجِدِیْنَ
پس بر زمین برابر شدند برای آدم سجده کنندگان پس در معنی
روح بس گفتگوهاست ارباب لغت وبعضی ارباب تفسیر مثل
صاحب معالم وغیره میگویند که روح بالضم جان وقران ووحی
وجبرئیل علیه السلام وعیسی علیه السلام ونبوة وحکم خداست وملکیست

که روی او چون روی انسانست وتن او چون تن ملایک
وارباب معقول گفته الروح جوهر مجرد خالی عن المادة
وساري فی البدن کسریان الماء فی الورد
یعنی روح جوهریست خالی از ماده وسیر کننده در بدن چنانکه آب در گلاب
وارباب علوم ظاهر گفته که چون سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم را حقیقت
روح پرسیدند این آیت برخواند قل الروح من امر ربی
یعنی بگو که روح از امر رب منست واصحاب محققین میگویند روح را
اقسام است بهر قسم نامی علیحده مقرر است وبعضی آن ارواح را
قدیم وازلی میگویند وبعضی حادث ومخلوق چنانچه در اسرار المناقب
آورده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفعام وفی روایة بالفی عام وفی روایة بالف الف عام

یعنی حقتعالی پیدا کرد ارواح را قبل از اجساد بیک هزار سال و در روایتی بدو هزار سال و در روایتی بهزار هزار سال و حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده نحن اناس من عهد الوف یعنی ما مردمان قدیمی آییم هرچه هست بعد ماست مراد ازان عالم روح است و در شرح فصوص گفته فاعلم یا حبیبی ان الروح عند الصوفیة قدس الله اسرارهم لم یکن زمانیا یعنی روح نزد اصحاب صوفیه زمانی نیست بلکه قدیمی است مگر فرق درمیان ازلیة خداتعالی و ازلیة روح آنست که ازلیة روح صفة ایجابی است که تقید دوام روح بدوام وجود الله تعالی است و ازلیة الله تعالی صفة سلبیه است یعنی برای وجود حقتعالی آغازی از عدم نیست و بعد فنای همه باقی مانده است و ازهمین وجه میگویند که روح از

امر رب ست و امر کلام وی تعالی است و آن کلام غیر مخلوق است
پس روح قدیم است و روح خاص اضافی حق که در آیت و نفخت
فیه من روحی مذکور است قدیم و بلاشک عین حق است
وقال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات
الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة
المجردة وفی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف
المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس
والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس المتوسط
بینهما المدرک للکلیات والقلب
یعنی محقق کاشی در کتاب اصطلاحات گفته روح در اصطلاح
قوم لطیفهٔ انسانیهٔ مجرده است و در اصطلاح حکما آن روح بخار

لطیفه‌ایست که پیدا میشود در دل قابل است برای قوة حیوة
وحس و حرکة و نام نهاده میشود بخار در اصطلاح حکما نفس متوسط است
آن درمیان قوة حیوة و حرکت چنانکه ادراک میکنند کلیات قلب را
والحکما لا تفرق بین القلب والروح الاولی یسمونه
النفس الناطقة یعنی حکما فرق نمیکنند درمیان
قلب و روح و نام می نهند قلب را نفس ناطقه و قیصری میگوید
نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات
و آن را از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر بدن و اهل الکمال
یتکلمون مع الناس بقدر عقولهم وتفاوت
سمعهم یعنی اهل کمال کلام میکنند با مردمان بحسب عقل و فهم آنها
و تفاوت سماعت آنها و ما میگوئیم چون حضرت رسالت صلی الله علیه

و آله

در بیان حدیث رسول الله الی الناس جمیع
وجه تسمیه آنحضرت از ذریت
بیان اسامی آنحضرت
مختلف باعتبارات

وآله وسلم هم مظهر ذات حق بودند لهذا آنحضرت را روح نام کرده شده
باعتبار تجلی ذات در حضرت هویت که ظاهر مظاهر آمد فلاجرم اسم او
نور شده وباعتبار تجلی صفات در حضرت علم که مدرک کلیات آمد فلاجرم اسم
او عقل شده وباعتبار تجلی ذات در حضرت ایجاد جزئیات از روح محمدی
اسم او قلم آمد زیراکه موجودات بواسطه روح محمدی از هیچ وجود ظاهر
میشوند چنانکه حروف هجا بواسطه قلم از هیچ وذات سر میزنند ووجود
قلم مقدم است بر وجود حروف اکوان وکلمات الله پس در حقیقت
روح ونور وغیره شئ واحد اند وباعتبار تجلیات نامی علیحده علیحده
یافته اند ودر تجلیات رحمانی سید محمد علی الحسینی القادری لصبغة اللهی
فرموده که در اولیت مخلوق از احادیث اگرچه از یکی روح رسالت پناه
واز یکی عقل واز یکی نور آنسرور واز یکی قلم واضح لاکن در حقیقت او یک است

کدامی یک شی را خواهد بود لیس اولیت هر یک ازین اشیا رمذکور
اعتبار یست که تفصیل این اجمال و تشریح این احوال اینست
که اول همه اشیا روح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ست و روح نورانیست
بی کیف و بی جهت و بیچون و بیچگون که از بطون باطن بظهور ظاهر جلوه گر
و آئینه جمال بمثال ذوالجلال والجمال شده تا خلق موجودات عین
خود را با جمیع کمالات که مجملاً و مفصلاً در خود و در علم خود بود در
آئینه وی یابد و آید را آئینه ازل که این کمال دیگریست نباید و گرنه
او را که از خلق استغنا بوده ست آیت ان الله لغنی عن العالمین
دلیلی روشن است پس آن نور بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون
بی ماده و مدت ظهور فرموده ماده جمیع مخلوقات گردید تحت کن واقع
اندگردید و این نور صرف و بیچون عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه

وآله وسلم چنانکه آنسرور فرموده کنت نبیاً وآدم

بین الماء والطین ای بین

العلم والعین وبین الغیب والشهادة

یعنی بودم نبی ازانوقت که هنوز آدم علیه السلام درمیان آب وخاک

یعنی درمیان دانش وبینش ودرمیان عالم غیب عالم شهادت بودند

پس چنانکه آدم علیه السلام ابوالاجساد اند رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ابوالارواح اند آدم وسایر عالم از نور محمدی اند صلی الله علیه وآله

وسلم وان نور که ظهور اوست آنرا علم مطلق لاحق شده روح الروح

نام یافت وباعتبار فاعلیت خود بعقل کل موسوم گشت و

چون آن نور را علم مفعولیت خود پیدا آمد بقلم اعلی نام گرفت

واین قلم اعلی نفس محمد نیست که نون والقلم عبارت ازین قلم

کدامی یک شی را خواهد بود لیکن آن اولیت هر یک ازین اشیار مذکور
اعتباریست که تفصیل این اجمال و تشریح این احوال اینست
که اول همه اشیا روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ست و روح نور است
بی کیف و بی جهت و بیچون و بیچگون که از بطون باطن بظهور ظاهر جلوه گر
و آئینه جمال بمثال ذو الجلال والجمال شده تا خلق موجودات عین
خود را با جمیع کمالات که مجملاً و مفصلاً در خود و در علم خود بود در
آئینه دریابد و آید را آئینه ازل که این کمال دیگریست بنماید وگرنه
او را که از خلق استغنا بوده است آیت ان الله لغنی عن العالمین
دلیلی روشن است پس آن نور بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون
بی ماده و مدت ظهور فرموده ماده جمیع مخلوقات که در تحت کن واقع
اند گردید و این نور صرف بیچون عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه

وآله وسلم چنانکه آنسرور فرموده کنت نبیًّا وآدم

بین الماء والطین ای بین

العلم والعین وبین الغیب والشهادة

یعنی بودم نبی ازانوقت که هنوز آدم علیه السّلام درمیان آب وخاک

یعنی درمیان دانش وبینش ودرمیان عالم غیب عالم شهادت بودند

پس چنانکه آدم علیه السّلام ابوالاجساد اند رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ابوالارواح اند آدم وسایر عالم از نور محمدی اند صلی الله علیه وآله

وسلم وآن نور که ظهر اوست آنرا علم مطلق لاحق شده روح الروح

نام یافت وباعتبار فاعلیت خود بعقل کل موسوم گشت و

چون آن نور را علم مفعولیت خود پیدا آمد بقلم اعلی نام گرفت

واین قلم اعلی نفس محمدیست که نون والقلم عبارت ازین قلم

اعلی ست پس نور محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ذات مطلق خالق برحق
ظہور شدہ از کمال جلای فیض اقدس بکمال استجلای فیض مقدس نزول
فرمود آن نور محمدی را روح اعظم و روح اقدہ نام میکنند چراکہ
از ہمہ مقربان بارگاہ جلال اعظم واقدم واقرب اوست و نیز این
روح اعظم را روح القدس میگویند کہ منزہ از آلایش کونی بحکم
حق اوست و بموجب وایدناہ بروح القدس آن روح حاکم
ہمہ موجودات و مظہر ہمہ مخلوقات ست و کل کائنات را فیض از وست
و ہمہ را حاکم و قابض اوست و نیز آن روح را امر اللہ میگویند
و امر حق اگرچہ مامور حق ہست امّا آمر و حاکم کل کائنات اوست
و ازین امر کن ظاہر شدہ ہمہ عالم را بلباس فیکون موجود گردانید
پس فیکون آفریدہ کن ست و این روح را روح قلم

هم میگویند از انکه ظهور امر کن است و امر کلام اوست و کلام منجمله صفات
سبعه است که آنها را قدیم میگویند که بذات قایم اند لیکن ظهورش در مخارج
حادث است از جهت محققان بر قدمش میروند و اهل شرع حادث
میگویند پس و تحقیق مراد این روح روح قدسی الهی که
قدیم است بوده است و نفخ آن در آدم حادث است پس ان
روح حادث باعتبار ظهور است و قدیم باعتبار بطون ویست
و اوست مرکز دایره موجودات و قطب فلک مخلوقات و این
مرتبه را عالم امر و هم تعبیر کنند میگویند که اجمال همه تفصیلات
من الازل الی الابد اوست که من وجه عین حق و من وجه
غیر حق است و این نور محمدیست و جمیع ملایک اعلی و اسفل
قطرات این بحر است و این روح اعظم آئینه است و تمام ظهور حق

در و بذات و صفات اوست و در مخلوقات دیگر ظهورش
از حیثیت مغلوب بعضی صفات ولیست چنانکه نور نظر ناظر در دیده
ناظر اگرچه به تشخیص شخص قایم است لیکن ظهورش در آئینه شهود حادث
و عارض در این دیده و شهود اگرچه ازلی نیست اما وجودش ابدیست
چنانکه گفته اند رباعی در آئینه گرچه خودنمائی باشد ؛ پیوسته
زخویشتن جدائی باشد ؛ خود را بمثال غیر دیدن عجب است ؛ این
بوالعجبی کار خدائی باشد ؛ الحاصل آن نور صرف بیچون بیچگون
و بی شبه و بی نمون و بی ماده و مدت ظهور فرموده ماده چون و چگون
گردیده است و آن نور صرف عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه
و آله وسلم و ازینجاست که گفته اند تو اصل وجود آمدی از نخست
دگر هرچه موجود شد فرع تست ؛ و بعضی محققین در تفسیر و یقیمون

ویتبعون الرسول النبی الامی گفته که مراد از لفظ امی ناخوانده و نانویسنده
نیست زیرا که آنحضرت خوانده بمعنی علم الانسان ما لم یعلم
بوده اند چنانچه بزرگی در شان آنسرور گفته ع نگار من که بمکتب
نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭ بلکه لفظ
امی بمعنی اصل است چنانکه مکه را ام القری و قرآن را ام الکتاب گویند پس
نسبت لفظ امی بآنسرور از آن سبب گفته شده باشد که اصل موجودات
و اول همه مکونات اوست و نکته لولاک لما خلقت الافلاک
اشارت بدوست و همین وجه آنسرور را روح اعظم میگویند و این
روح اعظم را باعتبار ظهور در هیاکل بسیط لطیفه و در ابدان مرکبه عنصریه
قوتهای بی منتهی است که هر کس بادراک قوت خود از قوای او بار یک
دیگر نامیده میشود و بوصف دیگر شناخته میگردد و آن روح اعظم

ازین حواس عشر یافته میشوند از انجمله پنج در ظاهر اند که محسوس
میشوند یکی سامعه دوم باصره سیوم ذائقه چهارم شامه پنجم لامسه
پنج در باطن وجود اند که محسوس مرئی نمیشوند از انها یکی حس مشترک
دوم خیال سیوم حافظ چهارم واهمه پنجم متصرفه است وازین
حواس باطن حس دیگر پیدا میشوند یکی ذاکره دوم متفکره سیوم
مخیله پس حس مشترک انمعنی دارد که انچه از دو چشم می بیند و بدو گوش
میشنود چیزی یکی ادراک میکند واگر در حس وی خللی شود یکی را دو دیده
و با حول موسوم میشود و خیال انست که انچه دیده یا شنیده
باشد اگر او حاضر نباشد او را در خیال خود حاضر دارد پس
خیال را دو صورت است یکی انکه اجسام و الفاظ در خود متصور کند
وان بنام خیال متصل نامیده میشود و اگر از وارج اجسام و

ومعانی الفاظ را تصور کنند بنام خیال متصل موسوم میگردد واهم
آنست اگر دیده باشد یا ندیده او را در تصور آرد چنانچه شجر را برگ
سرخ وگل سبز تصور کنند این حواس ظاهر و باطن مسخر انسان میشوند و هم
اکثر مسخر نمیشوند و روح از همین قوتهای حواس عشره ظاهر است
اگرچه وهم نیز صفت روح است چنانچه آدم علیه السلام را همه
فرشتگان سجده کردند و ابلیس علیه اللعنه سجده نکرد و از غلبه وهم که در آدم
جز خاک هیچ نیافت نور حق بر و مستور گشت چنانچه حقتعالی فرموده
فسجد الملائکة الا ابلیس ابی واستکبر وکان
من الکافرین یعنی پس سجده کردند آدم علیه السلام را فرشتگان
مگر ابلیس سجده نکرد و از قوة وهمی خود غرور کرد و مرتبه آدم هیچ بنظر آن
نیامد و از کافران شد و از اینجاست که گفته سه اگر دید یعنی ابلیس

نوزجمهر اورا که سجود نگفتی خلقتنی من نار و حافظه آنرا گویند

که هر چه دیده یا شنیده باشد او را در خود نگاه دارد و متصرفه آنست

که هر چه در حافظه باشد از خیال یا از وهم در آن تصرف کند و به ترکیب

و تفصیل مثلاً شیر را بر سر شاخ تصور کند و یا آهو را بی شاخ در تصور

آرد پس اگر این متصرفه موافق عقل باشد بنام ذاکره و متفکره نامیده

میشود و اگر محکوم وهم است بنام مخیله موسوم گردد پس باید دانست

الحس مشترک و خیال در اول دماغ اند و متصرفه در اوسط دماغ

و حافظه و واهمه در آخر دماغ اند و این روح نفسانی اول کمال

است مر جسم را از جهت ادراک جزئیات میکند و محل روح حیوانی

دل صنوبریست و مکان روح نباتی جگر و منزل روح نفسانی

دماغ است و بعضی اطلاق روح بر این هر سه قوت دل و جگر

[illegible]

و دماغ

دو دماغ میکنند و آن روح نفسانی قوت دهنده همه قوی
ست و آن روح از جسم تعلق پیدا نموده در امور شی دهی
مقتضای هر امر بدان تصرف میکند و از فکر و عقل همه را معلوم میکند
و مدرک کلیات و جزئیات خود اوست و از تعلق بدن صورت مدیث
بنورانیت خود گرفته بنام قلب نفس موسوم گشت و نفس شی
یعنی ذات شی است و این قلب را سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست
کامله عاقله که مدرک کلیات و جزئیات خود اوست و از آن قوت
در میان تصورات و تصدیقات فکر نموده نتیجه دیگر بر می آرد و در یابنده
کل کائنات اوست و اگر آن قلب قوت کلیات صرف را دریابد و بی النفس
تعلق از بدن دارد به روح انسانی نامیده میشود و این روح انسانی
را سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست که در شهود و نظاره ذوالجلال

[illegible]

استغراق کلی دریابد واگر آن روح انسانی در شهود وجود
واجب الوجود خود را بالکل فراموش کند هیچ تعلق از خود ندارد
بلکه یافت هم از وی فراموش شود بسرّ انسانی موسوم شود
و این سرّ انسانی ظهور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و روح محمدی
ظهور روح قدسی الٰهی است که آنرا وجه الله میگویند و از اعتبار بطون
وجه الله نور ذاتیست که با ذات قدیم قایم و دایم است باین اعتبار
محققان قدس سرهم تقدمش میسر دند که او روح همه ارواح است و روح ما و شما
حادث و مخلوق است اهل شرع که اطلاق روح بر ظهور میکنند نه بر بطون
خلاف محققانست پس روح یکی است بحسب ظهور در مراتب ما تو تنها
ندکور گرفته مناسب هر قومت بنام دیگر نامیده گردد و بصفت دیگر
شناخته میشود و در تقیدمه روح بسیار کس باعتبار یافت خود تنها

میگویند

میگویند امّا یافت اولیست که از یافت یافته یافت [illegible]

تا ابتدای [illegible] روح خون را میگویند [illegible]

در انسان و حیوان [illegible] باشد حق آنست که [illegible]

روح [illegible] گفته اند و قومی بر آن رفته اند که روح [illegible]

یکی در دل دوم در جگر سیوم در دماغ یعنی [illegible]

مجموعاً روح بوده است و گفته یعنی [illegible]

اجزای لطیفه است و آن جسم لطیف است که [illegible]

چنانچه آب و [illegible]

روح حیوانی را روح [illegible] گفته اند [illegible]

و آن جوهریست قایم بذات [illegible]

از همه [illegible] ادراک [illegible] روح [illegible] الثانی

معمور شده است حکما او را قایم بذات یافته دانستند که روح را از راه
عقل شناختیم و از اینجاست که کسی گفته ع پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و این روح نفسانی
که از پرتو روح انسانی است قسمت پذیر نیست چراکه ترکیب
از اجزای جسمی نیست و قومی میگویند روح گرمی بدنست که چون
انسان بمیرد گرمی بالکلیه در بدنش نمیماند و بعضی روح دم را میگویند
چون دم میرود آدمی میمیرد اینها همه روح حیوانی را روح دانسته
اند و قول حقتعالی و نفخت فیه من روحی که بوده است آن روح
است که در قالب آدم علیه السلام منفوخ گشت و قالب وی
که مرکب از عناصر اربعه بود هرگاه آن روح بگردن آدم رسید
تیرگی و سوختن عنصر خاکی را یافته و از آن صفت موصوف شده

اجزای بدن را قوت انجماد بخشید و بنام روح جمادی موسوم گشت
و چون از گردن بجگر رسید و گرمی و تری عنصر باد را یافته بهره ور
صفت موصوف شده اجزای بدنی را قوت نمو داد بنام روح
نباتی نامیده گشت و چون از جگر بدل صنوبری رسید غلبه
گرمی و خشکی عنصر آتش یافته از آن صفت موصوف شده در همه
اجزای بدن ساری گشته بدن را در حرکت آورد بنام روح حیوانی
مخاطب گردید و چون از گرمی دل صنوبری که غلبه عنصر آتش است
خواست از بدن بیرون رود عروج آن از دل تا بدماغ شد
و در دماغ غلبه سردی و تری عنصر آب را یافته آرام گرفت و در همه
اجزای بدن چه ظاهر و چه باطن محیط شده همه حواس باطنی و ظاهری
را قوه ادراک جزئیات بخشید آنگاه بنام روح نفسانی موسوم گشت

پس روح منفوخ که در آیت مذکورست بصفات هر چهار عنصر
موصوف شده بمناسبت هر عنصر قوت جداگانه در بدن ظاهر کرده
نامی جداگانه گرفت لاکن درحقیقت همه یکیست و تعلق آن روح از همه
بدن ست اما بیشتر تعلق از دل صنوبریست چنانچه احاطهٔ حقتعالی
همه جاست لیکن خاص بعرش کرده الرحمن علی العرش استوی فرمود
و در حدیث وسعنی قلب المؤمن یعنی در گنجید مرا دل مومن فرموده
زیراکه در اجسام عرش و دل مومن رفیع و لطیف تر اند و حقتعالی
نیز لطیف ست و لطیف با لطیف مناسبت تمام میدارد و چون
از تعلق روح حیوانی در قلب جسمانی که عبارت از مضغه ست
تدبیر و تصرف ظاهر شده صورت بدنی با نورانیت متصف شد
آن روح بنام نفس ظاهر شد و نفس از صحبت آتش اماره

بیان اقسام نفس و اطلاق روح بر

دبصحبت

بصحبت باد لوامہ و از صحبت آب ملہمہ و از صحبت
خاک مطمئنہ گشت و باعتبار تعلق صرف بی تصرف بروح
انسانی مسمی شد و باعتبار رفع ہمہ تعلقات بسر انسانی نام
گرفت و آن سر انسانی بجز وجود ذوالجود واجب الوجود تعلق ندارد
کہ حدیث قدسی الانسان سری وانا سرہ مشعر اوست و این سر
مرتبہ بس عظیم تر است از آن ہم تعظیم تر چنانچہ حضرت ما جناب محبوب سبحانی
در قصیدہ خمریہ فرمودہ ع ولو القیت سری فی بحار
لصار الکل غورا فی زوالہ ولو القیت سری فی جبالہ
لدکت واختفت بین الرمالہ ولو القیت سری فوق نار
لخمدت وانطفت من سر حالہ ولو القیت سری فوق میت
لقام بقدرۃ المولی تعالیٰ الحاصل روح باعتبار کہ ظہور

از وست روح محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم وباعتبار بطون که
ظهور هیچ شی در وی ملحوظ نشده روح قدسی الهیست که مرتبه
غیبست چنانچه حقتعالی فرموده وایدناه بروح القدس یعنی
تائید کردیم او را بروح پاک وکسانیکه روح را قدیم گفته اند
از غلبه حالست ومراد ایشان روح قدسی است نه روح ما
وشما وباعتباریکه آن روح را علم مطلق لاحق شده آنرا
روح الروح میگویند وباعتبار علم باریتعالی که فاعل خود است
عقل اول میگویند وباعتبار علم خود که موجود شده اوست
قلم وباعتبار سرایت وی در همه جا بموجب آن شئی
طبیعت کل وباعتبار سرایت وی در همه بموجب آن شیئی که
خود قابل ظهور همه صورتهاست هیولا میگویند از وی

همه تشکلات از پرده عدم بوجود آمده اند و ازین اعتبار که خود
شکل کل ست و احتیاج لازمه شکل ست باین واسطه او را
جسم کل می نامند و اگر آن روح در قالب سکونت دارد
در خواب جدا نشود به روح حیات نام کنند و همین روح را
موت ست و اگر آن روح آمد و رفت در جسد میدارد یعنی
وقت خواب میرود و باز می آید آنرا روح معنوی میگویند و بر این
هر دو روح قران نیز ناطق ست چنانچه حقتعالی فرماید الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی
منامها فیمسک التی قضی علیها الموت
ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذالک
لایات لقوم یتفکرون یعنی حقتعالی قبض میکند

نفسها را هنگام موت ایشان از وی فرو میگیرد و نفسها یکی که نمرده
است در خواب و امام محی السنه در معالم فرموده که هر آدمی
دو نفس است یکی نفس حیات دیگر نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند
از وی نزدیک مرگ و بزوال و نفس تمیز ازین میگردد و نفس تمیز
نیز مفارقت مینماید وقت خواب و بزوال او نفس حیات زوال
نمی یابد و در احقاف از ابن جبیر منقولست که حق سبحانه تعالی
جمع میکند ارواح احیا و اموات تا با یکدیگر آشنائی را نشان
میدهند پس نگاه میدارد خدا تعالی در العالم آن نفس را که قبل
ازین قضا کرده است بر وی مرگ و میفرستید دیگر نفس را که از آن
زندگانیست با بدان ایشان تا وقتیکه اجل ایشان برسد
و نزد جمهور مفسران امساک و ارسال هر نفسی است که در خواب

بیان تفسیر نفس موت و حیات ارواح

نفس

قبض کرده باشید ان فی ذالک لایات لقوم یتفکرون

یعنی بدرستیکه در توفی نفوس و نگاه داشتن و به ابدان فرستادن
هر آئینه علامتهاست بر کمال قدرت حق تعالی و نشانها برای حشر و
نشر و بعث برای گروهی که تفکر کنند در امر اماتت که شبیه نوم است
و احیا که مماثلت به تیقظه بیداری دارد و در تفسیر حسینی گفته که در توریت
مذکور است که ای فرزند آدم چنانچه در خواب میروی و چنانچه بیدار
میگردی برانگیخته میشوی پس باید دانست که روح حیوانی را
روح حاسه و روح بدنی نیز میگویند و روح نفسانی را روح
خیالی می نامند که خواهش لذات و طلب راحات بدوست و روح
انسانی را روح فکری و روح ایمانی میگویند که با وجود تعلق بدن
در فکر و یاد فاعل خود می باشند در حقیقت همه یک روح است که در

بیک مسمی اسامی روح و اسامی مختلف
باعتبار معنی وقت

همه اشیا از عرش تا فرش بمناسبت اشیا قوت اشیا گشته است و در
هر شی ان قوت را روح نفس ان شی میگویند و روح با چندین قوی
چیزیکی بیش نیست که در هر محل و مکان قوت ان محل گشته بمناسبت
محل نام دیگر گرفته است و خود از محل منزه است و بهر یک اعتبار
بنام دیگر موسوم چنانچه روح محمدی و امر الله برای
تکوین هر شی وجهی میدارد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون یعنی جز این نیست که امر خدا تعالی هرگاه
اراده کرد شی را بانکه گفته میشود آن شی را بشو پس همانوقت میشود
و امر الله ظهور وجه الله است کما قال الله تعالی اینما تولوا
فثم وجه الله یعنی بهر طرف که روی آرید انطرف روی خدا یعنی قبله
توجه شما است و ارباب حقایق گفته الروح فی البدن کالدهن

فی اللبن یعنی روح در بدن مانند زبده است در شیر و برای
همین تمثیل است که حق تعالی نزول آیت اللّٰه نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح برسول خدا
کرده چنانچه تشریح آن سابق گذشته است الحاصل نور
روح محمدی صلی اللّٰه علیه واله وسلم است که جامع همه ارواح علوی
وسفلی واصل همه اشیا است وسایر عالم فرع وی که یهدی اللّٰه
لنوره من یشاء تفصیل وی است اللهم اجعلنا من یهدی
لنوره امین هر چند بعضی مفسرین این آیت را از آیات متشابهات
شمرده لاکن درین امر خلاف نکرده که رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه واله
وسلم نور خدا اند چرا که خود خدا تعالی در آیت دیگر تصریح فرموده است
لقد جاءکم من اللّٰه نور یعنی هر آینه تحقیق امد شما را از خدا نور

بیان اینکه بودن رسول صلعم نور خدا

نور یعنی محمد صلی الله علیه واله وسلم تا شما را از ضلالت کفر و ظلمت
شرک رهائی دهد و بر معرفت و ایمان هدایت نماید زیرا که این
هر سه شئی یعنی ایمان و معرفت و هدایت از جنس انوار است
و از همین جا است که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در حق
مؤمنان فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
یعنی بپرهیزید از دانائی مؤمن که وی می بیند از نور خدا تعالی و
انسان هم اطلاق بر اهل ایمان میکنند نه غیر چرا که هر که را ایمان نیست
وی انسان نیست چنانچه تفصیل این در بیان سابق گذشته
و انشاء الله تعالی در ایت ما بعد هم خواهد شد بدانکه انسان نام
جوهر مرکب از نفس و بدن است و انفاس هر چند متعدد اند چنانچه
بیانش در گذشته لاکن نفس انسانی اشرف نفوس موجوده در عالم

سفلی است همچنان بدن انسانی اشرف اجسام است چراکه در
نفس انسانی سوای قوت خمسه ظاهری و باطنی قوة عاقله زاید
ومختص بانسان است که ازان حقایق اشیا کماحقه میداند
وازان ادراک نور معرفة خداتعالی در وی تجلی میکند وصفو کبریائی
دران میتابد وازان بر اسرار عالم خلق وامر اطلاع می یابد وباقسام
مخلوقات الهی از قسم ارواح واجسام کماحقه احاطه میکند واین قوة
از جواهر قدسیه وارواح مجرده الهی پیدا میشود واین شرف بکدامی
قوة خمسه نباتیه حاصل نیست وهمچنان بدن انسانی اشرف اجسام
عالم است زیراکه در شان وی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ اٰدَمَ تا آخر
این ایت وَفَضَّلْنٰهُمْ عَلٰى كَثِيْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيْلًا
وارد وایت اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ بر شرف
وی مؤکد تر است اگرچه بعضی علما این ایت را از متشابهات گفته

و در معانی ان تاویلها کرده و ضمیر صُورَتِه را عاید بسوی
آدم نموده میگویند که خدا تعالی ادم را بصورت اخری وی
چنانکه از نطفه و علقه و مضغه و جنین و رضیع در گذشته عمر وی
کامل میشود دفعةً در اول وهله بدان صورت وی پیدا کرده لاکن
دیگران میگویند تحقیق اینست که خدا تعالی آدم را بصورت خود
پیدا کرده و ویرا خلیفه خود گردانید چنانکه قدرت حق تعالی در زمین
در جمیع اجسام عالم نافذ است همچنان تصرف انسان در جمیع اجسام
ارضی حاصل است در هر وقت و هر زمان حکمتهای عجیب و
کارهای غریب درین عالم از وی ظاهر میشوند و هم ازینجا است که
حق تعالی باوجود فرمان خود ان لا تعبدوا الا ایاه
فرشتگان را امر بسجدهٔ ادم کرد و ابلیس بسبب اباء و استکبار

تا قیامت طوق لعنت بگردن انداخت و از اینجا هست که حضرت
روحی فرموده است که بودی ذات حق اندر وجود
آب و گل را کی ملک کردی سجود و ابلیس از سر حق اطلاع نمیداشت
محض نظر بصورت ظاهر آدم نموده ابا کرد و اگرچه بظاهر آن سجده
با آدم بود لاکن بدر حقیقت بحضرت حق بود بنا بر آن در حق ابلیس
آیه وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ نازل گردید نظر
بدین و هم سجده برادران یوسف علیه السلام را نزد بعضی از ارباب
شریعت سجده تحیت برای غیر خدا نیز جایز است چنانچه در فتوی
قاضی خان وغیره مرقوم و فی الملتقط و یقال ما
كان السجدة لها طرفان طرف التحية
وطرف العبادة فالتحية كانت لادم والعبادة

الله تعالی قال ابن عباس سجدة التحية بمنزلة السلام ولا باس بوضع الخدين بين يدي الشيوخ

یعنی در کتاب ملتقط است هر سجده را گفته میشود که دو طرف است یکی تحیة دوم عبادت سجده که بادم علیه السلام بود سجده تحیت بود و سجده عبادت خاص برای خدایتعالی است غیر را حرام است و ابن عباس گفته که سجده تحیت بمنزل سلام است و نهادن رخسارها پیش مرشدان خوف نیست و در فتاوی تبیر و سراجی و حانی و کافی و مرصاد نوشته پیش مشایخ که سر بر زمین می نهند سجده نیست بلکه آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که ارباب مشیخت و ولایت بران نور متجلی اند و بعضی دیگر ارباب شرع بنظر نگرفتن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سجده خاصة از بنی آدم باوصف جایز داشتن آن از دیگر حیوانات و جمادات و بجز منع آن

فرموده اند اکثر مشایخ که پابند شرع شریف اند بجای نمع القدم
و مصافحه و قدمبوسی را برای مرشدان و بزرگان دین رواج داده
داشته اند چنانکه تقبیل اقدام برای پدر و مادر در شرع جایز است
و فتوی در المختار هم همین است زیراکه مرشد قایم مقام پیغمبر و خلیفه
طریقت است که ان شاء الله تعالی تصریح این در محل خواهد شد
در کتاب لطایف اشرفی نقل کرده که حضرت ابو سعید ابو الخیر مرشد
حضرت محبوب سبحانی بر اسپ سوار از راهی میگذشت از طرفی
مریدی هم سوارشده آمد شیخ را دیده از مرکب خود فرود آمد و زانوی
شیخ را بوسه داد شیخ فرمود فروتر بوسه باید داد وی ساق پای
بوسید شیخ فرمود فروتر باید بهمچنان بار بار مرید فروتر بوسه داد
شیخ از ان هم فروتر فرمودی تا آنکه مرید سم اسپ پیر بوسید

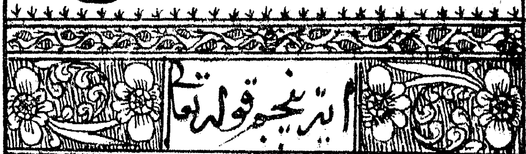
شیخ پرسید میدانی که چرا تا اینقدر بتو تنزل دادم گفت نی شیخ
فرمود هر قدر تنزل که از تو بوقوع آمد انقدر بعروج رسیدیم قطعه
مریدان را تنزل پیش پیران ٭ بهر نوعیکه شد معراج باشد ٭
رود هر چند لؤلؤ در تک بحر ٭ بر آید بر سر و بر تاج باشد ٭
بدانکه چون ذات حق تعالی سه مرتبه دارد اوّل نیافتنی
دوم یافتنی مجمل سیوم یافتنی بتفصیل که بنهم چنان و چنین و نیز
ممکنات را دانست که چنین و چنان اند باز هم درین مرتبه خود را
یافت که من در فلان چیز راست و درست نمایم و در فلان چیز
چنان و چنین چنانچه شخصی در خود تصور نمود که اگر من در آینه
خود را ببینم راست و درست یا کم و کاست نمایم و اگر در آب
بینم خود را اکنون با او یزان نمایم از طولانی شمشیر طول و بعرض

آن

آن عریض کذالک در هر شئ بحسب آن محل خود را بنحو نمایم
همچنان حضرت حق تعالی مرتبه علم خود را در آئینه حقایق اشیا که
در علم حق ثابت و متحقق بودند ملحوظ یافت و آن چیزها را بنحو ایجاد
کرده همچنان خود را در هر شئ برای العین بصور مختلفه بحسب اقتضای
آن محل در هر شئ خود را یافت همچنان در انسان که صورت
آدم است و آخر خلقت خود را راست و درست یافت و خلق
آدم علی صورته فرمود و برای همین صورت آدم احسن
خلقت است و جامع همه و در حدیث شریف آمده ان فی
جسد ادم مضغة و فی المضغة قلب و فی
القلب فواد و فی الفواد روح و فی الروح سر
و فی السر نور و فی النور انا یعنی در جسد آدم پاره از گوشت

است و در گوشت قلب و در قلب دل و در دل روح و در روح
سر و در سر نور و در نور سِر و از اینجاست که بزرگی گفته قطعه
صورت درویش گردد حجاب با حق فرد آید بمعنی بر نقاب با
دیدگان یعنی بدیدار صورتش با دیدهٔ حق والله اعلم بالصواب
این همه تقریر علمی است و از این تقریر علمی عینیت علمی شهود میگردد
نه شهود عینی و شهود عینی را مراقبه در کارست و طریق
مراقبه جز ارشاد مرشد کامل که طریق مراقبه را سلوک نموده باشد
اینست بعین الیقین حاصل نموده میسر و محصل نمیگردد و مرشد نایب
مناسب پیغمبرست لهذا در حدیث شریف آمده الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته یعنی مرشد در مریدین خود چنانست که نبی در میان امت است
له تصفیه قلب بی هدایت و صحبت شیخ حاصل نمیشود و ذلک فضل الله

بتو بعد من یشاء انشاء الله تعالی تفصیل این اجمال در تفسیر ایت
دیکر مذکور خواهد شد من الله المستعان والیه التکلان





یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ
مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

یعنی میخواهند یهودیان تا فرونشانند نور خدا تعالی را که دین و
کتاب اوست یا پیغمبر او بدهانهای خود یعنی بگفتار ناپسند و سخنان
بی ادبانه و خدا تعالی تمام کرداننده است نور دین و روشنی
شرع متین سید مرسلین را قبل قیامت اگرچه کراهت دارند
کافران از اتمام آن چرا که کراهت ایشان را اثری نیست

دراطفای چراغ صدق وصواب همچون اراده خفاش
که بغیر موثر نیست در نابود کردن نور افتاب جهانتاب و در تفسیر
ابوالسعود گفته یُرِیْدُوْنَ (ای یریدون الافتراء)
یعنی اراده میکنند افترا را لِیُطْفِئُوْا نُوْرَ اللهِ تا بنشانند
نور خدا یعنی دین یا کتاب او را یا دلایل روشن او را بِاَفْوَاهِهِمْ
بطعن خود دران دین و کتاب وَاللهُ مُتِمُّ نُوْرِهٖ و خدا تعالی
رساننده آنست بغایت شهرت در جهان و بلند کننده آنست
در سایر عالم وَلَوْكَرِهَ الْكَافِرُوْنَ (ای ارغاما لهم)
یعنی برای برعکسی کافران و در تفسیر کبیر گفته مراد از نور دین
وکتاب و هم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم است زیراکه این
هر سه ازان مطلع است که از زوال نیست وآن حضرت الهی است

وازین هر سه هدایت عالم است وازین وجه حق تعالی در شان
آنسرور فرموده وما ارسلناك الا رحمة للعالمین
یعنی نفرستادم ترا ای محمد مگر برای رحمت عالمیان و هم نور
بآنحضرت ازان وجه میگویند که اسرار الهی ازوی ظاهر شده و
بواسطه انحضرت خلق بهدایت رسیده واضافت آن نور
رسالت بسوی حضرت الهی ازانست که از نور هدایت انسرور
اطراف عالم روشن شده وجن وانس در امت انسرور داخل
شده مومنان امت تابع اند وکافران امت دعوت اند
ولوکره الکافرون اگرچه کراهت دارند کافران یهود
ونصاری ومشرکین مکه وغیره ودر تفسیر مدارک گفته یریدون ان
تقدیر عبارت ان اینست یریدون الکذب لیطفوا

نور الله بافواههم (ای بکلامهم) یعنی اراده
میکنند کافران دروغ را تا فرونشانند نور خدا را بدهن های خود
یعنی بکلام های خود مثل هذا سحر یعنی این جادو است والله
متم نوره (ای متم الحق ومبلغه غلبته) یعنی الله تعالی
تمام کننده حق ورساننده ان بغلبه است وهمچنان گشت که چون
دین اسلام ظاهر شد کدامی دین باقی نماند که مقهور نگشت واز اینجاست
که حق تعالی در شان سرور ما صلی الله علیه واله وسلم فرمود
وکان فضل الله علیک عظیما یعنی هست فضل خدا تعالی
بر تو بزرگ وهم ازاینجا است که کسی گوید
مصطفی اندر جهان انگه کسی گوید زعقل
افتاب اندر فلک کس جی جوید سها
یعنی پیدا وری عقل مرد مانرا دران زمان بود که شریعت مصطفی

نبود چون اینوقت دین مصطفوی موجود است هرگز کشتی نشوند
که پیروی عقل کنند چنانکه جائیکه آفتاب نباشد روشنائی سها
بنجواهند و جائیکه آفتاب موجود است کدام کس سها را بجوا
و این فضیلت خاص پیغمبرا است و درین فضل انبیا و کسی را
بجز اولیا است نصیبی نیست و همین کسان خلفا و ورثه و
اخوان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و حدیث
فیا شوقا الی لقاء اخوانی یعنی چه شوقست مرا برای دیدن
برادران من در شان اینها وارد است و همین کسان اند که
مثل انبیاء بنی اسرائیل اند که حدیث العلماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان ناطق است بلکه آیت
وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

برابر بودن اولیا و خلفا و ورثه رسول الله

خاص در شان ایشان نازلست یعنی حق تعالی میفرماید
از انکسان که آفریده ایم گروهی اند که راه می یابند بحق و
بحق عدل میکنند چنانکه پیغمبران سابق باید دانست که نزد
بعضی اولیا بر دو قسم بوده اند یکی مردود مکمل دوم
مستهلک کامل قسم اول یعنی اولیاء مردود مکمل هم ایشانند
وقسم دوم یعنی اولیاء مستهلک کامل ایشانند که ایشانرا چون
از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و
در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشانرا از خودی
خود آگاهی نمیباشد پس بدیگری می پردازند حسب حال ایشانست
عشق تو بربود ز من مائی و منی را خود نبود عشق ترا جای
زبی خویشتنی پس این طایفه را از ذوق طور نبوت بهره نبود

مبحث در اقسام اولیاء

دوایشانرا

وایشان را بدعوت مشغول نمیکنند اما اولیاء مردود مکمل چون
از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورده شوند زمان و مکان را
در حق ایشان طی کنند ایشان را از ایشان بربایند مگر بار تصرف
جمال ازل ایشان را با ایشان رسید بخود بیایند این مقام را
اثبات بعد المحو میخوانند پس این طایفه را خلعت نیابت
پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت
نافذ میکنند یکی میگوید ع ما پرتو شمع کبریائیم
ما سایهٔ رحمت خدائیم ؛؛ ما لوح حقایق وجودیم ؛؛
ما آئینهٔ خدانمائیم ؛؛ و یکی میگوید ع عیسی نیم و معجزم این نفس است
هر دل که شنید این نغمه زنده میشود ؛؛ گویا ایشان بمولوا این آیت
اند قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْٓ اَدْعُوْٓا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا

و من اتبعني يعني بگو اي محمد اين دعوت توحيد را

منست و مي خوانم خلق را بحد اتباع بر بصيرت من پس اين من و

اگر در نبوت بسته نشدی آن نبوت نصيب ايشان هم بودی

چنانچه الحضرت در شان صديق اكبر رضي الله عنه فرمود

يا ابا بكر ليس بيني وبينك فرق الا اني بعثت

يعني اي ابو بكر نيست در ميان من و تو جدائي مگر بدين سببي آنكه

من مبعوث شدم به پيغمبري و در حق عمر رضي الله عنه فرمود

يا عمر لو لم ابعث لبعثت يعني اي عمر اگر مبعوث

نشدم هر آئينه تو مبعوث ميشد و در شان علي رضي الله عنه فرمود

يا علي اما ترضى ان تكون بمنزلة هارون مني

ولكن لا نبي بعدي يعني اي علي مطعن منافقين چه

رنجیده منشوی ایا راضی نیستی که شوی بمنزله هارون از من یعنی
چنانکه هارون برادر موسی بود و پیغمبر بعد وی لاکن فرق در میان
هارون و تو همین است که وی بعد موسی علیه السلام پیغمبر شد
و تو پیغمبر نشوی چراکه بعد من کدامی پیغمبر نیست اگر بودی
هر آئینه تو هم شدی و هم باید دانست که ولی اعم است از نبی
و نبی اعم است از رسول چنانچه جامی قدس سره السامی در فص
عزیزیه نقد النصوص فرموده اعلم ان کل رسول نبي من غیر
عکس کلي یعني بدانکه هر رسول نبی میباشد و هر نبی رسول
نمیگردد بلکه بعکس جزئی یعنی بعض نبی رسول هم میشوند فالرسالة
خصوص مرتبة في النبوة وکل نبي ولي من
غیر عکس کلي یعني رسالت مرتبه مخصوص است از نبوة و

بدان که ولایت نبوت و رسالت را ...

هر نبی ولیست بغیر عکس کلے بلکہ بعکس جزئی چنانکہ بعض
الولي نبي آمده فالنبوة خصوص مرتبة في
الولاية فكل رسول ولي كما انه نبي یعنی نبوة مخصوص
مرتبہ ایست در ولایت پس ہر رسول ولیست چنانکہ وی نبی است
پس در رسالت سہ مرتبہ ایست مرتبہ ولایت ونبوت ورسالت
ودر انبیا دو مرتبہ است مرتبہ ولایت ونبوت در فتوحات مکی محی الدین
ابن عربی فرموده النبوة التی انقطعت بوجود
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انما هی نبوة
التشریع لا مقامها فلا شرع یکون ناسخا لشرعه
ولا یزید فی حکمه شرعا اخر یعنی نبوت چنان نبوت که منقطع شد
بوجود آنسرور صلی الله علیه واله وسلم همین نیست که آن نبوت

بیان نبوت و رسالت

ایجاد احکام است نہ مقام نبوت چرا کہ کدامی شرع ناسخ
شریعت پیغمبر ما نیست زیرا کہ کدامی کس در شریعت پیغمبر ما زیادہ
کردن نمیتواند و این بیان بران بنا است کہ آنسرور صلی اللہ علیہ
والہ وسلم فرمود ان الرسالۃ والنبوۃ قد انقطعت
فلا رسول بعدی ولا نبی یعنی رسالت و
نبوۃ بتحقیق منقطع شدند پس نیست رسولی بعد من و نہ نبی بعد من
کہ مخالفت شرع من کند بلکہ بعد من ہمہ کسان تا قیامت زیر حکم
شریعت من خواہند بود و کدامی رسول نیست کہ بعد من
شرعی جاری کند و خلایق را بسوی خدا تعالی بخواند
چنانچہ عیسی علیہ السلام کہ در آخر زمان نزول خواہند نمود احکام
بر شریعت آنسرور خواہند کرد نہ بر شریعت خود کہ بر نبی اسرائیل

حکم بود و در کتاب اسرار المناقب وغیره گفته که ولایت بدو قسم
میباشد مطلقه و مقیده مطلقه صفتی باشد از صفات الهیه که هو
الولی الحمید است و مظهر آن حضرت عیسی است که ختم این ولایت
باو است و مقیده هم اگرچه از صفات الهیه است لاکن قوام
این باین مطلقه است که فیض آن ولایت مطلقه احدیت باشخاص انبیاء و
اولیا حسب مرتبه میرسد و ولایت محمدی به نسبت ولایت
دیگر انبیا مطلقه است لهذا نبوت و ولایت دیگر انبیا تحت
نبوت و ولایت آنسرور است و هر یک از ولایت مطلقه و مقیده
محمدی صلی الله علیه واله وسلم و دیگر انبیا مقتضی مظهر است
که ختم ان باین مظهر میباشد در عالم ملک چنانچه شیخ محی الدین
ابن عربی میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مهدی که

از نسل رسول الله است خاتم ولایت مطلقه از سر و راست و اتفاق
مشایخ است که جمیع انبیا از جهت نبوت افضل اند از جمیع اولیا زیرا که
اولیا در اسرار نبوت قدم نهادن نمیتوانند اما بعضی از اولیا است
که بر مشرب حبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند افضل اند
از جهت ولایت مطلقه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از انبیا دیگر و از این جهة
است که عیسی علیه السلام تمنا کرد یا لیتنی کنت من
امة محمد یعنی ای کاش من از امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بودمی بلکه نزول عیسی علیه السلام از آسمان بر زمین در آخر زمانه محض
برای این امر خواهد بود که داخل امت پیغمبر ما شوند و بعضی مشایخ گفته که
اولیاء بنی اسرائیل بیرون پردهٔ غیب اند و گدایان امت محمدی
درون پرده پس بیرونیان را از درونیان چه خبر خواهد بود اما این امر

[illegible]

آنوقت خواهد بود که ولایت و نبوت در دو شخص اعتبار کنند اما در شخص واحد
جمع شود باتفاق ولایتش از نبوتش افضل است چراکه ولایت عبارت
از شهود است و نبوت عبارت از دعوت پس بلاشک شهود حق
افضل است از دعوت خلق و افضل اولیا محبوبانند و افضل ترین
ایشان قطب و بمرتبه قطبیت نمیرسد الا محبوب و هر محبوبی محب است
و هر محبی محبوب و صاحب صدر جمیع محبوبان محمد رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم است زیرا که او داعی است اهل جبروت و ملک و ملایک را بسوی
حق در ازل و ابد و انبیا در دیگر صرف داعی اند در دنیا و مرتبه قطب
الاقطاب که از افراد می باشد از همه اولیا برتر می باشند زیرا که افاضه و
استفاضه حق بتوسط دارد و همچنان قطب مدار است چنانکه شیخ
محی الدین ابن عربی هم گفته و قطب مدار در هر زمان یکی میباشد که وجود

جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت قایم بوجود او می باشند و او فیض از
حق تعالی بیواسطه میگیرد و از او دو وزیر میباشند یکی بر دست راست
و دیگر بر چپ آنکه بر راست است از دل او فیض گرفته بر اهل آخرت فاضه
میکند و آنکه بر چپ است از دل او فیض گرفته بر اهل دنیا افاضه مینماید و چون
قطب مدار از دنیا رحلت کند وزیر دست چپ قایم مقام او میگردد
زیرا که سیر وی تمام شده و از باطن بظاهر آمده و وزیر دست راست هنوز
در سیر باطن است و مراد از راست باطن مشرق است و از چپ ظاهر مغرب
بعد از وزیرین مرتبه اوتاد اربعه است و بعد ایشان مرتبهٔ بدلاء سبعه است
که ابهار الاخیار میگویند و بعد از ایشان مرتبه اولیاء عشره است و بعد ایشان
مرتبه اولیاء اثنی عشره است و بعد ایشان چهل ولی دیگر اند و بعد ایشان نود
و نه ولی دیگر اند که بتعداد نام باریتعالی اند و بعد ایشان سیصد و شصت

آنوقت خواهد بود که ولایت و نبوت در دو شخص اعتبار کنند اما در شخصی واحد
جمع شود باتفاق ولایتش از نبوتش افضل است چراکه ولایت عبارت
از شهود است و نبوت عبارت از دعوت پس بلاشک شهود حق
افضل است از دعوت خلق و افضل اولیا محبوبان باشند و افضل ترین
ایشان قطب و هر مرتبه قطبیت نمیرسد الا محبوب و هر محبوبی محب است
و هر محبی محبوب و صاحب صد جمیع محبوبان محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم است زیراکه او داعی است اهل جبروت و ملک و ملایک را بسوی
حق در ازل و ابد و انبیاء دیگر صرف داعی اند در دنیا و مرتبه قطب
الاقطاب که از افراد می باشد از همه دنیا برتر می باشند زیرا که افاضه و
استفاضه حق بتوسط دارند و همچنان قطب مدار است چنانکه شیخ
محی الدین ابن عربی هم گفته و قطب مدار در هر زمان یکی میباشد که وجود

جمیع موجودات از اہل دنیا و آخرت قایم بوجود او می باشند و او فیض از
حق تعالی بیواسطہ میگیرد و او را دو وزیر میباشند یکی بر دست راست
و دیگر بر چپ آنکہ بر راست است از دل او فیض گرفتہ بر اہل آخرت افاضہ
میکند و آنکہ بر چپ است از دل او فیض گرفتہ بر اہل دنیا افاضہ مینماید چون
قطب مدار از دنیا رحلت کند وزیر دست چپ قایم مقام او میگردد
زیرا کہ سیر وی تمام شدہ و از باطن بظاہر آمدہ و وزیر دست راست ہنوز
در سیر باطن است و مراد از راست باطن مشرق است و از چپ ظاہر مغرب
بعد از وزیرین مرتبہ او تاد اربعہ است و بعد ایشان مرتبہ بدلاء سبعہ است
کہ انہا را اخیار میگویند و بعد از ایشان مرتبہ اولیاء عشرہ است و بعد ایشان
مرتبہ اولیاء اثنی عشرہ است و بعد ایشان چہل ولی دیگر اند و بعد انہا نود
و نہ ولی دیگر اند کہ بتعداد نام باریتعالی اند و بعد ایشان سیصد و شصت

ولی دیگر اند که هر یک نوبت بنوبت در روزی از سال متصرف اند
اما در اسرار المناقب در بیان قطب الاقطاب گفته که نام وی عبد الله است
و او را دو زیردست می باشند یکی جانب یمین که نام او عبد الملک
است دوم جانب یسار که او را عبد الرب میگویند چون قطب الاقطاب
وفات کند عبد الرب بجای وی قطب الاقطاب میگردد و نام وی عبد الله
قرار میشود و عبد الملک را عبد الرب نام می نهند و بجای وی قایم میکنند
و اگر [illegible] از هفت بمیرد بجای وی از چهل مقرر میکنند و اگر یکی از چهل متوفی
گردد یکی از سیصد بجای وی مقرر میشود و اگر یکی از پنج رحلت کند
از هشت مقرر میکنند و اگر یکی از سیصد متوفی شود یکی از ان پنج مقرر
میسازند ع یکی را بر بند دیگر از بند بجاش ٭ جهان را ندارند بی کدخدای ٭
پس ازین بیان متحصل میشود که قطب الاقطاب و قطب مدار واحد اند

واللہ اعلم بالصواب وہم در کتاب مذکور گفتہ کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ والہ وسلم حدیث فرمودہ بدلاء امتی سبعۃ یعنی
ابدال امت من ہفت کسان اند و در روایتی آمدہ کہ آنحضرت فرمود
بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشر و ن بالشام
وثمانیہ عشر بالعراق کلما مات واحد منہم ابدل
اللہ مکانہ آخر فاذا جاء الامر یعنی بدلاء امت من چہل مرد اند
منجملہ انہا بست و دو در ملک شام و ہجدہ در ملک عراق اند و ہر گاہ می میرد
یکی از انہا بدل میکند حق تعالی بجای آن دیگری پس ہر گاہ آید حکم یعنی ارادہ
حق و در روایتی آمدہ ابدال چہل در شام می باشند ہر گاہ یکی از ایشان
بدل میمیرند خدا تعالی شخصی را که بیراب میکند ابر ابرای ہر وقت آنکہ
خود و فتح میدہد بر دشمنان و گردانیدہ میشود بر اہل شام بسبب انہا

عذاب و جماعتی از اولیا هستند که ایشان را افراد میگویند و ایشان بجائی رتبه میدارند که در تحت تصرف قطب نمیباشند و اعداد افراد در هر زمانے بحسب غلبه تجلی اسم ظاهر و باطن کم و بیش میشود و در کتاب بهر المناقب گفته که حضرات صوفیه اعداد را تعین نکرده اند و جمیع افراد محبوب باشند باید دانست که افراد در اصطلاح صوفیه آن ولی را میگویند که افاضهٔ او از حضرت فیاض بیواسطه میباشد چنانکه افاضهٔ قطب مدار بیواسطه است اما بعضی افراد که زیر مشرب حبیب الله صلی الله علیه و آله وسلم می باشند از قطب افضل اند زیرا که قطب اولیا بر مشرب پیغمبری از پیغمبران دیگر می باشد چنانکه در فتوحات گفته لیس

فی الاقطاب من هو علی قلب محمد صلعم واما المفردون منهم من هو علی قلب محمد صلعم خاتم الاولیا الخاص

یعنی نیست کسی در اقطاب تحقیکه او بر مشرب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

بیان تحقیق افراد

چنانکه ...بعضی... افراد ...

باشد لاکن منفردون از انها شخصی پیدا شد که وی بر شرب رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم می باشد و از انها شخصی باشد کہ او از خاتم اولیاء خاص
میگویند و سید نعمت اللہ در رسالہ خود نوشتہ العیسی والمہدی
خارجان منہم بل یکونان من المفردین یعنی عیسی علیہ السلام
ومہدی آخر الزمان خارج اند از اقطاب بلکہ ان ہر دو از منفردین اند ظاہر
است فرد یکہ بر شرب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد وی از دیگر
افراد افضل است و افاضہ قطب بر سایر موجودات بر سبیل خلافت و
نیابت حق است و افاضہ فرد بر سبیل فتوت است و برای ہمین افراد را
بر اقطاب فضیلت است و حضرت جناب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ را که جمیع
اولیا اللہ فضیلتیکہ بودہ است بوجہ بودن آنحضرت فرد الافراد است
چنانچہ آنحضرت در قصیدہ خمریہ فرمودہ اند و کل ولی

له قدم على قدم النبيّ وانّي على قدم النبي بدر الكمال

وو لاني على الاقطاب جمعاً وحكمي نافذ في كل حال

بلکه ازین اشعار پیداست که مرتبه حضرت محبوب از سایر اولیا و اقطاب

برترست و ظاهر است که هر که را از جناب حق تعالی رتبه عنایت میشود در حیات

بعد ممات هم تا قیام قیامت باقی میباشد بلکه بوجه آنکه قرب روحانی با حق تعالی

بعد ممات بیشتر می باشد مرتبه هم زیاده میشود چنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه واله فرموده

حياتي خير لكم ومماتي خير لكم یعنی زندگی من بهتر است برای

شما و هم موت من بهتر است برای شما یعنی هر مرتبه که در حالت حیات

آن مرتبه بعد ممات هم حاصل ست و برای شما هر دو حالت من بهتر است

و فرمود من زار قبري بعد مماتي فكانما زارني

في حياتي یعنی هر که زیارت کرد قبر مرا بعد ممات پس گویا

ملاقات کرد در حالت حیات من بعد آن مرتبه و فضیلت حضرت
محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه است که در عالم حیات چنانکه بر تمامی
اولیا مرتبه بیشتر میداشت بعد ممات هم زیاده میدارند انکار درین باب
بس خطا است و این شعر حضرت محبوب سبحانی افلت شموس الاولین
و شمسنا ابدا علی افق العلا لا تغرب دلیلی بین است و هم
باید دانست که قطب بر دو قسم میباشند حقیقی و لفظی و قطب لفظی
بسیار اند بلکه برای هر شئے قطبی میباشد چنانچه در حدیث شریف آمده
لِكُلِّ شَيْءٍ قُطْبٌ وَقُطْبُ الْقُرْآنِ يٰسٓ یعنی برای هر شئے
قطبی است و قطب قران سوره یس است اما قطب حقیقی همو است که
مرتبه او بر همه برتر و همه از وی مستفیض شوند چنانچه حضرت محبوب
سبحانی رضی الله تعالی عنه خود میفرمایند ع فقلت

بر مرتبه علم علم ولایت ما...

لسایر الاقطاب او مجالی وادخلوا انتم حالـ
وهوا واشربوا انتم خودمی فساق القوم بالوا فی ملال
شربتم فضلتی من بعد سکری ولا نلتم علوی واتصالی
مقامکم العلی جمعا ولکن مقامی فوقکم ما زال عالی
وشیخ اکبر رحمه الله در فتوحات مکی فرموده قاسم الاعظم لکل شیٔ
بقدر مرتبة فی القابلین و بهذا المعنی قد کثر
الاقطاب منه قطب المدار والقطب الدار القرار
والقطب دار البوار واقطاب البروج واقطاب
الاقالیم واقطاب البلاد والقری والمحلات
والدور والبیوت والجماعات حتی
ان کل شیٔ یدور امره علی غیره فهو قطب ذالک

الشیء فکان کل شیء فی الوجود هو قطب من کل
وجه واحد من الاقطاب یکون اسمه من الاسماء
غیر ما ذکرته وذلک لکل جماعة منهم اسماء
بها یسمون یعنی تقسیم کننده بزرگ برای هر شیء بقدر مرتبهٔ آن در
قابلیه است و باین معنی بسیار شدند اقطاب و از آنجمله قطب مدار و قطب
دار القرار و قطب دار البوار و اقطاب برج و اقطاب اقالیم و اقطاب
بلاد و قریه و محلات و مکانات و حجره و جماعات است تا اگر شیء
که حکم آن بر دیگر دور میکند پس آن قطب آن شیء است پس گویا هر شیء
که موجود است و آن قطب است از وجهی دیگر و در اقطاب یکی میباشد که
نام وی غیر از اسماء مذکوره میباشد و این محض برای آنست که جهت
هر جماعت از ایشان اسماست که بدان نام نهاده میشود و هم و کتاب

مذکور گفته فاما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیهم
السلام یعنی اقطاب اصحاب قلوب انبیا اند یعنی استفاضه اینها
بواسطه انبیا بوده است چنانچه یکی را بواسطه نوح علیه السلام دوم را بواسطه
ابراهیم علیه السلام سیوم را بواسطه موسی ع چهارم را بواسطه عیسی ع
پنجم را بواسطه داود ع ششم را بواسطه سلیمان ع هفتم را بواسطه ایوب ع
هشتم را بواسطه الیاس ع نهم را بواسطه لوط ع دهم را بواسطه هود ع یازدهم را
بواسطه صالح ع دوازدهم را بواسطه شعیب علیه السلام استفاضه بوده است
و در اسرار المناقب گفته بدلاء سبعه هم که بر هر اقلیم مقرر اند بر اقدام
انبیا اند چنانچه بر اقلیم اول که عبد الحی است بر قدم ابراهیم
علیه السلام است همچنان عبد العلیم قطب اقلیم دوم بر قدم موسی ع
وعبد المرید قطب اقلیم سیوم بر قدم هارون ع وعبد القادر

[illegible]

قطب اقلیم چهارم برقدم ادریس و عبد الشکور قطب اقلیم پنجم
برقدم یوسف و عبد السمیع قطب اقلیم ششم برقدم عیسیٰ
و عبد البصیر قطب اقلیم هفتم برقدم آدم علیه السلام اند و هریک ازینها
واقف اند بر اسرار الٰهی همچنان سه صد ابدال برقلب آدم
علیه السلام اند و چهل برقلب نوح و هفت برقلب ابراهیم
و پنج برقدم جبرئیل است که علم ایشان از مقام جبرئیل تجاوز نمیکند و
یکی برقدم اسرافیل است و چهار کس اوتاد اند چنانکه کوهها سبب
سکون زمین است اینها سبب قیام دنیا اند آنکس که در مغرب است
نام او عبد الرحیم است و در مشرق عبد الرحمن و در جنوب
عبد الرحیم و در شمال عبد القدوس است و سید نور الدین
حق که مرشد صاحب اسرار المناقب اند میگویند الانسان الکامل

موصوف بجمیع صفات کمالیة اللهی غیر وجوب وجود
فلا جرم ان شئت فسمه بالقطب وان شئت فسمه بمجمل
وان شئت فسمه بالفرد فان شئت سمیه باسم
من الاسماء باعتبار الاطلاق الممیزة عن هذه الاسم
والرسم والصفة جمیعًا یعنی انسان کامل آنست که
موصوف باشد بتمامی صفات کمالیت الهی سوای وجوب وجود پس
برای این اگر خواهی ان انسان کامل را نام کن بقطب واگر خواهی نام کن
بمجمل واگر خواهی نام کن بفرد واگر خواهی نام کن او را باسمی از اسما
باعتبار اطلاق که تمیز کننده است ازین اسم ورسم وصفه تمامه و شیخ
ابو الحسن نوری فرموده ان الله لطف نفسه فسماه
حقًا وکثف نفسه فسماه خلقًا یعنی بدرستیکه

حق تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نام کرد او را حق و کثیف کرد نفس خود را
پس نام کرد او را خلق و صاحب کتاب التنزیل گفته کل شیء
موجود حقیقة وخیالا خارجا وذهنا لفظا
وکتابة فجملته ثمرة وجود الله فان شئت
فسمه بالعالم وان شئت فبالله وان شئت
فبغیرهما مما هو احسن عندك وان لم تشاء
فلا تسمه بشیء من العدم مایتمیز عنه بالتسمیة
واما صفاته فیحتاج فیها الی التسمیة لیمتاز
بعضها عن بعض انتهی کلامه یعنی هر شئے موجود حقیقة باشد
یا خیالا خارجی باشد یا ذهنی ملفوظ باشد یا مکتوب پس آن همه ثمره وجود الٰهیست
پس اگر خواهی نام کن او را عالم و اگر خواهی خدا و اگر خواهی سوای عالم و خدا اشیا

ازانچه بهتر نباید نزد تو واگر نمیخواهی هیچیک نام مکن بوجه عدم تمیزیتی ازان ذات
مبرای نام کردن ولیکن صفات ویرا حاجت میشود دران بسوی نام کردن تا
تمیز کرده شود بعضی ازان صفات از بعض دیگر فقط اینجا تمام شد کلام کتاب تنزیل
و در کتاب مناقب الاسرار گفته که نزد بعضی اولیا اللّٰه چهار هزار اند
و نزد بعضی بست هزار و یک و هر طایفه را امامی باشد که دیگران تابع
وی باشند دیگران یکی که جبلیت منقاد کسی نمیگردد و وی
تنها می باشد و بعضی گفته هزار اولیا که محبوب باشند منظور حق باشند
و اولیا نزاع الیس اند گویند و شیخ ابوبکر کتانی فرموده نقبا
سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و عمده چهار و غوث
یکی می باشد و بعضی گفته که در اولیا بعضی سیار اند و بعضی
قایم و انها انچنان اند که تعداد انها کسی نمیتواند در

در تعداد و طبقات اولیا و غیره
بعدد انسان ان

منازل السایرین گفته اعلم ان السایرین فی هذه المقامات
علی اختلاف فقطع لا یجمعهم ترتیب
قاطع ولا یفرقهم جامع یعنی اولیا سیر کنندگان تعداد
اینها علی الاختلاف ست پس بطور قطع کسے اینها را جمع کرده نتواند و
نه کسی اجماعت را فرق یعنی جدا کردن میتواند بموجب رباعی
مردان خدا همه چو گوناگونند ٭ بعضی چو الف راست بعضی نونند
بعضی بمیان خلق در شهره صیت ٭ بعضی دیگر داخل علم نونند
تا وقتیکه ولایت قایم دنیا قایم است و هرگاه ولایت ختم شود دنیا هم
ختم است بالاتفاق و آن خاتم ولایت حضرت مهدی آخر الزمانست
الحاصل همان اولیا اند انسان کامل و تتمه نور خدا اند که در این
مقصد بیان شده و حضرت جامی در تعلیقات نقد النصوص گفته هنگامیکه

و آن در صفات نبوت و ولایت و بیان قرب نوافل و فرایض

بعد از انفصال حقیق از تعین و غالب بودن حقیقت برو

به بلغی نبی و رسول را که ناطق میشود بکلامیکه خارج است از تشریع و
نا ملایم شیوهٔ نبوت چه نبی ماموریست باظهار چیزیکه از اعوام بسندند
و بسوی خواص کاهی نکنند مگر بگوشه چشم در اظهار اسرار پس نطق نبی
بدان کلام نظر بولایت است که باطن او باشد چه از عارف و ولی اظهار
اسرار ربانی که عوام از انفهمند سر نیزنند گویا انها خود سر ربانی اند و انسان
کامل بنا بچه حدیث قدسی است الانسان سری وانا سره
یعنی انسان اله ادراک هست و من مدرک او و از اینجا است که انسرور
صلی الله علیه واله وسلم فرموده ان الله ینطق علی لسان عمر
یعنی خدا تعالی نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر اله نطق الهیست و در صحیح
بخاری از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که انحضرت خبر داد که حق تعالی
فرماید ما یزال العبد یتقرب الی بالنوافل

حتی

حتی احبته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها
ورجله التی یمشی بها یعنی همیشه است بنده مومن که نزدیکی می جوید
بسوی من بنوافل یعنی به عبادتیکه واجب نیست تا اگر دوست میدارم
من آن بنده را پس چون دوست میدارم من او را میباشم من شنوای
وی که میشنود بنده بآن و بینائی وی که می بیند بآن و دست وی که میگیرد
بآن و پای وی که میرود بآن و در بعضی روایت آمده و فواده
یعقل به ولسانه الذی یتکلم به یعنی میباشم دل آن بنده
که ادراک میکند بآن و زبان وی که سخن میکند بآن و در بعضی روایت
در آخر این حدیث این عبارت هم آمده فبی یسمع وبی یبصر
وبی یبطش وبی یمشی یعنی پس بمن میشنود و بمن می بیند و بمن میگیرد

وبدین راه پیروده وآنهم رتبه را نزد محققین قرب نوافل میگویند که بنده سالک وفاعل ومدرک میباشد وحق آله وی و نام مرتبه عکس این قرب قرب فرایض است که دران بنده آله باشد حق تعالی سالک وفاعل ومدرک است که والله خلقکم وما تعملون تعبیر ازوست یعنی خالق افعال عباد ذات قادر ذو الجلال است جل جلاله وعم نواله پس درینمقام بدین تمثیل عور شدنی است که علاقه جان با تن مثل انعلاقه نیست که فیما بین خالق و مخلوق میباشد وانهم معلوم است که جان خالق تن نیست لاکن بادنی تعلق تصرف وتدبیر دران چنان میکند که بالکلیه فاعل همه اشیا اوست تا انکه تمامی حرکات وسکنات درتن ازجان است واگر آن حرکات وسکنات تن در اختیار تن بودی بعد از موت هم الحرکات در اختیار تن ماندی پس ازین روثابت شد که صورت تن آله جان است وچون

این ادنی تعلق جان موجب اینقدر تصرف در جسم است پس آن علاقه
که فیما بین خالق و مخلوق است چقدر تصرف درین جسم نخواهد شد پس
انسان را صورتی میدان و نور الهی را جان و تصرف در آن پس
هرچه بروی میگذرد از احکام و از وی صادر میشود از آثار همه
فعل الهی است و حکمت نامتناهی آن چنانچه مولوی جامی فرموده
رباعی از ما همه عجز و نیستی مطلوب است « ایمنی تو ابعش ز ما مسلوب
است » این اوست پدید آمده در صورت ما « این قدرت و فعل از آن
با منسوب است » و در حدیث بخاری و مسلم از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مرویست که آنسرور صلی الله علیه واله وسلم فرمود ما منکم
من احد الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده
من الجنة یعنی نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه تحقیق نوشته شده است

جای نشست او از دوزخ و جای نشست او از جنت قالوا
یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا و ندع العمل
یعنی صحابه عرض کردند یا رسول الله ایا اعتماد نکنیم برین نوشته
خود و ترک نکنیم عمل را قال اعملوا فکل میسر
لما خلق له یعنی فرمود عمل کنید پس هر یک آسانی داده شده
ویرا برای چیزی که پیدا نموده شد او را برای آن چیز یعنی هر یک را
توفیق همان عمل میشود که او را برای ان پیدا کرده اند پس اگر برای
عبادت پیدا شده هست عبادت خواهد کرد و اگر برای معصیت مخلوق
گشته معصیت خواهد نمود و از اینجا هست که مولانا روم در مثنوی فرموده
ه هر کسی را بهر کاری ساختند میل ان در خاطرش انداختند
و تفسیر این اجمال و تشریح این احوال درین رساله در ضمن جبر و قدر

مذکوراست الحاصل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
نور ذات حق اند و ازین نور کافران که چون خفاش از نور افتاب
محروم است محروم اند و درین نور بجز مومنان خالص کسے را حصه نیست
وانبیاء پرتو نور رسول الله اند که کل شیء من نوری بران
دلیل بین است وحدیث جز یا مومن فان نورك اطفأ ناری
یعنی گفتن جهنم روز قیامت بگذر کنندگان صراط بگذر ای مومن
که نور تو نار من مے نشاند حجت قاطع است و اولیا الله که خاص ترین
مومنان اند چگونه نور الله در نخواهند شد بلکه اولیاء است الله در
جهان کسان اند که احوال واسرار واقوال وافعال ایشان همه الهی اند
چنانچه مولانا روم در مثنوی فرموده است بین که اسرافیل وقتند
اولیاء مرده را زایشان حیاتست و نما جانهای مرده اندر گور تن

در هر سال چند مرتبه فنا یئت دست میدهد و بعض را در ماه چند بار و بعض را در هفته و بعض را در روز چند دفعه حاصل میشود و انسان کامل را در هر آن چنانکه یک آن فنا و یک آن بقا دست میدهد و این مرتبه ولایت بعض را از کسب حاصل میشود و بعض مادرزاد ولی بوده اند و ایشانرا سعادت از ازل است و بعض را از فیض مرشد مرتبه ولایت حاصل میشود چنانچه منقول است یک نظر شیخ برابر صد چله و در کتاب راحة القلوب مناقب جد ما مولانا حبیب الله قادری بیجاپوری مذکور است که چون مولانا مرید حضرت شاه صبغة الله نایب رسول الله شدند گاهی حکم چله و خلوت و ریاضت مثل دیگر مریدان نفرمود مولانا خیال کرد که هنوز لایق اینکار نشده ام حضرت شاه بمجرد این خطره بر باطن آگاه شد فرمود یا مولانا یک نظر برابر صد چله است و فرمودند بعضی مردم چهل چله کشیده اند

و همچنان اند چنانکه قبل از آن بوده اند هم در کتاب مذکور از مولانا عروة الوثقی
که حضرت شاه همواره در ریاضت و چله مشغول بوده می فرمودند که چندین چله
کرده ام از آن شما را هست اینکه شما را ضرورت آن نیست من عرض کردم
حضرت کی ریاضت فرموده اند گفت حضرت شیخ محمد غوث قدس سره
کرام کرده ایشان برای ما کرده و ما برای شما و همچنان شما که بغیر چله
و ریاضت کشف و کرامات از جد ما ظاهر گردید تا اینوقت که اولاد کرده
کسب شریف نیابو سید به و هست بیان کرده است همچنان بسیار کسان
بلا کسب از فیض مرشد به ولایت و کرامت رسیده اند و هرگاه ولی
ولایت صادق باشد شهرت کرامت او را ضرورت نمی رساند بلکه حضرت
حق تعالی اولیا را والیان ملک خود و کارفرمایان جهان و جهانیان
گردانیده است تقاضای ایمان از ایشانست و نصرت اسلام از ایشانست

و این اولیا مراد قوم بر مراد خود مقدم میدارند بلکه مراد خود و طلب
غیر خدا را شرک میدانند و با وجود تعلق نفسانی خواهشات خود را
ملک میکنند و ازین است که اولیا از فرشتگان افضل اند و اگر تعلق نفسانی
نداشتندی مثل فرشتگان گشتندی فضیلت را هیچ بدن داشتندی پس درین اولیا
سه قسم اند عوام و خواص و اخص الخواص عوام اراده خود را با اراده
حق مقدم میدارند و خواص اراده حق را با اراده خود مقدم میدارند
و اخص الخواص اراده حق را عین اراده خود میدانند چنانچه منقول است
حضرت شبلی خلیفه سید الطایفه علیه الرحمه میگفتند که خلق از خدا جنت میخواهند
و من دوزخ خواهم طلبید زیرا که جنت رضای من و دوزخ رضای اوست
و من رضای او را مقدم میدارم این خبر بحضرت سید الطایفه خواجه جنید
بغدادی رسانیدند فرمودند شبلی کودکی میکند ما را اندیشه که این با

آن طلب کنیم بلکه لازم آنست اراده حق را عین اراده خود دانیم
پس مرتبه شبلی در غواص واقع شده و مرتبه سید الطایفه در اخص الخواص
است و در ولایت عام همگان ایمان آورد و از عمل عداوت بری شده
در ولایت خاص اقسام است بموجب استعدادات انها چنانکه یکی زبر
دیگر یکی سپاهی و یکی فراش و یکی شتربان و یکی خزانه دار الکن مجموع آن
نوکری همه برابر است چنان کرامات نیز بحسب استعداد متفاوت شاه
بعض با کرامات بجد اعجاز رسیده چنانچه حضرت محبوب سبحانی رضی الله
عنه بود شعر ودلی علی الاقطاب جمعا فحکمی
نافذ فی کل حال ... وان اولیا الله بعضی ازانها
ابدال وبعضی نجبا وبعضی اقطاب و غوث بایشان آیند و اما مرتبه
.... اظهار و ظاهر در ولایت ... کرامت ... ظاهر

کردن نمیخواهند بلکه بعضی ازین اولیا اظهار کرامت را سبب نقص خود میدانند که مبادا مشغول تعجب بوده از یاد حق غافل شوند و نزد ایشان یاد حق بهتر از کرامت است بلکه نزد بعضی ازینها اظهار کرامت بت پرستی است و اعراض از اظهار کرامت مرتبۀ کمالست زیرا که کشف عیوب و اطلاع بر خبایای ارباب بلای عظیم می شمرند و این اولیا عجب مرتبه میدارند که ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف الهی اند و دلهای ایشان معدن اسرار صمدی دنیا و آخرت محض برای ایشانست وجود ایشان محض برای موجودی دنیا و آخرت است بلکه محض برای معرفت حق و ایشان عروسان حق اند احوال ایشان بفرشتگان هم خبر نیست چنانچه حدیث قدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بران شاهد عدل است گویا اینها در حقیقت نفس رحمانی اند چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

دستان اویس قرنی فرموده انی لاجد نفس الرحمن
من الیمن یعنی حضرت صلعم یابم نفس رحمان یعنی بوی خدا از طرف یمن و بقای
عالم از برکت همین اولیاست که اگر وجود ایشان نبودی عالم کون و فساد
معرض هلاکت رسیدی چنانچه منقولست لولا الصالحون لهلک
الطالحون یعنی اگر صالحان است نبودی ظالمان عالم یعنی همه خدا
فراموشان هلاک گشتی و ازینجاست که کسے نقصه شنیدم
که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم
چنانچه در عالم ظاهر پادشاه و وزیر و قاضی و سرهنگ و جریان کار
همچنان بیوسط حکم پادشاه باطن کار ملک ناسوت و ملکوت و گردش
افلاک و سیر نجوم منتشی نیست و او را غوث الاعظم و قطب الاقطاب و
انسان کبیر و انسان کامل میگویند و قطب وارث آخرین محمدی آخر الزمان است

زیراکه وی خاتم ولایت است و چون ظهور مهدی شود همه مذاهب باطله
برطرف و همه مردم یک مذهب شوند و عیسی علیه السلام با آنکه پیغمبر است
در نماز اقتداء مهدی خواهد کرد چنانکه فضل نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه
واله وسلم بر همه انبیاء سابق بود همچنان فضل مهدی بر همه اولیاست
چنانچه در تفصیل انواع و اقسام اولیا قریب مذکور شده و حق تعالی
بحرمت این مردان دین و گشایندگان اسرار یقین تشنگان خواب غفلت
و جهالت را از خلعت طاعت و اعتقاد سرفرازی نصیب [illegible]
و رحمت خود بنوشاند قلم ما قاصر است [illegible]
لکن که طاعت به [illegible]
باید دانست که [illegible]
تفسیر [illegible]

ونوم الشقاوة ونوم العقوبة ونوم الراحة
ونوم الرخصة ونوم الحسرة فاما نوم اللعنة
وقت الصبح ونوم الغفلة في مجلس الذكر ونوم الشقاوة
في وقت الصلوة ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر
ونوم الراحة وقت القيلولة ونوم الرخصة بعد
صلوة العشاء ونوم الحسرة نوم ليلة الجمعة

یعنی خواب بر هفت اقسام بوده است هر که وقت نماز صبح در خواب باشد
بروی لعنت میکنند و هر که در مجلس کلام یا یاد خدا خواب کند در زمرهٔ
غافلان حق داخل میشود و هر که وقت کدامی نماز در خواب رفته نماز را
فوت کند نام آن در شقیان مثبت میکردد و هر که بعد طعام چاشت قبل از
ظهر خواب میکند وقت نماز برخیزد آن خواب موجب راحت تن و قوت برای

عبادت و بیداری شب شود و هر که بعد نماز عشا میخوابد وان از روی شرع
شریف مباح است و هر که شب جمعه در عبادت حق نبوده در خواب گذارد در
روز قیامت چون ثواب شب بیداران شب جمعه خواهد دید باعث حسرت
خواهد شد لهذا باید که بدین امر اهتمام دارد و از قسم خواب بپرهیز کند و
ترک دهد و اگر خواهی که هر وقت که توانی بیدار شوی وقت خواب یکبار این
آیت بخوان لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ
مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ فَإِنْ تَوَلَّوْا
فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در دل گوی الهی مرا از خواب در
فلان ساعت بیدار کن بفضله تعالی همو وقت بیدار خواهد شد باید دانست
که در معنی خواب و واقعه و مکاشفه در اصطلاح ارباب طریقت فرق است

چنانچه اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن ذکر حالتی
اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان
منکشف شود و چنانچه نایم را در حالت نوم شود و معنی آنرا واقعه میگویند
و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند امور غیبی بر ایشان ظاهر شود
آنرا مکاشفه خوانند و در کتاب راحت القلوب از حضرت مولانا حبیب الله
قادری قدس سره نقل کرده که حضرت قطب الوقت شیخ محی الدین عربی رحمة الله
علیه در کتاب خود نوشته اند که کشف عالم غیب بر دو قسم است یکی آنکه بچشم بسته
بیند و گشادن چشم نیابد قسم دوم آنکه اگر چشم گشاید ببیند و اگر ببندد نیابد
و من میگویم قسم سوم نیز هست که اگر چشم بپوشد ببیند و اگر گشاید ببیند چنانکه
از کشف شیخ علی گلاه قدس سره ظاهر شده شاید شیخ اکبر را وقت تصنیف
کتاب خود این قسم ظاهر نشده حق آنست هرچه شیخ میگوید دیده میگوید نه شنیده

دیگران شنیده پس باید دانست که واقعه را با نوم در اکثر احوال مشابهت
و مناسبت است و چنانکه واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب
همچنان منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میباشند اما مکاشفه هرگز
کاذب نمیباشد زیرا که مکاشفه عبارت از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال
تجرد از غواشی بدن است و در بیشتر وقایع و منامات نفس را با روح مشارکت
بود و در بعض مستقل و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس
لهذا وقایع و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میشوند پس باید دانست
که هر یک از واقعه و منام سه قسم بوده اند قسم اول کشف مجرد و آن اینچنان بود
که انسان بدیده روح مجرد از خیال صورت حالیکه هنوز در حجاب غیب بود
در خواب یا واقعه مطالعه نماید و بعد از ان بعینها در عالم شهادت واقع شود
چنانکه کسی بخواب دید که فلان جا دفینه است و در بیداری بهمان صفت یافت

بیان تقسیم واقعه و منام

بهمچنان حال واقعه است چنانچه منقولست در روشنی مجاور مکه معظمه بود خبر
وفات دوستی در بغداد شنید و متالم شده خواست که حقیقت دریابد
نفس غایب شد و در واقعه دید که آن دوست در میان یاران بغداد بعد از شستن کفن
میبرد و چون باز آمد از صورت واقعه بمردمان خبر داد و پس از تحقیق معلوم شد که
حال آن دوست در آن وقت بهمان صفت بود که در واقعه نمود و درین قسم هرگز
کذب صورت نمی بندد زیرا که روح درین کشف منفرد بود اما قسم دوم
از اقسام نوم و واقعه کشف تخیلی است و آن چنان بود که روح انسانی بعضی از
مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدن در آن مداخلت مینماید و بقوت تخیل
آن را کسوت صورت مناسب از محسوسات پوشانیده در آن کسوت از شان
میکند و پس در تعبیر آن اگر از صورت خیالی عبور کرده حقیقه آن را دریابد تعبیر کنند
اگرچه در آن امکان کذب هم می باشد لاکن کذب محض نمیشود بسبب آنکه ادراک

روح خالی نمی‌باشد پس معبر را باید که بقوت علم تعبیر حقایق مدرکات روحانی
از شوائب خواطر نفسانی تنقیح وخالص کرده تعبیر گوید تا صادق افتد وقسم سوم
نوم واقع خیال مجرد بود وآن چنان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند
وبغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند وآن خواطر قوی تر گردد و
متخیله هر یکی کسوت خیالی پوشیده مشاهده می افتد چنانکه کسی را همیشه
خاطر گنج یافتن غالب بود در خواب یافتن گنج می بیند واین مشاهده از روی
نفس است که به بیننده متصور گشته لاجرم اورا اعتباری نکنند واینچنین اگر در خواب
افتد اضغاث واحلام میگویند واگر در واقعه شود واقعهٔ کاذبه گویند واین قسم
صدق اصلا صورت نمی بندد ودر نقد النصوص فرموده والصدق
والاصابة اسباب بعضها راجع الی النفس وبعضها
الی الملک وبعضها الیهما جمیعا یعنی بهذا صدق

و صواب اسباب اند که بعضی از آن راجع اند بسوی نفس و بعضی از آن
بسوی بدن و بعضی بهر دو مجموعا یعنی اسباب راجعه بسوی نفس مثل توجه تام
بسوی حق تعالی و اعتقاد بصدق و میل نفس بسوی عالم روحانی عقلی باشند
و از نقایص و اعراض آن نفس پاک میباشد زیراکه این امور نفس را روشن
و قوی میگرداند و فیما بین او و روح مجرد مناسبت پیدا میشود و تنویر تام
حاصل میگردد و اسباب راجع بسوی بدن مثل صحت و اعتدال مزاج
داعی است و اسباب راجع بسوی هر دو یعنی نفس و بدن عبادت بدنی
و نیکیهای اعمال است که بموجب امر و نهی حق تعالی عمل میکند و دایم با وضو
بوده مشغول بذکر و بسوی حق میباشد خصوصا از اول شب تا وقت خواب
پس آن خواب راست می باشد و اگر کسی بر خلاف این اسباب صدق باشد
منامات وی اضغاث و احلام اند و هر چه در خیالات باشد معاینه شود

لایق اعتبار نیست پس هر کس را ضرورست که اسباب صدق را جمع کند
تا ظاهر و باطن وی نورانی شود و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده تموتون کما تعیشون وتبعثون
کما تموتون وتحشرون کما تبعثون یعنی خواهند
مرد همه کسان دران حالت که زندگی میکنند و از قبر برانگیخته خواهند شد
از ان حالات که مرده بودند و حشر کرده خواهند شد پیش خدا تعالی از ان حالات
که از قبر برخواسته شده اند و در نقد النصوص بحواله حدیث صحیح گفته
یتجلی الله یوم القیمة لاهل المحشر فی الصور یعنی تجلی خواهد کرد
حق تعالی روز قیامت برای مردم حشر بصورت های مختلف چرا که تجلی نور
خدا هم بمردمان بموجب اعتقادات یعنی بصورت اعتقادات ایشان
خواهد شد حق تعالی با وجود صورتهای اعتقادات و استعدادات

انها

اینهای نفسیه نخستینه بوده است خواهد بود و هیچ تغیر و تبدیل دران راه نخواهد یافت
و این امر موجب غرابت نیست چراکه جبرئیل علیه السلام در صورت دحیه کلبی
می آمد و صورت اصلی وی چنانکه بود و بود و بسیار بزرگان دین برای عانت
مدد طالبان در وقت ابتلا بصورتهای مختلف رسیده مدد میکنند و بجای خود
چنانکه بودند می باشند و همچنین تجلی از حق تعالی چه موجب غرابت است
غور کرده شود که آب اگر در ظرف مدور اندازند مدور می نماید و اگر در مربع
مربع و اگر در مثلث مثلث و اگر در مستطیل مستطیل می نماید و این نمایش آب
بصور گوناگون بصورت ظرف است و آب در حقیقت نخستینه بوده است بوده است
دران تغیر نیست همچنان تجلیات حق سبحانه تعالی تابع اعتقادات است و
اعتقادات بحسب استعداد جزویه وجودیه اند و آن استعدادات جزویه وجودیه
بموجب استعدادات کلیه غیبیه صفت اعیان ثابته ارباب تجلیات مستور اعیان ثابته

در بیان آنکه تجلیات حق تابع اعتقادات است

سوء استعداداتها فایض از فیض اقدس که عبارت از تجلی ذات بصور
اعیان است بوده است و در آن اعیان ثابته بسیار تفاوت است چراکه
بعضی اعیان صورت اسماء جزویه اند و بعضی صور اسماء کلیه و بعضی صورت
اسم جامع جمیع جزئیات و کلیات پس بلاشک سعة و احاطت استعداد
متجلی له بقدر سعت و احاطت تجلی آنست پس حق سبحانه تعالی را دو تجلی است
یکی تجلی ذاتی غیبی که بفیض اعیان ثابته است مع استعداداتها الکلیه
دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد متجلی است بحسب سعت و احاطه آن
بنابر آن کاملان عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات او انکار نمیکنند بلکه
حق تعظیم او بجا می آرند و عبادت مناسب مقام او می کنند و میگویند

که در بر اعتبار گر بینی هست ؛ در هر صورت که بینمش جان منست ؛ که
کل یوم هو فی شان تفصیل این است حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه

فقرات از مصالح ... [illegible]

در العمات

در الهامات خود فرموده که حق تعالی مرا فرمود یا غوث الاعظم قل
لاصحابك من اراد منكم ان تصل الی فعليه العروج
من کل شیء سوائی یعنی ای غوث بزرگ
بگو یاران و مریدان خود را که هر که از شما میخواهد که برسد بمن پس بروی باید
بیرون آید از همه چیز که غیر منست و یا غوث اخرج عن غیبت الدنیا
اتصل بالاخرة واخرج عن غیبت الاخرة اتصل بی الی
یعنی ای غوث بیرون آی از پنهانی دنیا تا برسی باخرت و پس بیرون آی
از پنهانی آخرت تا برسی بمن و یا غوث اخرج عن
الاجسام والنفوس ثم اخرج عن القلوب والارواح
ثم اخرج من الامر والحکم تصل الی یعنی ای غوث
بیرون آی از جسم و از نفس پس بیرون آی از دل و از روح پس بیرون آی

از فنا نمودن ونهی کردن تا برسی بر سر نفی هر که از جمیع اوضاع غیر
وسوی بیرون آید و از توهمات وتصورات وتخیلات فاسده یکسو شود و
تقلید را بتحقیق بدل کند اوبرین میرسد و مرامی بیند خطرات قلبی
و وساوس شیطانی و نفوس اماره ولوامه وملهمه ولذات وشهوات و حرص و
هوا و بغض و کینه و عجب و تکبر از دل محو کند و نظر بسیاه و سفید و سرخ و
زرد و زشت و زیبا ندارد بلکه بهشت و دوزخ و حور و قصور نیز حجاب بیند

نظم ما قیل

گر همی خواهی که تا یابی عروج ۞ رو ازین افعالها
میکن خروج ۞ چون ازین جمله صفت بیرون شدی ۞ بر نشین بر اسب
وحدت بی سروج ۞ زیرا که عبادت بطمع جنت یا خوف دوزخ شرک است
چنانچه در حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات واقع و تعلق نیت
از دل است اگر کسی دل خود بلا خدا دارد که بظاهر مشغول غیر خدا باشد

او بلند است و اگر کسی مشغول باشد بعبادت خدا ایشان [illegible]
دل وی با غیر خدا است او مشرک است حضرت ابو سعید ابو الخیر را گفتند
فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز بر آب میرود
گفتند فلان کس بر هوا می پرد گفت مگسی و زغنی در هوا می پرد گفتند فلان کس
در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق
بمغرب میرود چنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آنست که در میان
خلق بنشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق بیامیزد و یک لحظه
از خدای خود غافل نباشد و هم فرمود حجاب میان بنده و خدا زمین و
آسمان نیست عرش و کرسی نیست بلکه پندار تو و منی تو حجاب است
آنرا از میان برگیر و بخدا رسیدی و از اینجا است که گفته اند

مرا مقصود از این عالم خدا است   [illegible]

اگر پرسند مقصودت چه داری ❊ بگویم ان خدایست وان خدیست

والله الهادی والیه المآب

آیت ششم قوله تعالی

سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ
حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ یَکْفِ
بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ
أَلا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ
لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا
إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ یعنی قریبست که بنمایم
ایات خود در افاق و در ذات های ایشان تا اینکه ظاهر شود برایشان که
ان ایات حق است ایا کفایت نمیکند پروردگار ترا بدرستیکه ان بر همه شیء

شما هست آگاه باشید بدرستیکه ایشان در شک اند از دیدار خداتعالی
بدانید که بدرستی آن پروردگار بهمه شی احاطه کننده است و ابن عباس
گفته آیاتنا یعنی منازل امم گذشته فی انفسهم یعنی در نفسهای ایشان
بلا و امراض و قتاده رضی الله عنه گفته آیاتنا فی الآفاق یعنی وقایع
در امم و فی انفسهم یعنی در نفوس ایشان بغیر بدروحی [illegible]
و کلبی رضی الله عنهم گفته سنریهم آیاتنا یعنی قریب است که بنمایم آیات
خود در آفاق الفتح میکنند انقریه ما بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مومنین
در دهانهای ایشان در وقت فتح مکه تا آنکه ظاهر شود بر ایشان که دین اسلام
حق است و بعض گفته مراد از آیات قرآن مجید است که ظاهر میشود بر ایشان
که آن از نزد خدا تعالی است و بعض گفته مراد از آیات محمد صلی الله علیه و آله و سلم
است که ظاهر میشود بر ایشان که آنحضرت تایید شده اند از جانب حق تعالی

وعطا داین بیدین گفته فی الآفاق یعنی در اسمانها و زمینها از شمس

و قمر و ستاره و نباتات و اشجار و انهار و فی انفسهم و نفوس ایشان

از لطایف صنع و بدایع حکمت تا آنکه ظاهر شود بایشان که آن حق است اولم

یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی

ایا کفایت نمیکند پروردگار ترا گواه بایشان بودن از خدایتعالی است

و در تاج گفته یعنی کفایت است اینکه خدایتعالی ظاهر کرده از دلایل الحجه و برها

کافیست چه آنکه خدایتعالی بر همه اشیا شاهدست یعنی که هیچ شی از وی

پوشیده نیست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم یعنی بدانید

بدرستیکه ایشان در شک اند از بعث الا انه بکل شیء محیط

بدانید بدرستیکه خدایتعالی بهمه چیز محیط است یعنی علم وی بهمه اشیا احاطه

کرده است و حضرت محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته سنریهم

آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم یعنی توفیق دادیم شما را

برای نظر در تصرفات خود و تملکات و احوال اشیا تا آنکه ظاهر شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الا انا فی الافاق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الا انا فی الافاق

[illegible] انا القاهر انا الرازق

انا المحیی انا الممیت انا القاهر انا الظاهر [illegible]

و این مرتبه را مرتبه تعین ثانی و حقیقت انسانی و واحدیت میگویند و تقدم و تاخر

این مراتب زمانی نیست نه مکانی و زمانی زیرا که زمان و مکان حادث است

و ذات را چنین تعلق جایز نیست پس این سه مرتبه را که احدیت و واحدیت

و ثالثیت میدارند تقدم و تاخر عقلی است چنانکه آب را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است که نه اسم رب بران اطلاق توان کرد و نه اسم عبد زیرا که اسم رب
بمنزله آب است و آن مرتبه وسط است و عبد بمنزله موج است که مرتبه آخر است
پس در مرتبه لاتعین مقوله لا رب و لا عبد گفته اند چنانچه یکی گفته
سائم زینک عبد کا ایشور [illegible] قسم [illegible] [illegible]
و این مرتبه عما بذات او تعالی از ازل تا ابد ثابت است که نه حق و باید و
نه عبد که کنت کنزا مخفیا اشارت از وست و ما عرفناک
حق معرفتک اقرار بدوست و ازین بیان هرگه تعیین تنزل کرده بعینه
اشارت حق تعالی و قوع نسبت جهل بسوی او لازم می آید مگر کسی اینچنین
خیال کند بلا شبهه بغلط افتاده و از دایره تحقیق بیرون رفته زیرا که جهل
آنوقت لازم آید مثلا چیزی بدایره علم آمدن امکان دارد و [illegible]
دیگری نه داند اما چیزی که در احاطه علم آمدن امکان ندارد در نبودن آن از علم

بالاتر باشد عدم علم آن بر کسی جهل نباشد و این بیت لطیف که فهم
هر کس بدان نرسد و اما کاملان حقایق معرفت بفهم سلیم و فکر مستقیم و نیابند
که هر علم که مرتبه اول است پس چون حق سبحانه تعالی آن مرتبه را مخفی
یافت خواست که شناخته شود چنانچه فاحببت ان اعرف بیان آنست
آنگاه پیدا کرد خلق را یعنی خلق را بیافرید بدان طالب و حال خود کرد اینست قوله
خلقت الخلق و حرف فا اشاره بتبعیت ثانی میکند تا بدانند که مرتبه
کنز مخفی اول و حب معرفت دوم و خلق مخلوق ثالث است پس مرتبه علم
مابین مرتبه اول و ثالث هست و ظاهر است که هیچ در میان حایل نشود لهذا
چنانچه گویند که العجز عن درک الادراک ادراک یعنی مرتبه علم
پرده نیست که گفته انکه شیء خفی نباشد چگونه صحیح بود که علم سبب معرفت آن
پرده معرفت شود و حدیث العلماء ورثة الانبیاء هنر کرده و حدیث

مرتبهٔ علم را حقیقت محمدی و مرتبهٔ برزخ البرازخ میگویند معروج سالک
تا همین مرتبه است و فوق این مرتبه کسی محرم نیست چراکه آن مرتبه ذات است
و آن مرتبه ذات را غیب الغیب میگویند و آیت وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ
لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ یعنی نزدیک خدا تعالی کلیدهای غیب است نمیداند آنرا
بجز خدا دیگری مراد همان غیب الغیب یعنی مرتبه ذات است و مرتبه ثانی که آنرا
مرتبهٔ غیب میگویند جا صاحبان را عروج تا آن مرتبه ممکن است چنانچه از آیت فَلَا يُظْهِرُ
عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ یعنی
دانا است یگانه خدا تعالی بغیب خود کسی را از مخلوق مگر آنرا که برگزیده
یار از حق شد از رسولان و از آیت دیگر وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ یعنی
نیست خدا تعالی که آگاه کند شما را بغیب ولکن خدا تعالی میگزیند از رسولان

هرگاه که بمو آید ظاهر است و سالک ازین مرتبه هرگاه تجاوز میکند و تجلی ذات
میرسد از خود فنا میکند و دانگاه تمیز عبد نشدند باند زشت کفر و ایمان چنانچه بزرگی
گفته باعی ای گم شده دیوانه عاشق در تو * سرگشته ذره ذره حاصل در تو
تا در دل من هیچ وصال تو رسید * گم شده جهان علم و دل در تو
بهمین معنیست که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در شب اسری
همه حجابات را گذشته تا مرتبه اصلی خود که آن مرتبه غیبست رسید فعلیت
دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حجیم
ملتیف بود کشید غیبت کرد او هم هیچ گنجد بیان رسید فقط یا محمد
این دو ملک بیضا ببین ای محمد بهمین مقام بود که مرتبه دوم ذات
هم مرتبه عالم رسیت توقف کن که بهمین مقام میرود که تو دیگر نزول جیست
کیف او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید

یعنی آیا کفایت نمیکند شهودی بر مظاهر اشیا در معرفت بدرستیکه
حق تعالی بر همه اشیا حاضر و گواه است یعنی وجود حق تعالی مدلول است از دلایل
وجود موجودات و از اینجاست که فرمود سَنُرِیهِم آیاتِنا فی الآفاق
وَفی اَنفُسِهِم یعنی قریب است که بنمائیم وجود خود در جهان و در تنها باین
ارباب تصوف میگویند حق تعالی صانع عالم یکیست اول و آخر ندارد و حد
و نهایت و مثل و نظیر و شریک نمیدارد و قابل تغیر و فنا و عدم و قابل تجزی و تقسیم
و خرق و التیام نیست زمان و مکان و جهت و شکل و صورت ندارد و موصوفست
بصفات سزاوار و منزه است از صفات ناسزا و اینها نیز درمیان علما و اهل تصوف
اتفاق است مگر اهل تصوف اینهم زیاده اعتقاد دارند که ذات وی نامحدود
و نامتناهی و نوریست محیط بذات و بعلم بر همه اشیا اَلا اِنَّهُم فی مِریَةٍ
مِن لِقاءِ رَبِّهِم اَلا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُحیطٌ یعنی بدانید

[illegible]

بدیشکه انبیا و دیگرانند پیدا نیست چه کار و پیدا نیست که پیشینه چه کار

بهر کسی و انبیا محیط است بدان که طاعت روشن وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ

یعنی حق تعالی بغایت نزدیک شما است بهر وقت که باشید اما مردم بغایت

افتاده اند دور از قرب او خبر نیافته اند حالانکه حق تعالی با جمله موجودات

اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب برابر است و عقل کسی این قرب را

نیافته اند مگر انبیا پیرو ولی را نصیبی الا اولیا اقتدا بر آن دریافتند این قرب را

در شکم ننگنجد و این قرب نه قرب مکانی است و زمانی بلکه قرب صفتی است

چنانچه بعضی قرب بعلم و احاطه و بعضی قرب بقدرت و بعضی بحفظ گفته اند

و چون این قرب به تعریف راست نیاید مگر به نظر عارفی انبیا و اولیا و اصفیا

روشنان که عشق این قرب بیان حقتعالی چنان کرده و چنانچه حق تعالی

فرموده مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ یعنی نبینی در خلق

خدا از تفاوت و قوله تعالی وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَیْنَمَا
تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنی برای خداست جای طلوع
آفتاب و جای غروب پس بهر طرف که روی آری آن طرف روی خداست
پس هر که از سالکان این قرب بسیر الی الله تمام شد
و این قرب جز در طور ولایت کشف نشود و از تضییق زمانی و کثافت مکانی
بیرون آمدن از خواص این طور است و سالکان تا از زمان و مکان بیرون نرفتند
با ازل متصل نشوند و این لا زمان را در اصطلاح این فقیر ازل میگوید
در حقایق سلمی گفته ذات وی ازلی است با اتصال بهر متصلی و انفصال از هر
منفصلی فی الحقیقت نه اتصال اتصال گنجایش و نه انفصال را محل گنجایش لفظ
این چه جایست این سخن از فصل و وصل ٭ کاندرو نی فرع میگنجد نه اصل
نی نشانی نه عبارت نی عیان ٭ نی اشارت نی حقایق نی بیان

برتر از مدرکات عقل و وهم * لاجرم گم گشت هر دو فکر و وهم

چون بکلی روی گفت و گو نیست * هیچکس را جز خموشی روی نیست

بدانکه در سلوک اهل تصوف سه چیز را نهایت اعتبار میکنند اول جذبه
دویم سلوک سیوم عروج جذبه عبارت از کشف است و سلوک عبارت
از کوشش و عروج عبارت از بخشش است و جذبه فعل حق تعالی است که
بنده را بدان بخود میکشد و حب دنیا و اغیار را از دل وی بر میکند و محو
از دل او میشود و بمرتبه جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین یعنی جذبه از جذبات حق برابر میشود
عمل جن و انس را حاصل کرده و در آن مرتبه از این عالم بدر میرود و همچنین کسی را
جذبه دست میدهد و بعضی باشند که از خود با خبر میشوند اگر آغاز سلوک کنند
آنرا سالک مجذوب گویند و اگر سلوک تمام کنند آنگاه جذبه حق بایشان میرسد

[illegible]

چنین

چنین کسانرا سالک مجذوب میگویند و اگر سلوک کنند و جذبه با ایشان باشد
آنکس را سالک غیر مجذوب میگویند شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف
فرموده که ازین چهار قسم لایق شیخی و پیشوائی صرف مجذوب سالک است و سالک مجذوب
هرگز لایق شیخی و پیشوائی نیست گو مرد صالح و عزیز باشد و معنی سلوک سیر است
و سیر هم بر دو نوع است سیر الی الله و سیر فی الله و سیر الی الله نهایت دارد
و سیر فی الله نهایت ندارد زیرا که نهایت سیر الی الله آنست که سالک خدا را بشناسد
و چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد و سیر فی الله آنست که سالک بعد از وصول
حق در سیر تمامی صفات حق تعالی و اسما و افعال وی باشد و پیوسته به نهایت معرفت
باشد تا مرتبه عروج حاصل شود و معنی عروج ترقیست که آدمی از مرتبه بهایم و سباع
و شیاطین و ملک درگذشته بمرتبه انسانی برسد زیرا که آدمی چند صفت بوجود
در سرشته اند چنانچه اگر بسیار بخورد و بخسپد و شهوت بکند و غضب بیارد از سباع

چهارپایان است و اگر اندک بخورد و بخسپد و شهوت و مکر و حیله و دروغ گویی میکند
از شیطان است و اگر بخورد و بخسپد و شهوت میکند و از کسی بهره میابند همه کسان
از صدق گفتن و درست کرداری و راحت رسانی پیش می آید از ملائکه است و اگر بخورد
و بخسپد و هم شهوت میکند اما بکسی ضرر نمیرساند و دروغ و مکر و حیله نمیکند بلکه همیشه
گفتار درست کردار و طالب علم معرفت خدا و معرفت خود باشد از انبیا است و اگر
استعداد آن هم دارد که از اوصاف ذمیمه پاک گردد و طهارت و وضو کرده و نماز
و عبادت بجا آورد و از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته گردد و بمرتبه
انسانی رسیده بروح انسانی زنده میشود و همین روح را روح اضافی میگویند
زیرا که خدا تعالی آنرا بخود اضافت کرده و نفخت فیه من روحی فرموده
و این روح را دیگر نامها هم بوده است چنانچه در تفصیل ارواح مذکور است ۲۶
بعضی باین مرتبه روح انسانی در بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی در

[illegible]

چهل سالگی و بعضی شصت سالگی میسر شد حق آنست که تعداد او را اعتبار نیست الا

امر به تعداد موقوف است و تعداد آنست که نگاه دارد تا بجهان این روح

اضافی را جوهر اول و عقل اول میگویند چنانکه این قدر را جوهر اول عالم ملکوت میگویند اگر

این روح اضافی اگر چه یکی بیش نیست اما در عالم ملک و عالم ملکوت هر عالمی است چنانکه

در کتاب مقصد الاقصی گفته روح اضافی را دو روح است ظاهر و باطن ظاهر روح

عالم اجسام یعنی افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملک است روح ظاهر شد و باطن روح

حیوة عالم و عالمیانست یعنی حیوة افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملکوت است

و آن متصرف و مدبر عالم است و مدبران کارکنان بسیار اند هر یکی کاری کرده

شده چنانکه افلاک و انجم و نباتات و سیارات همه کارکنان و مظاهر صفات وی اند

اند همچنین عناصر و طبایع هم کارکنان و مظاهر صفات خدا تعالی اند و صفات ایشان

بسیار گشتند و اسامی اینجا ظاهر شد یعنی هر یکی که گنج پنهان که گفت کنت کنزا

اشاره ازوست روح اضافی ظاهر شد و از تجلی روح اضافی آباء و امهات
عالم ظاهر گشتند و از تجلی آباء و امهات موالید ثلثه یعنی حیوانات و نباتات
و جمادات پیدا آمد فذکه یا اصل همه روح انسانی شد و نهایت عروج روح انسانی
پیدا آمد و لهذا انسان را جامع همه بالتعیید میگویند و مراد از آیت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم همین است ما طریق عروج انسانی بطور دیگر
بشنوید که چون آدمی باقرار توحید و تصدیق انبیا بمرتبه مؤمن رسیده طاعت
بسیار کرد و او را بمقام عبادت رسانید نام وی عابد گشت و چون با عبادت
بسیار روی بکلی از دنیا کردانید بمقام زهد رسید نام وی زاهد گشت و چون
از زهد درگذشته خدا را بشناخت و تمامی حکمت جواهر و اشیا کماهی یافته
بمقام معرفت رسید نام وی عارف کردند و چون بعد معرفت حق تعالی او را
محبت و الهام مخصوص کردانیده بمقام ولایت رسانید نام وی ولی کردید

ن عروج انسانی ... بطور دیگر بشنوید ...

و چون آن باب ولایت و محبت و الهام حق تعالی او را به پیغامبری مخصوص
کرده بسوی خلق فرستاد و وی خلق را بسوی حق دعوت کرده بمقام نبوت
رسید نام وی نبی شد و چون آن باب نبوت و وحی و معجزه او را حق تعالی
بکتاب خود مخصوص کرد و بمقام رسالت رسانید وی را رسول گفتند
و چون انبیا از این مقام تجاوز بخشید شریعت ناسخ دادند و شریعت دیگری
از وی منسوخ کرده بمقام اولو العزمی رسانیدند نام وی اولو العزم گشت
و چون باب اولو العزمی نسخ شرایع دیگر ختم رسالت بر وی شد خاتم الانبیا
نام یافت چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم پس نهایت عروج مومنان
نزد علما ازین نه مرتبه بیش نیست در روح ایشان بعد مفارقت بدن ها نسبت
حسب مراتب عروج میکنند یعنی روح مومن عابد را تا آسمان اول عروج
است و مقام عروج روح خاتم تا عرش اعظم است ولیکن مراتب متعالی اند

وهر یک را مقامی معلوم است که از مقام خود بر گذشتن نمیتوانند یعنی
عارف نمیتوانند که از سعی و کوشش بمقام ولی برسد و ولی بسعی و کوشش
بمقام نبی برسد الا ما شاء الله و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة
الله علیه حدیثی آورده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
للعلماء سر وللخلفاء سر وللانبياء سر وللملائكة سر ولله سر
من بعد ذلك كله سر فلو اطلع الجهال على سر العلماء لابادوهم
ولو اطلع العلماء على سر الخلفاء لنابذوهم ولو اطلع الخلفاء
على سر الانبياء لخالفوهم ولو اطلع الانبياء على سر الملائكة
لاتهموهم ولو اطلع الملائكة على سر الله لطاحوا حائرين
وبادوا بائرين والسبب في ذلك
ان العقول الضعيفة لا يحتمل

الاسرار القویة کما لا یحتمل نور الشمس ابصار الخفافیش

یعنی اسرار قوی هر سر و بالای علما سریست و برای خلفا سریست و برای انبیا سریست و برای ملائکه سریست و برای خدا تعالی سریست جامع اسرار همه پس اگر آگاه شوند بی طاقت هر علم علما نیز که علما را مقدم و پیشوای خود کنند همچنان اگر علما اسرار خلفا یعنی اولیا را دریابند منکر شده ایشان را بیزار شده عاجز کنند و اگر اولیا اسرار پیغمبران را دریابند بالکل مخالفت ایشان کنند و اگر انبیا اسرار ملائکه را دریابند با تهمت کنند و اگر ملائکه اسرار خدا تعالی را ادراک کنند هلاک شوند که غالب حیرت شده مقدم شوند و ترک کنند پیره شدن از بیخ و وجه آن همین که عقول ضعیف متحمل اسرار قوی نمیشوند چنانکه چشم شپرک را تحمل نور آفتاب نیست

و جامع این همه اسرار بعد از خدا غیر از رسول الله دیگر نیست که

الانسان سری و انا سره مراد از وی سنت و از اینجاست که کسی

در شان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است

سیر است در بین عین خفی گر شود آن کشف ما بی شبه نمون صورت معبود بر آید

و در کتاب احیاء العلوم بحواله قول عارفین گفته که علم اسرار الهی مانند

دریای بزرگ است که از آن دریاهای خرد بر آورده اند و از آن نهر بزرگ

و از آن نهر خرد و از آن پیاله ها بر داشته اند اگر نهر خرد بر پیاله توجه کند

غرق میسازد همچنان اگر نهر بزرگ بر نهر خرد رود صورت فنا نماید و

همچنان نهر بزرگ متحمل دریای خرد نیست و دریای خرد متحمل دریای

بزرگ نه بنا بر آن حق تعالی بهر یک از پیغمبران و علما و اولیا رضی الله

اند بقدر ظرف هر یک عطائی میفرماید و هر یک از آن دریا و نهر و غیره

بقدر طاقت شریف خود بنبوت شدند وحسب استعداد در ترقی می یابند وازینجا است
که در تفسیر کبیر در بیان آیت وَوَهَبْنَا لَهُ اِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ كُلًّا هَدَيْنَا
وَنُوْحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهٖ دَاوٗدَ وَسُلَيْمٰنَ
وَاَيُّوْبَ وَيُوْسُفَ وَمُوْسٰى وَهٰرُوْنَ ؕ وَكَذٰلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيٰى وَعِيْسٰى وَاِلْيَاسَ
كُلٌّ مِّنَ الصّٰلِحِيْنَ وَاِسْمٰعِيْلَ وَالْيَسَعَ وَيُوْنُسَ
وَلُوْطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعٰلَمِيْنَ وَمِنْ اٰبَآئِهِمْ
وَذُرِّيّٰتِهِمْ وَاِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنٰهُمْ
وَهَدَيْنٰهُمْ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ گفته که درین آیت شریف
اول حق تعالے چہار پیغمبر را ذکر فرمود یعنی بخشیدیم ابراہیم را اسحاق پسر او که
پدر پیغمبران بنی اسرائیل است ویعقوب نبیرهٔ او که اسرائیل است و ہر یکی را

ازین هر دو راه نمودیم و راه نموده بودیم نوح را پیش از ابراهیم پس ذکر فرمود
چهارده پیغمبر از ذریت ایشان یعنی داود که پسر ابراهیم از اولاد یهوداست
و سلیمان پسر وی و ایوب پسر اموص که از اسباط عیص بن اسحاق است
و یوسف پسر یعقوب و موسی و هارون که پسران عمران از اولاد لاوی بن
یعقوب اند هدایت دادیم و همچنانکه ابراهیم را جزا دادیم برفعت درجات جزا
میدهیم نیکوکارانرا پس فراخور استحقاق ایشان و راه نمودیم زکریا را که او پسر
آذرین مسلم است از اولاد رحیم بن سلیمان و یحیی پسر زکریا را و عیسی را که پسر
مریم بنت عمران از بنی ماثان که ملوک بنی اسرائیل بودند و بعضی مفسرین گفته که
عمران پسر اشهم بن اموان است از اولاد سلیمان علیه السلام پس عیسی ذریت
ابراهیم است و ازین بیان ثابت میشود که نسب از جانب مادر نیز صحیح است
همچنان نسب امام حسن و حسین از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است

وهمچنان اگر دو نسب کسے ما درش از اولاد حسنین باشد او را سیادت منسوب
کردن و سید گفتن صحیح ست و امام فخر الدین رازی گفته الایة تدل
علی ان الحسن والحسین من ذریة رسول الله ص لان
الله جعل عیسی من ذریة ابراهیم مع انه لا ینتسب
الی ابراهیم الا بالام فکذلک الحسن والحسین
من ذریته صلی الله علیه وسلم یعنی این آیت دلالت میکند برآنکه
حسنین از ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اند چرا که خدا تعالی عیسی ع
را در ذریت ابراهیم شمار کرده حالانکه عیسی را از جانب پدر نسبت بابراهیم
نیست بلکه وی بغیر از پدر پیدا شده بود و نسبت وی با ابراهیم صرف از جانب
مادر بوده است همچنان حسنین و اولاد ایشان ذریت سید الثقلین اند وهم
در تفسیر مذکور گفته ان ابا جعفر الباقر استدل له

بعد ذکر الا به عند الحجاج بن یوسف یعنی امام جعفر صادق برای
ثبوت ذریت خود نسبت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم همین ایت را
پیش حجاج بن یوسف دلیل آورده بودند چرا که بنی امیه را درین باب
انکار بود و در صواعق محرقه بسند روایت طبرانی روی از ابن عمر آورده
که رسول الله فرمود کل بنی انثی ینتمون الی عصبتهم الا ولد فاطمة
فانا ولیهم وانا ابوهم یعنی هر اولاد زنان متصل میشوند بسوی
عصبه یعنی ابا خود مگر اولاد فاطمه پس من ولی آنها و پدر آنها بوده ام
یعنی نسب اولاد فاطمه بسوی من منتقل میشود و شاه عبد الحق محدث
دهلوی در مدارج آورده که انس روز فرمود هر پیغمبر را اولاد از صلب وی شد
و اولاد من از صلب علی و هم برابن بنا است که وقت مباهله نصاری نجران
که انزل ابناءنا وابناء کم الخ در قرآن مذکورست آنحضرت حسنین را

باخود گرفته سبابله خواست پس آنکه از ثبوت سیادت از جانب مادر

انکار میکند[۳] در رد المحتار حاشیه در المختار بحواله قول سرخسی وغیره گفته خطا میکند[۳]

ان الذریة اسم للفرع المتولد من الاصل والابوان اصلان للولد

ومعنی الاصلیة والتولد فی جانب الام ارجح لان الولد یتولد منها

بواسطة ماء الفحل ثم ذکر فیه حکایة

یعنی ذریه نام است برای شاخیکه از اصل پیدا میشود و پدر و مادر هر دو

اصل اند برای بچه ومعنی اصلیت و تولید بجانب مادر بیشتر است چراکه

بچه از وی پیدا میشود از تاثیر آب منی شوهر پس در ینباب در کتاب

مذکور حکایتی را ذکر کرده که یحیی پیش حجاج برای ثبوت این امر دلیل

قد الی الله ع امنا ء نا الخ بیان کرد و وی آنرا تسلیم نمود والحاصل

عیسی که ذریت ابراهیم است و الیاس که بقول اصح پسر بشیر بن فنحاص

بن عمران بن هارون است راه نمودیم او را و همه این پیغمبران از پسندیدگان
اند راه نمودیم و اسمعیل را که پسر ابراهیم است و الیسع را که پسر اخطوب بن
العجوز است و یونس بن متی را و لوط را که پسر هاران برادر حضرت ابراهیم است
علیهم السلام و همه را فضیلت دادیم به نبوت بر عالم یعنی ملایکه و جن و انس
سوای پیغمبران اند و هدایت داد و بعضی را از پدران این پیغمبران یعنی
را از فرزندان ایشان و بعضی را از برادران ایشان و برگزیدیم این پیغمبران
را و راه نمودیم ایشان را یعنی ثابت داشتیم بر راه راست و این ذکر انبیا او
آخر که جمله هجده کس اند حق تعالی با انواع اکرام و فضل و تخصیص بیان نموده
و در بعضی تفاوت مراتب ایشان ذکر نموده تا معلوم شود که مراتب هر کس
جدا می باشند هر یکی فضل دیگر را می یابد پس مراتب فضل بچند نوع
بوده اند صاحب تفسیر کبیر گفته اول مرتبه معتبر نزد تمامی خلق اعلی مرتبه ملک

بیان انواع مراتب فضیلت پیغمبران علیهم السلام

السلطنت

و سلطنت و قدرت است و این مرتبه حق تعالی بداود و سلیمان علیهما السلام
عطا فرموده مرتبه دیگر نزول بلا و شداید و محنت شاقه بوده است بایوب
علیه السلام را تخصیص فرموده سیوم مرتبه جامع هر دو نوع مذکور بوده است
و آن نصیب حضرت یوسف علیه السلام کرده که اولا در ابتلای بلای شدید
انداخته بعد بمرتبه پادشاهت رسانیده چهارم مرتبه نبوت و کثرت معجزات
و صولت و سلطنت بزرگ است و آن بموسی و هارون علیهما السلام مرحمت
فرموده و بسایر ناس تکریم عظیم بخشیده پنجم مرتبه زهد شدید و اعراض
از دنیا و ترک ما لا بد از خلق است و آن بزکریا و یحیی و الیاس علیهم السلام
نصیب فرموده ششم مرتبه که برای ایشان در میان خلق اتباع باقی
نماند و آن اسمعیل و یسع و یونس و لوط علیهم السلام را مرحمت کرده
حاصل اینکه حق تعالی پیغمبرانرا بدرجه های متفاوت گردانیده و هر یکی را

بحسب استعداد ازلی ترقی مدارج داده اما نزد خدا تعالی خزاین
جمیع کمالات و مدارجات لاحد و لاغایت بوده اند که بی او را بحصر حیز
آوردن نتیتوانند و از اینجاست که اصحاب توحید در باب تحقیق
میگویند که ترقی سالکان را حدی نیست از جهت آنکه نزد خدا تعالی
خزاین هر شی موجود است اگر آدمی هستصد هزار سال عمر باشد و در ین
هزار سال بکرار تحصیل مجاهده کند در کار باشد هر روز او را چیزی
نیست و میدانند که پیش از آن نیافته و ندانسته بود که علم و حکمت
خدا تعالی را نهایت و پایان نیست چنانچه رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده مَنِ اسْتَوَیٰ یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ یعنی هر کسی که
برابر شد روزی او تعالی را پس آن زیان رسیده است یعنی کسی
نهایت علم و حکمت و تعالی نمیرسد اگر چنان گمان کند نقصان میباید

متفق‌اند ارباب توحید که روح انسانی از جایی نیامده بود تا باز به جایی
باز گردد بلکه روح انسانی روح اضافی است چنانکه از نفخت فیه من
روحی معلوم است و آن یک روح است و این روح محیط عالم اگر صد هزار کس
پیدا شوند و به مرتبهٔ انسانی رسیده باشند و اگر همه بمیرند روح انسانی همانست
همان بود که بود روح بیشتر نگردد و اگر صد هزار کس بیایند و بمیرند روح به حال
خود است و یک ذره از روح مذکور کم و بیش نشود و نقصانی نمی‌پذیرد
چنانکه آفتاب مثلاً صد هزار خانه را روشن کرده بود و جمع این خانه‌ها اگر
هر گاه آن خانه‌ها خراب شود و ویران شوند آفتاب به حال خود است نه از تغییر آن خانه‌ها
در او نقصانی رسیده بود و نه از تعمیر این خانه‌ها در او زیادتی گردد پس آفتاب
پادشاه مملکت و مظهر صفات روح انسانی و روح انسانی پادشاه ملک
ملکوت است و مظهر صفات ذات خداوند است و این کلامهای اهل توحید

بس باریک گفته اند هر کس فهم آن نمیدارد برای فهمیدن و شنیدن آن عقلی
باید فهیم و قلبی باید مستقیم تا سر خدا دریابد و فرق درمیان ذات و صفات
حتی الامکان بکند چنانچه حافظ شیرازی در بیت گفته است که همه سال
می پرستی کن سه ماه می خور نه ماه پارسا می باش چونکه میخواری
موجب مستی و سرشاریست و پارسائی باعث هوشیاری و خبرداریست
مراد حافظ درینجا از لفظ سه ماه می خوردن کنایه از سه فنا است
فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله علی الاجمال و نه ماه
پارسائی مراد از نه بطون یعنی سه مرتبه داخلی مثل ارواح و مثال
و شهادت و سه مرتبه داخلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یعنی عقل کل و نفس کل و جسم کل و سه مرتبه داخلی حق سبحانه یعنی احدیت
و وحدت و واحدیت که بوده است دران نه مراتب ازوست همه

و با وجود اثبات وحدت الوجود که طریقهٔ اینها محققانست حفظ مراتب را
هم نگه میدارد یعنی نمیگویم ترا که همه سال مست باش یعنی تمام عمر در فنا
و جمعیت صرف که فنا از شعور است یعنی فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا
فی الله تحصیل نیستی علماً یا حالاً حاصل کن زیرا که بدون آن چاره نیست
سه بار مگر گفته است هیچ کس را انکار کرد او فنا نیست رود در پناه کامل
و سوا ازان ثمره و نتیجهٔ فنا که مرتبهٔ بقا بالله و مقام صحو بعد المحو
است حاصل شود بلکه میگویم او است که دران مرتبه بوده تکمیل
شطحیات را کلا یعنی در باب حفظ مراتب کن یعنی خلق را داخل حق
و حق را داخل خلق مگردان بلکه میان ذات حق که وجود صرف هستی
بحت است و میان ذوات ممکنات که لا موجود و لا معدوم
بوده اند با وجود آنکه از مراتب او اند تغایر غیریت تحقیقی غیریت

مجازی دانند غیریت حقیقی لغوی و غیریت مجازی در میان این دو
آن با وجود توحید وجودی و مرتبه عبدیت ذاتی خود را ثابت داشته
بعبادت معبود حقیقی مشغول باشد که سعید گردد مطلقاً با معاشی و غیره کار
نداشته باشد و این تعلق معبود و عبد بسیار باریک است [illegible]
والله الحق المستعان باید دانست که ذاتیکه جامع جمیع صفات
بالتنزیه و بالاطلاق است باسم الله موصوف گشت و ذاتیکه جامع جمیع
صفات بالتقیید است موصوف [illegible] شد اگر کسی گوید ذات قدیم
و انسان حادث است جواب گوئیم که انسان در علم قدیم ازلی حق
موجود بود و الا از کائنات زیرا که علم حق تعالی ازلی کل غیریت
پس قدم انسان هم در علم ثابت و حدوث انسان را اگر سبب است
میگوئیم که از نقطه باطن بیرون و حیاتکه چراغ روشن شده کل گردد

از غیب ظاهر شده بود باز در غیب رفت و وجودش در غیب باقیست چنانچه

کسی گفته است صورتی از بی صورتی آمد برون باز شد انا الیه

راجعون هو اینست که غفلت و خواب انسان ظهور غیب هویت حق

است و یافت مجمل ظهور وحدت و یافت مفصل ظهور الوهیت جامعیت

اینهمه ظهور قلب است صدر و سینا هی ظهور نفس است و انسانرا خیر الخیر و شر الشر

از آن میگویند که فرشتگان صرف ظهور جمال اند و شیاطین صرف ظهور

جلال و انسان جامع جلال و جمال است و لهذا از صفت خیر نبوت و ولایت

یافت و از صفت شر دعوی خدائی کرد پس شیطان و فرشته هر دو جزو انسانند

و انسان ظهور اسم جامع است لهذا انسانرا آئینه جمال و جلال الهی میگویند

و نام خدا تعالی که مومن است همه را بران اقرار و قران مجید بران ناطق

و در حدیث وارد است المومن مرآة المومن یعنی خدا تعالی مومن

و آئینه جمال و جلال ان ادم است و حقیقت و در آدمی انچه کرامت و علامت
ادمیت است اگر در تو پیدا باشد ادمی هستی و گرنه از زمرهٔ ادمیت خارج
هستی و آن علامت آنست که همه و هر چیز که طلب کنی در خود یابی یعنی اگر ذات
و صفات خدا تعالی طلب کنی در خود طلب و اگر عقل و روح اضافی طلبی در خود
طلب و اگر ملائکه و عابد ملاء اعلی طلبی در خود طلب و اگر دوزخ و بهشت و
زیبا و زشت طلبی در خود و اگر ابلیس و شیطان و خطا و عصیان طلبی در خود
طلب و اگر آب حیات و کمالات درجات طلبی در خود طلب و اگر قیامت و
حساب طلبی در خود طلب و اگر صراط و باعث انحطاط طلبی در خود طلب یعنی
این همه که مذکور شد در خود یاب و اگاه شو تا از ظلمت طبیعت گذر کنی
باب حیات نوشی و از اینجا است که در تفسیر فتح العزیز آورده که هرچه در عالم
است همه مصروف کار آدمیانست حتی که سم قاتل هم برای انفع بعض است و

ازین

ازین پیدا است که اگر اسرار همه چیزها در آدمی ودیعت نبودی تصرف او
درین چیزها نبودی لاکن چون دنیا عالم اسباب است از یکی را وسیله دیگر
گردانیده اند چنانچه زمین را وسیله غذای خوب و میوهای مرغوب و
آوازهای خوش و صورتهای زیبا و حظوظ و لذاید و مشتهیات گردانیده
همچنان چوب و آهن و گاو و زمین برای کشتکار و تیر و کمان و دام و شست
برای شکار و مکان و خیمه برای دفع گرما و سرما و دوا بجهت دفع مرض
و موت و سقم و مشقت و الم برای عبرت گردانیده اگر پیشینیان نمی مردند
و پسینیان پیدا میگشتند زمین برای معاش کفاف نمیشد و قدیمان
بر عیش و جاه و ریاست متمکن شده جدیدان محروم و مسکین شدندی همچنان
اگر اسباب مضرت نمیبودند سرانجام دفع آن معطل میماند مثلاً اگر دزد نبودی
پاسبان چه ضرور بودی و اگر خوف غنیم نبودی قلعه و قلعه بان بکار

ماندی و اگر سرما نبودی شال بافان و اگر گرسنه نبودی خنجهانه و بادکش
معطل گشتی و اگر تشنگی نبودی سقا بچه کار آمدی و اگر بیماری نبودی دوا
و طبیب و فساد و جراح چه کار کردی همچنان جمیع اسرار زمین و اسرار
آسمان در آدمی ودیعت نهاده اند و کدامی شئی از آدمی خارج بوده
است و ماده و قابلیت هر شئی در آدمی موجود و مناسبت کمالیت
همه اشیا که در وست دلیل قدرت کامله و بینات الوهیت وحدت
و تعالی است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
تفسیر اوست نظر برین ارباب حقایق میگویند جسم آدمی بمنزل زمین است
و چنانکه در زمین هر چه بو بیدی رویید همچنان ازین جسم هر گونه کار یکی کنند ثواب
و عقاب که بمنزل روئیدگیست نتیجه می بخشد و روح آدمی بمنزل آسمانست
یعنی چنانکه قیام دنیا از آسمانست همچنان قیام جسم از روح است و دل آدمی

بمنزل

جسم بمنزل زمین و روح بمنزل آسمان

بمنزل عرش الهیست وچنانکه عرش محیط همه عالم است و تدبیر همه عالم
وحیات آنها باو متعلق است همچنان تدبیر وحیات تمامی جسم از دل متعلق است
واسباب عیش ولذت دنیا بمنزل جنت عالم وعذاب وغم ومهلکات
دوزخ قیاس باید کرد که حدیث الدنیا سجن المومنین وجنة الکافرین
دلیل صریح است واما پیران طریقت نظر بدین امور منع غرور واتباع شریعت
وغیره گفته اند که مصلحت آدمی آنست که از دعوی تحقیق بگذرد و پای از حد
تقلید بیرون ننهد و از سر تحقیق بگذرد تا دانی خود مغرور نباشد و یقین (?)
که خدا تعالی را چنانکه شناخت است نمیتوان شناخت و (?)
عزیز دارد یعنی امتثال اوامر واجتناب نواهی (?)
نگاه داشت شریعت فرو نگذارد و اتقاء و زهد را وسیله خلاص (?)
و بدانند که خلاص آدمی در لقمه حلال است و صحبت نیکان (?)

آدمی در لقمه حرام است و صحبت بدان که الصحبة تاثر ولو کان ساعة
در حدیث شریف وارد است و دیدند از رفیقی بنا شد که در حدیث صحیح
وارد است قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق
الی الله من احسن الی عیاله یعنی خلایق عیال خدا تعالی اند پس
دوستترین خلق بسوی خدا آنکه نیکی کرد بسوی عیال خدا تعالی و در
قرآن شریف وارد است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی پس هر که عمل کند همسنگ مورچه خرد
نیکی ببیند پاداش آن و هر که بکند بوزن آن عمل صغیر بدی بیابد مکافات آن
و ابن عباس رضی فرموده که هیچ مومنی و کافری نباشد که بکند در دنیا
خیری یا شری مگر حق تعالی نماید عمل وی را بوی در قیامت لکن بیامرزد
مومن را بیامرزد و حسنات او را بپذیرد و حسنات کافر را رد کند

از بیانات سعد بن سعد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء



ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوْهُ

وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ وَّكِیْلٌ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ

وَهُوَ یُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ

قَدْ جَآءَكُمْ بَصَآئِرُ مِنْ رَّبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهٖ

وَمَنْ عَمِیَ فَعَلَیْهَا وَمَآ اَنَا عَلَیْكُمْ بِحَفِیْظٍ

یعنی این خدای شما که موصوف است بدین صفات پروردگار شما

نیست خدائی لایق پرستش مگر او آفریننده همه چیز هاست پس او را

رب یسر و لا تعسر و تمم بالخیر

بقیه اول

بپرستید اوست با وجود این همه صفات بر همه چیز نگاهبان
و متولی امور بندگان است درنیابد او را دیدها و او دریابد خداوند
دیدها را و اوست نیکوکار دانا باسرار بدرستیکه بشما آمد نشانهای روشن
از پروردگار شما پس هرکه ببیند منفعت او راست و هرکه نابینا شود
یعنی نه بیند آن حجتهای ظاهر را پس ضرر آن بر او است و نیستم من
بر شما نگاهبان که محافظت اعمال شما کنم و بران شما را خبر دهم از باب
تفسیر کفه این آیت شریف از متشابهات است و معتزله تمسک بظاهر
این آیت نموده نفی از رویت الله تعالی میکنند و در تفسیر حسینی گفته
که این آیت دلالت بر نفی ادراک میدارد یعنی وقوف بر کنه شیئ
و احاطه بدو نه بر نفی رویت چه رویت بی ادراک ممکن است و اگر
ادراک را بمعنی رویت گویند تقدیر باید کرد که نه بینند بصرها او را

در دنیا چه رویت در عقبی بنص قرآن و حدیث ثابت شده بلکه اصحاب سنت و جماعت از همین آیت اثبات رویت دنیا عیاناً مینمایند و میگویند که از قرآن و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیدار خدا بهمه مومنان ثابت است چنانچه حق تعالی میفرماید وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی رویها روزی بینند اند بسوی پروردگار بینند و همچنان در حق کافران فرموده كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ یعنی چنین نیست بدرستیکه این کافران از پروردگار خود اندر محجوب اند و امام مالک رحمة الله علیه فرموده لو لم یر المومنون ربهم یوم القیمة لم یعیر الله الکفار بالحجاب یعنی اگر ندیدی مومنان پروردگار را روز قیامت عبرت نمیدهانید خدا تعالی کافرانرا بحجاب و در تفسیر معالم

گفت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم این آیت بر خواند
لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا الْحُسْنیٰ وَزِیَادَةٌ وتفسیر کرد برای آنانکه
نیک کردند نظر بسوی وجه خدا تعالی و در حدیث دیگر فرموده انکم
ستَرَون ربکم عیانا یعنی شما قریب است که به بینید پروردگار
شما را ظاهر پس رویت حق را انکار جایز نیست و هم صاحب معالم گفته
قوله تعالی لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ که وارد است حقیقت آن اینکه
ادراک غیر رویت می باشد زیرا که معنی ادراک آگاهی و احاطه
بر کنه شئ بوده است و معنی رویت دیدن است و گاهی دیدن بغیر از
ادراک و احاطه صحیح می باشد چنانکه در دنیا معرفت حق بغیر از
احاطه جایز است چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَا یُحِیطُونَ
بِهٖ عِلْمًا یعنی از علم احاطه معرفت نمیتوانند و ازین آیت

ثبوت علم و نفی احاطه هر دو ظاهر است سعید ابن المسیب معنی
لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ گفته که ابصار تنها احاطه خدا تعالی
کردن نمیتوانند و عطا فرموده کلت ابصار
المخلوقین عن الاحاطة به یعنی کند میشوند بصارت مخلوقین از
احاطه پروردگار و ابن عباس و مقاتل رضی الله عنهما گفته لاتدرکه
الابصار فی الدنیا وهو یری فی الاخرة یعنی نمیابند
دیدها خدا تعالی در دنیا و آن پروردگار دیده خواهد شد
در آخرت پس قول حق تعالی وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
این معنی سپید اروای لا یخفی علی الله شیء و لا یفوته
یعنی کدامی شئی بر خدا تعالی مخفی نیست و از پیش وی فوت نمیشود
وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ابن عباس گفته که آن خدا تعالی

مهربان است بر دوستان خود و آگاه کننده است ایشان را و زهری
گفته معنی لطیف رفیق به بندگان بوده است و بعض گفته معنی
لطیف رساننده بچیزی بلبنیت و ملایمت است و بعض گفته لطیف
یعنی فراموش کناننده بندگان گناهان ایشان تا پشیمان نشوند
و در ینابیع گفته که او است باریک بین و نهان دان کسی نمی بیند
آنچه وی می بیند و کسی نمیداند آنچه وے میداند قَدْ
جَاۤءَكُمْ بَصَاۤئِرُ مِنْ رَّبِّكُمْ یعنی تحقیق آورد خدا تعالی برای شما
دلایل و بینات که ازان می بینید و فرق میکنید هدایت را
از ضلالت و حق را از باطل فَمَنْ اَبْصَرَ یعنی هر که یافت آنرا
و ایمان آورد بآن فَلِنَفْسِهٖ پس برای نفع آنست
وَمَنْ عَمِیَ فَعَلَیْهَا و هر که ندانست آنرا و تصدیق نکرد

ازاں پس بر نفس او ضرر است و وبال کوری وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ
بِحَفِيظٍ یعنی ما نیستم بر شما نگهبان که اعمال شما شمار کنیم بلکه خدا تعالی
دانائے حال شماست و بروی کدامی افعال شما پوشیده نیست
محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته ذَالِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ یعنی این پیدا کننده شما عدیم المثل و موصوف بجمیع صفات
پروردگار شما خدا تعالی است که کدامی وجود موجود نیست مگر او
باعتبار جمع خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ یعنی پیدا کننده هر چیز است باعتبار تفصیل
صفات خود پس خاص کنید عبادت را باو چرا که موصوف بجمیع صفات
چنان صفات که الوهیت غیر از وی دیگر را سزاوار نیست وَهُوَ عَلٰى
كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ یعنی آن پروردگار که پیدا کننده همه است
و لایق و مستحق عبادت کسی نمی باشد مگر پیدا کننده و آن پروردگار

باوجود این صفت نگهبان همه است و مدبر همه و میرساند روزی به آن چنانست لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ یعنی احاطه نمیکند اثر البصر بها چرا که وی لطیف است و بزرگ است از ادراک و چگونه در یابند او را و حالانکه نشناسند نفوس خود را که ان منور اند ازو وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ و آن پروردگار می یابد با حاطه خود بهر شئ و لطف ادراک خود قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ تحقیق آمد شمارا ایات بینات و آن صور تجلیات صفات وی اند و آن تجلیات صفات نور بصارت دلهاست و معنی بصیرت نور است که می بینند بان دل چنانکه بصر نور است که می بینند از چشم فَمَنْ اَبْصَرَ یعنی هر که شد بینند باوجود این بینش که فایده دیدن و هدایت او برای نفس اوست وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا و هر که محجوب ماند جز این نیست که نقصان این احتجاب بجز ذات وی بیکسی

لا تخفی نشود و ما انا علیکم بحفیظ و نیستم من شما نگهبان که حفاظت
کنیم شما را از گمراهی بلکه خدا تعالی نگهبانی میکند شما را و نگهمیدارد اعمال را

الحاصل در رویت حق تعالی بسیار اختلاف است شیعه همچون معتزله
منکر دیدار اند و میگویند که در عاقبت هم دیدار نیست و علمای اهل سنت
آنچه که میگویند دیدار مومنان در آخرت نصیب خواهد شد اما در دنیا
که اخس مکانست و رویت الله تعالی اخص ترین نعمتها است میسر
شدن نمیتواند مگر در خواب و آن رواست حضرات صوفیه صافیه جواب
میدهند که چون دنیا جای غفلت است لهذا اخس ترین مکان
گردیده چنانچه مولانا روم قدس سره چیست دنیا از خدا غافل بودن
نی قماش نقره و فرزند و زن ،، همچنان خواب وقت غفلت است
چگونه روا باشد که خدا تعالی را در خواب ببیند پس هرگاه در خواب

دیدن خدا تعالی درست باشد در بیداری و دنیا هم دیدن روا است

علاوه برین علماء ظواهر را اتفاق است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

چون در شب اسری بمقام قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی رسیدند

رویت حق تعالی حاصل شد پس اگر کسی از خاصان است رسول الله

را تجلی حق تعالی وارد و از خود محو مطلق شوند چه عجب که نور حق دیده

شود چرا که ظاهر عالم مظهر اسم ظاهر است و آن اقتضای ظهور میکند و باطن

عالم مظهر اسم باطن مقتضی بطون است لاکن باعتبار مرتبه احدیت

ظاهر عین باطن و باطن عین ظاهر است چنانچه حق تعالی فرموده

هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ

شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی ان حقتعالی اول است و آخر و ظاهر است و باطن

و ان بهمه شئ دانا است و از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند

کیف رایت ربک یعنی چگونه دیدی پروردگار را فرمود نورا

انی اراه نور را که بین می بینم و علی رضی الله عنه فرموده لم اعبد

ربا حتی لم اراه یعنی بندگی نمیکنم خدا را تا آنکه نمی بینم او را و ظاهر است

که نور حقیقی مدرک غیر نمیشود اما او را با او ادراک توان کرد چنانچه

رایت ربی بربی مقوله مشهور است لهذا حق تعالی خاصان خود را

نور خود میکرداند تا بدان نور نور حق تعالی را ببینند و از اینجا است که

رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دعا فرموده اللهم اجعلنی فی

قلبی نورا و فی نفسی نورا و اعظم لی نورا و جعلنی نورا

پس خاصان خدا چون خود نور میشوند مشاهده حق هم بعین حق

حاصل مینمایند و مرتبه کمال عارف نیست که هر گاه چون اینچنین بیا میرد

چگونگیت مرتفع شود چنانکه حباب صورت خود را گذاشته عین بحر شد

پس به بینید و غور کنید چون یکمن نمک را در یکمن آب اندازند همه نمک آب میشود و زان نمک رفته صرف و زن آب باقی میماند زیرا که اصل نمک آب بود همچنان عالم که مظهر نور حق تعالی است اگر خود را محو مطلق کند ازل با بد می آمیزد و ابد با ازل آمیخته میشود و وجوب و امکان یکرنگ گشته قدم با حدوث آشتی میکنند و بعد و مسافت از میان برخاسته نور حق گردیده از عین حق دیده میشود که الله نور السموات والارض تعبیر از آن باید دانست که نور حق تعالی است آفتاب و مهتاب و کواکب و شمع همه بر و بحر را روشن ساخته پس تو از آن نور خود را و همه را می بینی اگر گمان کنی که از چشم خود می بینم بغلط افتی اگر بتحقیق چشم تراقدرت است چرا در حجرهٔ تاریک دست و پای خود را دیدن نمیتوانی پس تحقیق شد که این تجلی حق است که چشم ترا بینا کرده همچنان اگر خدا تعالی خواهد

نیستی (؟) ... (؟)

۵۹۵

پرده غفلت تو بدرد و پیش خود ببرد دنیای تو عقبی و عقبای تو دنیا گردد و اول آخر و آخر اول شود و ظاهر است که چون دنیا عقبی شود هر چند تو در دنیا باشی نیز انعم عقبی در دنیا میسر می آید چنانچه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ مراد ازین است و این سِر هر کسی فاش نشود مگر بر آنکه بمرتبه موتوا قبل ان تموتوا رسیده اند و خود را فنا کرده فنا الفنا شده اند چنانچه در حدیث آمده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جماعت صحابه که حاضر الوقت بودند پرسید هل رأيتم الميت يمشي على الأرض یعنی آیا دیدید شما مرده را که میگذرد بر زمین صحابه عرض کردند لا یا رسول الله پس آنسرور فرمود انظروا الی ابن ابو قحافة یعنی ببینید سوی فرزند ابو قحافه

مقول ارباب توحید است که روح انسانی از جای دیگر نیامده بود تا باز بجای
باز گردد بلکه روح انسانی روح اضافی است چنانکه از نفخت فیه من
روحی ظاهر است و آن یک روح است و اینهمه عناصر و طبایع عالم اگر صد هزار کس
پیدا شوند و بمرتبه انسانی رسیده باشند و حاصل کنند روح اضافی عبارت
همین شوند و روح همین یکی بود و اگر صد هزار کس بمیرند و بمرتبه کمال
خود رسیده یک ذره از روح مذکور کم و بیش نمیشود و نقصانی نمی پذیرد
چنانکه آفتاب مشعل صد هزار خانه را روشن کرده بود و شعاع آن خانه‌ها اگر
هر گاه آن خانه‌ها خراب شود و ویران شوند آفتاب بکمال خود هست نه از تعمیر آنها
او را نقصانی رسیده بود و نه از تعمیر آنها او را زیادتی گردید بلکه آفتاب
پادشاه فلک است و مظهر صفات روح اضافی و روح انسانی پادشاه ملک است
بلکه عین ذات است و مظهر صفات ذات خدا و نیست و این کلامهای اهل توحید

بس باریک نکته‌ها اند هر کس فهم آن نمیدارد برای فهمیدن و شنیدن آن عقلی
باید فهیم و قلبی باید مستقیم تا سر خدا دریابد و فرق در میان ذات و صفات
حتی الامکان بکند چنانچه حافظ شیرازی میفرماید بیت نگویمت که همه سال
می‌پرستی کن   سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش   چونکه میخواری
موجب مستی و سرشاری است و پارسائی باعث هوشیاری و خبرداری است
مراد حافظ درینجا از لفظ سه ماه میخوردن کنایه از سه فنا است
فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله علما و حالا   و نه ماه
پارسائی مراد از نه بطون یعنی سه مرتبه داخلی شیخ اول ارواح و مثال
و شهادت و سه مرتبه داخلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یعنی عقل کل و نفس کل و جسم کل و سه مرتبه داخلی حق سبحانه یعنی احدیت
و وحدت و واحدیت که بوده است درین هفت مراتب از دست مهم

الا وهی القلب یعنی بدرستیکه در جسد فرزند ادم پاره گوشت است
هرگاه ان تندرست باشد همه جسد تندرست میباشد وهرگاه دران خلل
فساد افتد همه جسد فاسد میگردد وبدانید که ان پارهٔ گوشت مراد
دل ادمیست واین قلب بالذات نظرگاه حق است اگر نظر از ماسوی الله
بردارد قالب رنگ قلب میگیرد واهم نظرگاه حق میشود واگر ان قلب
صفت قالب گیرد انرا قلب نتوان گفت بلکه سنگ سخت است
بدانکه اینهمه ذمایم در قلب از تاثیرات حواس ظاهری قالب پیدا میشوند
واگر حواس ظاهری قالب سالک از ماسوی بربندد حواس قلب گشاده
شوند پس بچشم دل مشاهده حق میکند وبگوش دل کلام غیب میشنود
وبمشام دل نسیم غیب می بوید وبذایقه دل ذوق محبت میگیرد وبلمس دل
تعلق سعادت پیدا میکند واین قلب قطرهٔ دریای روح است چنانچه روح

باعتبار علم در هر مرتبه بصفت علیحده نام گرفته بود همچنان نقطهٔ قلب
در هر رنگ که رسد باعتبار یافت همرنگ او میگردد و بصفت علیحده
نام علیحده گیرد انتهی کلامه و در تجلیات رحمانی گفته که قلب نوریست
از عالم امر نه از عالم خلق چرا که عالم خلق آنست که چون و چگون بوی
راه یابد و محسوس و مرئی شود اما چون آفریده حق است ازینجهت عالم خلق
میگویند هم از عالم امر و عالم خلق از آنکه از بحر اطلاق در قید تقید آمده است
و قالب را زندگی ازوست و مضغه که لحم صنوبریست مرکب ازوست
و ازینجاست که قلب المؤمن عرش الله تعالی واقع شده
و این قلب بلباس روح قدسی جلوه گر میشود و انوار صفاتش در وجود
ممکنات مشاهده میکنند و ذات قدیمش در مظهر حادث معاینه میگردد
چرا که نور قلب پرتو نور ذاتست و مشاهده نور وی بیرون رسوم صفاتست که

[illegible]

الا من اتی الله بقلب سلیم مراد ازین قلب ست که از چشم دل ناظر
جمال اوست وبگوش دل شنونده کلام بیحرف وبی صوت اوو از ذایقه
دل چشنده ذوق وصال او و از لمس دل یابنده لذت کمال او و از
شام دل بوینده اسرار ازل اوست واین حواس خمسه دل از حوادث
نفسانی وعوارض جسمانی محفوظ وسلم اند وقلب را قلب برای این میگویند
که با قالب تعلق میدارد وچون تعلق گذارد عین روح است واگر تعلق
گیرد عین نفس ست وارباب ظواهر در معنی الا من اتی الله بقلب سلیم
گفته مگر کسی که بیاید بخدای بدل خالص از کفر ومعصیت ومال خودرا
در راه حق نفقه کرده باشد وفرزندانرا براه حق ارشاد نموده ومیگویند
سلامت قلب اخلاص است در شهادت لا اله الا الله ومحمد
رسول الله ودر تیسیر آورده که مراد قلب سلیم از بغض اهلبیت

ازواج و اصحاب پیغمبر بوده است و امام قشیری رحمة الله علیه فرموده
که قلب سلیم آنست که خالی باشد از غیر خدای تعالی و سلمی رحمة الله فرموده که
قلب سلیم آنست که در هیچ اوقات دنیا نگنجد و نه مطالع عقبی یا خالی باشد از
بدعت و مطمئن به سنت و حضرت سید الطایفه فرموده سلیم مار گزیده
را گویند زیرا که مار گزیده را پیوسته قلق و اضطراب می باشد پس قلب سلیم
دلیست که مدام در مقام جزع و تضرع و زاری از خوف و خشیت یا از
شوق وصلت باشد و در تفسیر فتح العزیز گفته که نزد اهل سلوک قلوب چهار مرتبه
میدارند اول قلبیکه در نور الهی مستغرق شود و نابود گردد و وجود دیگر
علی استهلاک و فانی باشد و ازان قلب انهار معرفت جوشد و سبب حیات
دلهای مستعدان و مستفیضان گردد و این قلب از قلوب اهل الله در
سابقین است دوم قلبیست که از دریا علمی سیر شده باشد نفع خلایق

گشته و این قلب از قلوب علماء راسخین هست سیوم قلبیکه بانقیاد و
اسلام و اطاعت موصوف هست و این قلب از قلوب زهاد و عباد و
پرستندگان رب العباد هست چهارم قلب غیر شناس که بوجه کمال تمرد
و تجبر بی خوف و خشیت گشته بالین و رفق بقبول فیض علمی موصوف
نمیشود و تن باطاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و فجار است
و هیچ چیز از جواهر محسوسه و اشیاء صلبیه با این قلب شباهت ندارد
چنانچه در قران مجید در صفات قلوب کفار فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً
وارد هست یعنی آن دلهای کفار همچون سنگ بلکه سخت تر از آن سنگ افتاده اند
و در تفسیر مذکور گفته که قلوب قسوه مختلف الحال اند بعضی از انها منبع انهار
میشوند چنانکه سنگ و حق تعالی در قران وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا
يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ فرموده یعنی بدرستیکه بعضی از سنگها اند

که هر گاه مشتبک شند انهار جاری میشوند نهرها و آن قلوب کسانی اند که
قرون و دهور در ترک لذات و شهوات گذرانیده اند بسبب اشتغال
فی الجمله انوار روح بر ایشان غلبه کرده و بر ایشان بعضی خوارق عادت
منشبک شده کرامات صادر میشوند چنانچه رهابین هند را و بعضی از انها
آب علوم غلبیه را اراده می یابند و مران علوم واقع میشوند و آن قلوب
کسانی اند که خرق بعضی حجب بشریه نموده پرتوی از عالم روح و ملکوت
فرا گرفته اند و بعضی آیات الهی و معانی معقول از عالم بر ایشان نمودار شده
چنانچه حکماء اشراقیین را بود و بعضی از انها بخوف و خشیت الهی متصف
میگردند و آن قلوب کسانی اند که بسبب تقرب بعضی از ارواح
من وراء الحجاب بر ایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات انعام
واقع شده بعینه آن کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این

برای اسلام پس شخص بر نوریست از پروردگار خود صدر و
فکر و بصیرت او که متعلق بعالم نفسانیست که خود را در معاش صرف نماید
از معاد غافل بوده در زمره وَلَكِن تَعمَى القُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ
در آید و ظاهر اینطور آنست که دیده دلها را انها نابینا میشود و باطن آن
جای ایمان و محل ایقانست چنانچه أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الإِيمَانَ
تفسیر اوست یعنی آنکسان که پیدا کرد الله تعالی در دل ایشان ایمان یقین
یقین بصیرت قلب در استعداد معادست و طور سیوم طوریست
که متعلق بعالم طبیعیست ظاهرش بنظر فَإِنَّ الجَنَّةَ هِيَ المَأوَىٰ جنت
بهشت و باطنش محبت لا اله الا الله است و طور چهارم محل تماشا
است که متعلق بعالم روحانیست ظاهر این طور مشاهده حق در آثار و آیات
اوست و باطنش مشاهده ذات در جلال و جمال او و طور پنجم

محل معاینه است که متعلق بعالم سرست ظاهرش آنطور در تجلیات متجلی را می بینند
و باطنش رفع تجلیات نموده متجلی را می بیند و طور ششم طور معرفت است
که متعلق بعالم نورست ظاهرش معرفت حق دریافت اسما و صفات
و باطنش اتصاف خود باسما و صفات است که وَ اُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَ الْاَ
بْرَصَ وَ اُحْیِ الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللهِ شان اوست یعنی تندرست
میکند سر کنجه را و مبروص را و زنده میکند مرده را بحکم خدا و طور هفتم
طور فقر است که حاصل تجلی ذات است ظاهرش فنای کلی از علم و شعور
فناست و باطنش بقائیت است که اذا تم الفقر فهو الله مراد از آنست
باید دانست که فقر کمال مرتبه اولیا است و حکم انبیا مثل حکم خدا است
چنانکه هیچیک عالم سر از خط فرمان انبیا بیرون آوردن نمیتوانند چنانچه
تفصیل آن فقر اولیا در تفسیر آیت پنجم در گذشته و حضرت محبوب سبحانی

رضی الله تعالی عنه در الهامات خود فرمود که خدا تعالی سبحانه الهام کرد

یا غوث الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر

الذی امره نافذ فی کل شیء اذا قال للشیء کن فیکون یعنی ای غوث

نزدیک فقیر نزد من آن کس نیست که نزد او چیزی نباشد

بلکه فقیر آنست که حکم او در همه اشیا نافذ باشد هرگاه بگوید بچیزی

موافق خواسته بشود یعنی حکم او مثل حکم خدا تعالی است هرچه بچیزی

میگوید همه میشود همه از خدا تعالی است چنانچه بیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم است وما ینطق عن الهوی ان هو

الا وحی یوحی یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ چیزی

از خواهش خود نمیگوید بلکه آنچه میگوید از وحی و فرمان خدا تعالی است

همچنان اولیاء است الله ورثه چنانچه مولانا روم در مثنوی فرموده

سه دو دهان داریم گویا همچو نی ❊ یکدهان پنهانست در لبهای وی
یکدهان نالان شده سوی شما ❊ های و هوئی در فکنده در سما
لیک داند هر که او را منظر است ❊ کاین فغان این سری هم زان سر است
دمدمهٔ این نای از دمهای اوست ❊ های و هوی روح از هیهای اوست
و آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم فرموده الفقر سواد الوجه فی الدارین کل
شیء وبیاض لطف حق شیء یعنی فقر سیاهی است که
پوشیده میشود در آن همه اشیا یعنی هرکه را فقر حاصل شد غیر از خدا
کدام شیء نبیند و هم فقر سپیدیست که هر شی و حقیقت کل شی یعنی
هرکه مرتبه فقر یافت کدام شیء از حیطه او بیرون نیست که من له المولی
فله الکل یعنی هرکه برای او خدا است همه عالم برای اوست مشهور است
داین مرتبه فقر حقیقی است و آنانکه این مرتبه نمیدارند خود را فقیر میگویند

فقر تقلیدی و مجازی اند چنانکه بزرگی گفته ع نه هرکس خرقه پوشید فقیر است

فقیر آنست که نفس او اسیر است ❊ کسی کو فقر تحقیقی نیابد

یقین کو در دو عالم او اسیر است ❊ هر آنکس کو بتقلیدست در فقر

اسیر است و اسیر است و اسیر است الحاصل نزد حضرات صوفیه فقیر را

چنانکه مرتبه فنا با حق هست دیدن خدا تعالی نیز در دنیا بچشم دل

و بقضای تجلیات جایز است چنانکه نزد علماء ظاهر در خواب جایز است

و این دیدن خاصان از دیدانیدن حق تعالی هست که آیت خبر کرد

یعنی قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ الخ و دلیلی بین بر آن آیت

و هرکه با وجود دیدانیدن ندیده آن در هر دو عالم کور هست که وَ

مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ تفسیر او هست و دید

دیدن بی تصفیه قلب و هدایت پیر طریقت میسر نخواهند شد که تصریح شد

در

در آخر این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

آیه ششم قوله تعالی

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة
لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی
الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض
وما بینهما وما تحت الثری یعنی نفرستادیم بر تو قرآن را رنج
کشی لیکن برای پند دادن آنکه بترسد فرو فرستادنی از آنکه آفرید
زمین را و آسمانهای بلند را بخشنده بر عرش غالب شد مر او راست
آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین و آنچه میان آن هر دو است

و آنچه زیر خاک است یعنی ثری این طبقه را میگویند که زیر ترست از همه
طبقات زمین باید دانست که طه از حروف مقطعات است
حقیقت معنی آن بجز خدا تعالی دیگری نمیدانند و بعضی علما حروف مقطعات را
از متشابهات میشمارند چنانچه در آغاز کتاب بیان شده و تفسیر معالم
از ابن عباس رضی الله عنهما حدیث کرده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که اوایل سورتهای قرآن و اواخرها مثل آخر سورة البقر
و غیره خدا تعالی مرا از خزانه زیر عرش عطا فرموده و بعضی گفته که طه بمعنی
قسم است و بعضی گفته نامی از نامهای خدا تعالی است و مجاهد و حسن و عطا
و ضحاک گفته که معنی آن یا رجل است و قتاده گفته طه لفظ سریانی
بمعنی یا رجل است و کلبی فرموده بمعنی یا انسان است و مقاتل گفته
طه یعنی طی کن زمین را بدو قدم خود مراد از نماز تهجد است و محمد بن کعب

ذکر حروف مقطعات و [illegible]
و کیفیت طبقات زمین [illegible]
کیفیت [illegible]

گفته‌اند طه قسم است بطول نماز و هدایت

آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و در تیسیر از امام جعفر صادق رضی الله عنه
نقل میکنند که طه سوگند بطهارت اهلبیت رسول الله است که و یطهرکم
تطهیرا در شان شانست و سعید ابن جبیر گفته طه مراد از نام طاهر است
و ه مراد از اسم هادیست کلبی روایت کرده که هرگاه این سوره نازل شد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بودند چنان بعبادت حق مشغول
بودند که بسبب طول قیام گاهی بر هر دو قدم و گاهی بر یکپایی می ایستاد
و یکی می برداشت تا در نماز تمام شب راحت شود پس حق تعالی این سوره نازل
فرمود تا آنحضرت بر نفس خود تخفیف نشقت فرماید چنانچه میفرماید ما انزلنا
علیك القرآن لتشقی یعنی نازل نکردیم قرآن بر تو تا خود را در شقت
اندازی بلکه برای پند دادن آنکه بترسد و بعضی در سبب نزول

این گفته که مشرکان مکه بسبب مشقت آنحضرت در عبادت میگفتند که قرآن
بر محمد نازل نشد مگر برای آنکه خود را در تعب و مشقت اندازد و حق تعالی در جواب
انها بآنحضرت اطلاع داد وَمَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰى یعنی قرآن
را بر تو نازل نکردیم تا خود را در مشقت و تعب اندازی اِلَّا تَذْكِرَةً لِّمَنْ
يَّخْشٰى مگر برای یاد دهانیدن آنکس که از خدا میترسد تَنْزِيْلًا مِّمَّنْ خَلَقَ
الْاَرْضَ وَالسَّمٰوٰتِ الْعُلٰى یعنی فرو فرستادنی از آنکه آفرید زمین را
و آسمانهای بلند را اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى یعنی بخشنده بر عرش
غالب شده مر او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین و آنچه میان
انهاست و آنچه زیر خاک است و در معالم بروایت ابن عباس نقل کرده
گفته که زمین بر پشت ماهی است و ماهی در میان دریا و آن ملی همیان
ملکان است که سر و دم آن تا زیر عرش رسنگ آسمان بسیر میرسد و آن

سنگ بر شاخ گاو و ما تحت خاکست لا یعلمه الا الله یعنی نمیدانند
از اکر خدا تعالی و این گاو دهن گشاده هست و آب صیا از اندرون شکم
آن گاو بیرون می آید بعضی گاه آب باز بطرف شکم آن گاو میرود و دریا خشک
میگردد و مد و جزر میشود و غیره از وهب بن منبه آمده که هفت طبقه زمین
بر دوش فرشته است و قدمین فرشته بر صخره یعنی سنگ است
و صخره بر شاخ گاو و اوست از فردوس و قوایم گاو بر پشت ماهی است
از عوض کوثر و ماهی ثابت است بر بحر و بحر بر جهنم و جهنم بر تسلیل ریح و ریح
بر حجابی از ظلمت و آن حجاب بر ثری و علم اهل آسمان و زمین از ثری
بیش نرسیده و ما تحت ثری یعنی خاک جز حق دیگر نمیدانند و در بعضی
تفاسیر آمده که کیطط بحساب ابجد نه عدد است و هیچ مجموع جدا نمیشود
و معمول است که ماه در نه روز ایام بمرتبه بدر میرسد و نور کامل پیدا میکند

پس حقتعالی سرور ما را صلی الله علیه و اله و سلم بکمال مرتبه جامعیت و نور
رسانیده بکلمه طه خطاب فرمود تا معلوم شود که چنانکه نور قمر از پرتو نور
خورشید در شب چهارده کامل میشود ای حبیب من نور تو از پرتو نور
من بدرجه کمال رسیده است و قران بر تو برای اظهار کمال مرتبه تو نازل
کرده ایم نه برای انکه خود را در رنج و تعب شب بیداری و تهجد و نماز گذار
اندازی بلکه نزول قران محض برای پند و نصیحت گرفتاران ظلمت
کفر و عصیانست تا برای انها بشیر و نذیر باشی نعم ما قیل شعر

ماه چون کامل شود انور بود | زانکه او مرات نور خور بود
گاه ماه بدری و گه شاه بدر | صدر تو مشروح و ذکارت شرح صدر
در شب تاریکی کفر و ضلال | از همت روشن شد انوار جلال

و فی المهیئه لابن عربی لفظ طه مراد اینست که خدایتعالی پیغمبر باید با طلاع حرف

نعت البقیة یعنی ای محمد که تو پاک از آلایش عدم ایمان آن کافران

هستی و عدم ایمان ایشان از زیادتی حجاب ایشان است و ...

مراد یاهادی یعنی ای هدایت کننده مرا انچه از حق ...

مطلع شمس کلا تعنت نفسک یعنی رنج و مشقت بسیار آن نفس

خود بما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی نازل نکردیم ما قرآن

بر تو تا خود را مشقت اندازی و به ریاضت بسیار نفس خود

را پاک خود به کاری و تو کامل هستی و صفائی و پاکی نفس از تجلی

برده ام و من که ظاهر ... این عدم هدایت منکران ...

دل ایشان است نقص نه تو قصور در دل تاثیر آن ...

از ... است که آل ... صلی الله علیه و آله وسلم ...

... الا ... تخشی ...

کافی و هم تصانیف صدوق و دیگر پیشوایان رفضه دال بر اینمعنی که قول با مامت ایمه اثنا عشر مطابق ... از

والسموات العلی یعنی این نزول محض بغرض یاد دهانیدن نیست
برای آنکس که موصوف است بجمیع صفات جمالیه وجلالیه پروردگار تو
این تمامی باتو نصیب است چنانکه خلق آسمان و زمین یعنی عالم ارواح
واجسام که آن جسم مطلق اند وگردانیده خداتعالی آنها را حجابهای
جلال که پوشیده کننده جمال پروردگار اند بحجاب جمالت پوشیده اسما
غیب ترا بصورتها صفات تو او صرف ساختگان تو او زمین شهادت ترا
کهن تست (الرحمن) ای مربی الجلیل المحتجب بحجب المخلوقات
جلاله عن الجمیل التجلی جمال رحمته علی الکل اذ لا یخلو شیء من
الرحمة الرحمانیة و لم یحتجب یعنی پروردگار تو بزرگ است و پوشیده
در پردهای مخلوقات بجلال خود و آن پروردگار جمیل است ظهور شده
بجمال رحمت بر همه چیز که کدامی شیء خالی نیست از رحمانیه و گرنه جمال

رحمت نبودی کدامی شئ ظاهر گشتی و همین ظهور رحمانیت است که علی
العرش استوی یعنی بر عرش ظهور شد و ظهور اثر آن یعنی فیض عام آن
و جمیع موجودات همچنان مستوی شد و بر عرش دل تو نیز ظهور جمیع
صفات در آن دل و وصول اثر آن بسوی جمیع خلائق مستویست
یعنی برابر است تا آنکه تو رحمة للعالمین هستی و دعوت تو عام است و ختم
یعنی توفیق صبر مؤمنان و هم کافران هستی مؤمنان اثر دعوت تو اند و
کافران اثر دعوت تو و امام ترمذی در تاویلات این آیت فرموده
که عرش بمعنی ملک او است و حق تعالی در ملک خود مستوی و متعالیست
و شیخ اکبر در فتوحات مکی گفته که درین آیت بر لفظ عرش وقف
کرده بعد از استوی له ما فی السموات الخ باید خواند که در صورت
معنی آن رحمانیت ای ثبتت له ما فی السموات شیخ الاسلام فرموده که

همه برای خدا تعالی است و هرچه ما بین آسمانها و زمینها و آنچه زیر خاک است
همه تحت مملکت و قهر سلطنت و تاثیر آن پروردگار است و هیچ یک شیء
از موجودات یافته نمیشود و نه حرکت و سکون کردن میتوانند و نه
تعز و قیام مگر بحکم پروردگار و همچنان همه موجودات پیش قهر خدا
و قهاریت وی تعالی فانی اند کسی نمیشنود و نمی بیند و حمله نمیکند و حرکت
نمیتواند مگر بامر خدا تعالی که لا تتحرك ذرة الا باذن الله اقرار
همه ارباب طریقت و شریعت است و انواع همه عطا از حق تعالی است
زیرا که هر اسمش را عطیه جدا گانه بوده است و انسان ظهور اسم جامع است
لهذا خیر و شر هردو از وی بیخیزد زیرا که ذات را دو تجلی است
یکی جمال دوم جلال و هر یک را باعتبار تجلی قبض میرسد چنانچه فرموده
قل کل من عند الله یعنی بگو که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی

چرا که عرش نام جسمی محیط تمامی اجسام بوده است و عرش را عرش برای
آن گفتند که از همه اجسام بلندتر است و یا برای آنکه مشابهت به تخت شاه است
که تمامی احکام و تدابیر ملک از بالای آن جاری میشوند پس معنی (عَلَى الْعَرْشِ
اسْتَوىٰ) استیلاؤهُ علیه أو اِستواءُ امرِهِ علیه یعنی غلبه
رحمن بر عرش است یا استواء امر آن بر وی است یا استعلاء آن تقریر
بوده است و بعضی ارباب تفسیر گفته اَنَّ الاِستواءَ عَلَى العرشِ صِفَةٌ لَهُ
بِلا كَيف یعنی معنی آن اینکه حق سبحانه تعالی مستوی یعنی راست شد بر عرش
بر وجهیکه قصد کردیم او را منزه از تمکن پس استواء علی العرش بیان
جلاله ملک و سلطان و تعالی و عظمت شان و وسعت قدرت اوست
در خلق اینچنین اجسام و اجرام لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرىٰ یعنی مملکت و سلطنت آسمانها و زمینها

همه برای خداتعالی هست و هرچه با این آسمانها و زمینها و آنچه زیر آنهاست

همه تحت مملکت و قهر سلطنت و تاثیرات پروردگار است و هیچ یک شی

از موجودات یافته نمیشود و نه حرکت و سکون کردن میتوانند و نه

تغیر و قیام مگر بحکم پروردگار و همچنان همه موجودات پیش قهر خدا نیست

و قهاریت وی تعالی فانی اند کسی نمیشنود و نمی بیند و حمله نمیکند و حرکت

نمیتوانند مگر بامر خداتعالی که لا تتحرک ذرة الا باذن الله اقرار

همه ارباب طریقت و شریعت است و انواع همه عطا از حق تعالی است

زیرا که هر اسمش را عطیه جداگانه بوده است و انسان مظهر اسم جامع است

لهذا خیر و شر هر دو از وی میخیزد زیرا که ذات را دو تجلی است

یکی جمال دوم جلال و هر یک را باعتبار تجلی قبض و بسط است چنانچه فرموده

قل کل من عند الله یعنی بگو که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی

و غنیمت و هزیمت از نزدیک خداتعالی هست و بارادت او چنانکه
اگر دزد را خزینه بخشد عطا هست اگر دست وی ببرد سزا هست با
هر کرد ظلم نشود و اگر بعضی گویند بنیان مظهر اینست یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید میگویند که کفر و ایمان هر دو مخلوق
حق هست اگر کفر نبود چرا بکافران داد و هم باز عذاب کرد و ظاهر
که چون چیزی خود دهد و باز مواخذه کند موجب ظلم هست و حال آنکه
حقتعالی میفرماید وَمَا اللهُ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ یعنی خداتعالی نیست
ظلم کننده بر بندگان خود جواب اینست که ذوات ممکنات در عالم
غیب صور علمیه حق اند و در اندراج ذات بمرتبه علم تحقق کانا ابهی
التصویر فی علم المعبود یعنی بودند و اهل بودن تصویر در علم
پس حقتعالی تصور علمی را که در خارج وجود بخشی فرمود باقتضای

هر یک از ایشان چنانچه بعلم از خود سید نیست چنانکه بزرگی گفته

حال هر ممکنی بکتم عدم ⁘ دانند و بینند و نه بیش و نه کم

یعنی بحسب اقتضای ذوات ایشان تقدیر اینهمه در ازل معین فرموده

بود همچنان اینهمه نیک و بد ایشان در ایشان خلق فرموده در عالم

شهادت از ایشان بوقوع آورد که واللّٰه خلقکم وما تعملون

مراد از آنست یعنی حقتعالی فعل بندگان در ازل بحسب اقتضای

ذاتی ایشان در ایشان خلق فرموده نه محض باقتضای ذاتی خود

بی استحقاق و اقتضای ایشان و ظاهر ست اگر حق تعالی بمقتضای کرم

ذاتی خود منعوت است هر اینه خلق ضلالت به نسبت ایشان نموده است

چنانچه از آیت وما اصابک من حسنة فمن اللّٰه وما

اصابک من سیئة فمن نفسک یعنی انچه برسد ترا از نیکی

بدی

پس ان از جانب خدا تعالی هست وانچه برسد ترا از بدی وآن
از نفس تو یعنی اقتضای تو هست بدان خبر رسید هاد وصاحب شرح
قیصری گفته فما قدر علیهم الکفر والعصیان من نفسه
بل باقتضای اعیانهم یعنی تقدیر نکرد حق تعالی کفر وعصیان برای کسی
از اقتضای ذاتی خود بلکه ان خلق کفر وعصیان برای کافران
وعاصیان حسب خواهشات ذاتی آنها هست چنانچه گفته
وذلک فیطلبهم بلسان استعدادهم ان یجعلهم کافرا
اوعاصیا کما یطلب عین الحمار صورته وعین
الکلب صورته والحکم علیه بالنجاسة العینیة ایضا
تقتضی ذاته یعنی این تقدیر بسبب طلب انها بزبان قابلیت خود
باینکه بکردانند کافر یا گناهکار بوده است چنانکه چشم خر صورت خود پسند کرده

خواست وسنگ صورت خود وحکم نجاست عینه سنگ هم حسب درخواست
او است نه باقتضای حق پس ازین روست یعنی نظر باقتضای ذاتی
بندگان صدور افعال نیک وبد در دنیا بایشان منسوب میشود وجزای ثواب
وعقاب در آخرت بایشان لاحق میگردد وازینوجه است که حق تعالی فرموده
وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی بکافران
وعاصیان خدا تعالی ظلم نکرد ولاکن بودند ایشان که نفسهای ایشان
بر ایشان ظلم کردند مرویست که روز قیامت کافران وگناهکاران
از حق تعالی حجت خواهند کرد که چرا ما را چنین آفریدی ونیت واراده
فعل بد وکسب آن بما چرا دادی بایستی که نکوکار کردی ودر جمله
ابرار آفریدی واز دوزخ نجات دادی آنگاه حق تعالی اقتضای
ایشان بر ایشان کشف خواهد کرد که ببینید هرچه ظاهر شد از عین ثابت

شما رست ٭ پس مقتضای عین شماست ٭ هر چه عین شما تقاضا کرد ٭ فیض جود من آن هویدا کرد ٭ ایشان بمعاینه مقتضای خود با تجمل شرمنده خواهند شد چنانچه حق تعالی میفرماید قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه واله وسلم پس مر خدا تعالی دلیل رسیده و روشن و اگرچه اسما و صفات و افعال نسبت بوجود واحد منسوب می شود مگر ذات از همه سوا است که اِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ دلیلی روشن بر و است و عارفین گفته اند که همین یک ذات است که بنشان هر صفات به تجلیات گوناگون نمایانست و تجلیات را تکرار نیست چنانچه جامی فرموده

هر چه در غیب ذات پنهان بود ٭ در شهادت ظهور کرد و نمود ٭

و وجود در همه مراتب و حقایق ساریست و او در همه مراتب و حقایق

عین وییست باعتبار تجلی چنانکه نور آفتاب بر پاک و نجس همه جا تابنده
است نه از پاکی لطافت گیرد و نه از پلیدی کسافت همچنان وجود
از کثرت خیال بتشیونات صفات ظاهرست خلاف این و آن
از تفاوت نظر است و در صورت ظلم عدل باید گفت زیرا که تصرف در
ملک خود ظلم نیست و در حدیث صحیح آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که کار تقدیر الهیست بسیار کسان کار اهل جنت میکنند چنانکه
فیما بین اینها و جنت هیچ یک بعد نماند الا بقدر یک بالشت پس تقدیر الهی
بران غالب شده کار اهل نار میکنانند و اینها را در جهنم می برد و بسیار
کسان همواره کار اهل نار میکنند تا آنکه فیما بین اینها و دوزخ یک وجب
بعد می باشد قضا بران غلبه میکند و کار اهل جنت از اینها میکنانند و بجنت
می برد اصحاب آنحضرت عرض کردند افنتکل یا رسول الله و نترک العمل

یعنی ایا تکیه نکنیم یا رسول الله بر قضا و نگذاریم عمل را فرمود اعملوا
کل میسر لما خلق له یعنی عمل بکنید و دست از عمل باز مدارید زیرا که
سعید انرا عمل سعادت میسر می اید و شقی انرا عمل شقاوت و از عمل باز ماندن
محض حماقت است و از اینجاست که مولانا روم در مثنوی فرموده
هر کرا بهر کاری ساختند • میل آن در خاطرش انداختند
فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة یعنی فعل حکیم خالی از حکمت نمیباشد
و نزاد روی دخلی نیست از عیسی علیه السلام نقل میکنند که فرمود
از زنده کردن مرده و از بینا کردن کور مادرزاد عاجز نیامدم
لاکن از علاج احمق که بیماریست از من دفع نمیشود پس لازم است که
چون پیغمبر از بیماری باطن عقیدتها وقوف یافته بعلاج ان احکام
شرایع جاری فرموده اند یک سر مو خلاف ان روا ندارند تا صحت

کامل از دار الشفاء تقدیر الهی حاصل شود و هر چند باعتبار خیر
و شر همه من الله تعالی وجود خیر و شر از خدا تعالی است لاکن وجود خیر محض
و عدم شر محض است و مقتضای چون خیر و لازمه چون و چگون شر است
پس مناسب است که شر را منسوب باقتضای خود و خیر را از توفیق حق تعالی
دانند تا ادب از دست ندهند و از اینجاست که در قران مجید وارد است
وَمَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی انچه برسد ترا از نیکی آن از طرف خداست
و انچه آید ترا از بدی وان از نفس تو است و بهمین معنی است که حافظ
علیه الرحمه فرموده ~ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست * و حق تعالی در قران مجید فرموده
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ یعنی بگو هر کس که عمل میکند بر طریقه

مشاکل حال او باشد از خیر و شر و هدایت و ضلالت بیک نفی کافر و حصول
نعمت اعراض و در وقوع محنت یاس پیدا آرد و مومن در خیر
اساس واری و در شر شکیبائی می ورزد و بعضی گفته شاکله بمعنی
طبیعت است یا عادت و سنت یا مقدار قوت طاعت اما حاصل
معنی همه راجع بآنست که هر کس آن کند که از وسزاوار است امیر وست
که از شبلی علیه الرحمه خلیفه حضرت سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه
پرسیدند که در آیات قرآن کدام آیت امیدوار تر است فرمود
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهٖ گفتند درین آیت از رجا چه چیز است
گفت از بنده جفا و خطا آید که شاکله اوست و از خدا وفا و عطا که
شایان اوست وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هر چه خواهد کند
ز منع و عطا و نیست کس را مجال چون و چرا و بعضی محققین گفته

مستایش ایشان از منع عطاء الهی

که منع و عطاء الهی بدو وجه است یکی لازمی دوم عارضی و آن عارضی است
مثلا از یک کس چیزی باز گرفته باز همان چیز یا و عطا فرماید
چنانکه بادشاه را گدا کرده و گدا را بادشاه و کافر را ولی و ولی را
کافر ساخته باز اظهار الحال اول آورده چنانچه از آیت قُلِ اللّٰهُمَّ
مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ تَشَاءُ الخ ظاهر است و این منع و عطا عارضی است اگرچه مقتضای
ذوات ایشانست لازمی آنست یکی را مستوی الخلقت با سلامتی
جمیع اعضا می آفریند و بادشاه عالم میکند و همه عمر بصحت و عافیت
و دولت و سعادت میدارد و یکی را کور و کر و گنگ و بیدست و پای
می آفریند و تمامی عمر با نواع فقر و گرسنگی گرفتار میدارد و همچنان
کافر را کافر پیدا کرده بر همان میدارد و وفات میدهد و مومن را

بر ایمان و هر دو را بموجب آن به جزا و سزا میرسانند و این منع و عطا
لازمیست که هرگز از انشخص تبدیل و تغیر نمی پذیرد و اینهم بحسب اقتضای
ذاتی ایشانست که حقتعالی بتغیر و تبدل آن قادرست لاکن عادت نیست
وثنا و را اعتباری نے چنانکه کار آتش همیشه سوختن است و گاهی بر کسیکه
خواسته سرد میکند و اینهم مقتضای ذات ایشانست پس مقصود از
امر و نهی آزمودن بندگانست که مطیع کیست و عاصی کدام تا آخرت
اتمام حجت شود و هر کس را از ان ثواب و عقاب نماید کما قیل شعر

امروز بهر آزمودن شماست || نه مرا از روی خون شماست
خواستم تا درین فضای وجود || سر معلوم من شود مشهود
آنچه دانسته ام چه زین و چه شین || از شما بینمش برای العین
هر چه در هر کدام مکتوم است || پیش من لا یزال معلوم است

بیان سبب امر و نهی بندگان و ثواب و عقاب آن

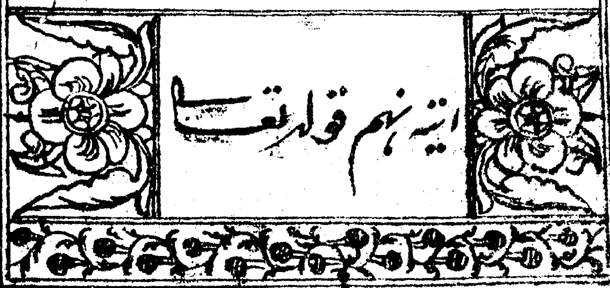
تا از قوة ہمہ بفعل آید لاجرم امر و نہی می باید
وغرض ازین ہمہ آنکہ بامتحان انقیاد امر و نہی از بینہا حجت محکم گرفتہ مومن
مطیع را بجنت آرد و کافر عاصی را بجہنم اندازد وفعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمۃ ہمین معنی ہست و ازاینجاست کہ در عقاید نسفیہ فرمودہ
عدل و فضل ست سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب
خوف و رجا کہ از حق ست چنین باید کہ از عدل او خوف کند و از
فضل او رجا کہ الایمان بین الخوف والرجاء در حدیث واقع ست
پس ازین تفصیل مسئلہ جبر و قدر کہ بس مشکل ست بخوبی ظاہر شود
کہ جبر من حیث التقدیر الٰہیت و اختیار من حیث الاقتضای ذاتی
ہر یک از مسلم و کافر و فاسق وغیرہ از جزویات و کلیات ست
پس آنچہ حافظ شیرازی نامید گناہ گرچہ نبود اختیار ما حافظ

نو

تو در طریق ادب کوش گو گناه منست * مصرعه اول نظر بمقدرات الهیست که آنچه بتقدیر الهی از بنده بوقوع می آید اختیار بنده را در آن دخلی نیست بلکه بتقدیر الهیست و مصرعه دوم نظر باقتضای ذاتی خود است یعنی اگرچه صدور گناه از من بتقدیر الهی است و باختیار من نیست که اراده گناه در من آفریده اما تقدیر الهی و پیدا کردن گناه در من بحسب اقتضای ذات منست * نیک و بد گرچه مقتضای قضا است این خلاف رضا و آن برضاست * و برای همین است که حق تعالی فرموده وَلَا یَرْضٰی لِعِبَادِهِ الْکُفْرَ وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْفَسَادَ یعنی راضی نمیشود خدا تعالی از بندگان کافر و خدا تعالی دوست نمیدارد فساد را لیس بضرورت ادب بکتاب حضرت حق متحقق نشود بدانکه ادب بدو درجه است صوری و معنوی ادب صوری آنکه چون صدور فعل بد

بیان ادب صوری و معنوی

ماتحت تقدیریست بملاحظهٔ ظاهر نسبت آن بخود کند و بظاهر معترف قصور
خود شود اما در باطن یا مرتبی آن ناخوش باشد که اینچنین تقدیر فرموده
گویا معترض بتقدیر الهیست و ادب معنوی آنکه نظر باقتضای ذات خود
گوید که قصور من ازلی تقدیر هیچیک نیست بلکه تقدیر او ماتحت اقتضای
ذات من بود آنچه بوقوع آمده از منست و دل را هم با زبان همزبان
دارد چنانکه بزرگی گفته ـ بیت ـ همان کشت خویشتم کز نیک و بد دست
حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرا و کار عارفان همین است اللهم
اجعلنا منهم برحمتك وجميلك امين



و لقد

بیان قرب حق سبحانه بانسان

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ
نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ یعنی
و هر اینه بتحقیق آفریدیم آدمی را و میدانیم آنچه وسوسه میکند بدان
نفس او و ما نزدیک تریم بسوی او از رگ جان و در تفسیر حسینی گفته
که این نزدیکی بوی بعلم و قدرت است نه بمکان و مسافت و ماوردی
فرموده حبل الورید رگیست متصل بدل و علم خدای بر بنده
نزدیکتر است از علم دل بوی و گفته اند ما نزدیکتریم بجان وی کسی که
نزدیکتر باشد از حبل و رید بوی صاحب بحر الرائق میگوید حبل الورید
اقرب اجزاء نفس انسانیت بوی پس چنانچه انسان هر گاه که خود را
می طلبد بیابد و حق را نیز هر گاه که بجوید می یابد چنانچه در قرآن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي

فَاِنِّی قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ الخ یعنی هرگاه سوال کند از تو
ای محمد بنده من از من پس من قریب ام و قبول میکنیم دعای دعا کننده الخ
و در زبور آمده اَلَا مَنْ طَلَبَنِیْ وَجَدَنِیْ یعنی آگاه باش که هرکه
طلب کرد مرا یافت مرا مثنوی نحن اقرب گفت من حبل الورید
تو فگنده تیر فکرت را بعید * ای کمان و تیرها بر ساخته *
صید نزدیک تو دور انداخته باید دانست که قرب حق تعالی بیچون و بیچگون
است چون کیفیت قرب جان را که پیوسته است بتن در نمیتوان یافت
قرب حق را که از کیفیت منزه است چگونه ادراک توان نمود چنانچه
مولانا روم فرماید * قرب بیچونست جانت را بتو
قرب حق را چون بدانی ای عمو * قرب نی بالا و پستی رفتنست
قرب حق از قید هستی رستن است * چنانچه در معارج النبوه گفته که چون

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر اوج معراج نهاد و جای
او را در کشاکش آورد و کلمات وحی در درون آنحضرت
ذات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات دل
بحلیه وحی آراسته شدند لطافت روح برکثافت قالب غالب آمد
نور نبوت همای وار سایه بر سر مبتدا افکند باطن
قصد طیران کرد از فر پر او اثری شخص
شخص حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت
دانگاه چو مرغ دلش رفت بار آنگاه مرغ پیدا شد یعنی
خرقه در انداخته یعنی فلک چو مرغ البیش قفس
سکتر شده چنانکه ما زاغ البصر وما طغی یعنی
خیره گشت بیان اوست وحضرت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه

فرموده که حق تعالی را بی کیف در واقعه دیدم و پرسیدم الهی کیف
الطریق الیك یعنی ای پروردگار برای قرب تو چگونه راه بوده است
تعالی دع نفسك وتعال یعنی حق تعالی فرمود بگذار نفس ترا یعنی
هستی ترا و بیا بسوی من رباعی گر صحبت شاه بایدت درویشا
از خویش فنا شو به پا بخویش آ ؛ خواهی که به بزم وصل محرم گردی
خود را به بین و بیگانه بیش آ ؛ در کشف الاسرار آورده که قرب بنده
به حق آنست که فرموده واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیک شو
و در حدیث قدسی وارد است که لایزال العبد یتقرب الی
بالنوافل یعنی همیشه است بنده که نزدیک میشود بمن از نوافل و این
قرب اول با ایمان است و تصدیق و آخر با حسانست و تحقیق یعنی مقام
مشاهده که ان تعبد الله کانك تراه بوده است احسانا بوده است

پس قرب حق تعالی مر بنده را بر دو قسم میباشد یکی کافهٔ خلق را علی وجه
چنانکه وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ یعنی خدا تعالی با شما است هر جا که
باشید عموماً بوده است دیگر خواص درگاه را بخصایص بر وجه شواهد
لطف که نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ بیان اوست یعنی
اول اورا قربی دهد غیبی تا از جهانش برباید پس قربی بخشد تحقیقی
تا از آب و گلش باز برد و از هستی موهوم بنده را بیگانه کند یعنی
اصلی ظهور زیاده میکند چنانچه در اول خود بود در آخر هم خود باشد
و اینجا علایق مرتفع و اسباب منقطع و رسوم باطل و حدود متلاشی
میشوند و اشاره منتهی و عبارات منتفی و حق تعالی یکتا و یکه و باقی میماند
رباعی موج عدم لمن الملک بر آید ناگاه ؛ غرق گردند در آن بحر چه درویش
چه شاه ؛ خرمن هستی موهوم جهان سوزاند ؛ ز آتش عشق که نی دانه بماند

نی کاه :: ودر تفسیر معالم التنزیل کفته ما توسوس به نفسه یعنی بحدیث میکند بان دل او بر ما پوشیده نیست و نحن اقرب الیه یعنی ما میدانیم ضمایر بندکان زیاده من حبل الورید یعنی از رک کردن وی حبل ورید رکیست درمیان حلق و کردن و تعلق ان دل است و بعضی رک جان کفته و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود فرموده که این تمثیل است برای قرب باطنی حقتعالی با صورت ظاهری بندکان و لفظ اقرب دلالت میکند که درمیان عبد و حق بالکل بعد نیست زیرا که حقیقت عبد مندرج هویت حق است و حبل ورید رکیست که سبب حیات و موت انسان متعلق باوست و آن جزء بدن و قریب بجان اوست لاکن خدا تعالی قریب ترست ازو بلکه وجود آن اکر بچشم حقیقت بنکری مندرج وجود مطلق است اکر چنان نبودی معدوم محض و لاشی محض بودی

بیان انواع معیت

وحق تعالی نسبت زیادتی قرب آن از رگ جان بخود نفرمودی
چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده هو مع کل شیء لا بمقارنة
یعنی آن ذات حق با همه شیء است نه نزدیک است شیء وکدام شیء
بدون نسبت با شیء نمیشود وهو معکم اینما کنتم یعنی او تعالی
با شماست هر جا که باشید دلیل روشنست بدانکه معیت بر چند نوع
میباشد یکی معیت جوهر با جوهر دوم معیت عرض با جوهر سوم معیت روح
با جسم چهارم معیت حق با عبد مگر معرفت معیت حق با عبد بس مشکل و
باریک است حس وعقل هر فرد بشر انرا دریافتن نمیتوانند زیرا که
اینچنین گفتن جایز نیست که خدا تعالی بالاست یا تحت یا اندرون
یا بیرون چرا که نا محدود و نامتناهی است پس معیت حق تعالی
همچون معیت روح انسانی با جسم است چنانکه با یکدیگر معیت دارند

و هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح با آن نیست و بآن محیط
و آگاه نیست و با آنکه چنین است که جسم در مکان خود و روح در مکان
خود است جسم بمقام روح و روح بمقام جسم رسیدن نمیتوانند بجهت
آنکه جسم کثیف و روح لطیف است و اگر از جسم عضوی جدا کنند روح
بحال خود است هیچ یک زحمت و نقصان بروح انسانی نرسید پس
روح با جسم است نه در جسم با آنکه هم داخل و هم خارج و هم متصل و هم
منفصل همچنان حق تعالی با همه است نه در همه و در میان با همه و در همه فرق
بسیار است همچنان روح انسانی با آنکه لطیف است اما لطافت
ذات الهی پس فرق است که آن لطیف‌تر از روح است و احاطهٔ وی
چه در تصرف و چه بعلم از روح بیشتر است که و هو اللطیف الخبیر
صفت او است و درین مقام تمثیلی بشنو که خاک غلیظ است و آب لطیف

وهوا از اب لطیف و آتش از هوا لطیف تر پس هر کدام که لطیف تر است
مکان وی و درین عالم نیز بالاتر است با این با یکدیگر معیت دارند و
بمقام خود اند مثلاً کسی طشتی پر از خاک کرد چنانکه هیچ کنجائی خاک
دیگر درو نماند پس اگر آب دران اندازند بی تکلف آب دران کنجایش
پیدا شد لاکن اب را مکانی دیگر است وخاک را جائی دیگر و مکان آب
از خاک لطیف است وخاک نمیتواند بمکان آب درآید و درانمیان
هوا را مکانی دیگر که اب دران نمیرسد و آتش را از هوا جائی لطیف است
که دران کنجائی اب نمیتواند از جهت آنکه هر چیز که لطیفتر است نفوذ
وی بیشتر و شمول و احاطت وی هم زیاده تر است یعنی هیچ ذره
از ذرات آنخاک نیست که آب بان نیست و بدان محیط نیست همچنان
یک ذره از اب وخاک نیست که دران هوا محیط نیست و همچنان

هیچ ذره از خاک و آب و هوا نیست که دران سرایت آتش نیست
و بدان محیط نیست و اگر چنین نبودی هرگز مزاج مختلف پیدا نیامدی
و نباتات نشو و نیا نیندی پس هر چهار عناصر باهم و محیط یکدیگر اند و
معیتی دارند اما هر یکی بمکان خود اند چرا که کثیف را در مکان لطیف
گنجایش نیست چنانچه اگر کسی دست در آب سرد کند هیچک نمیسوزد
و اگر آن دست را از آب تر کرده در آتش گذارند می شنبه میسوزد
چرا که تاثیر لطیف غالب می باشد همچنان اگر دست در آب گرم جوشیده
بکنند بسوختنه بیکر دد آب هیچیک تاثیر آتش را دفع کردن نمیتواند
پس ازین تصریح ثابت شد که اب و آتش باوجود ضد باهم میشوند
لاکن تاثیر لطیف را کثیف مزاحم نیست همچنان خدا تعالی باهمه موجود است
و بدان محیط و آگاه اما داخل عالم یا خارج عالم یا متصل یا منفصل گفتن

اورا روا نیست و چون اینقدر دانی و اعتقاد کنی سر من عرف
نفسه فقد عرف ربه دریابی و این قرب حقتعالی با همه ذرات
عالم برابر و یکسانست چنانچه در تفسیر ایت ششم هم بیان شده
خلاصه اینکه حقیقت این قرب بجز انبیا و اولیا کسی نمیدانند و این
قرب بجز فنا حاصل نمیشود و چنین قرب را در اصطلاح محققین معراج
میگویند چنانچه مولانا در مثنوی فرموده مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا ❊ ان من بر چرخ دان واین نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب ❊ قرب نی پست و نه بالا رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ❊ پس تا وقتیکه سالک هستی حق در
هستی و جمیع احوال و اوقات یافته خود را نیست نکند تو حق را
هرگز نمی بیند که رویت اشیا حجاب حق هست و هر گاه فنای سالک

[illegible]

بر شہود ان غالب شود سالک را نہ علم باقی ماند و نہ عین و
نہ حق و حقیقت و از اینجاست کہ مولانا در مثنوی فرمودہ ہے
علم حق در علم صوفی گم شود ؛ این سخن کے باور مردم شود
یعنی علم حق مراد اینجا شہود حق است کہ آن عین فنای سالک گم میگردد
و ہمین کمال توحید ست چنانچہ در مناقب غوثیہ در نفحت ستون
ثانیہ نقل میکنند کہ جناب محبوب سبحانی رضی اللہ تعالی عنہ اکثر در
شب و پنجشنبہ و جمعہ در وحدۃ الوجود کلام میفرمود چنانچہ شعری ارشاد کرد
چون موحد بتوحید رسید آنجا نہ موحد ماند نہ توحید نہ واحد نہ بسیار
نہ خودی نہ خدائی نہ بندہ نہ بندگی نہ ہستی نہ ذات نہ جبرئیل نہ قرآن
نہ دلیل نہ ولایت نہ ذات نہ صفات نہ اسم و نہ رسم نہ اول
نہ آخر نہ ظاہر نہ باطن نہ بہشت و نہ دوزخ نہ روشنی و تاریکی

نه نفی نه اثبات نه اسمان نه زمین نه دوئی نه یکانگی نه یکی نه دو نه مقام
نه منزل نه طلب و نه طالب و نه مطلوب نه عاشق نه معشوق نه عشق
نه آدم نه ابلیس نه کفر نه اسلام نه کافر نه مسلمان نه مومن نه ایمان نه حلال
نه حرام نه وجود نه غیر وچون درین مقام استقامت کرد موحد در توحید
هر دو گم میشود سوال کردند ما التوحید یعنی ای محبوب توحید
چیست فرمود التوحید ترك التوحید فی التوحید یعنی توحید
ترک کردن توحید در توحید ست و آن باین زبان گفتن و باین
گوش شنیدن نمیتوانند بلکه دل فکر نمیتواند و چشم دیدن و گوش
شنیدن و همین ست توحید و باقی هوس و هرگاه سالک بدین مقام
رسید باز از نور علم حق باقی شده ظهور میکند و در همه مراتب نزول
چنانچه جامی فرموده ــه هر مرتبه از وجود حکمی دارد

اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی ؛ یعنی فنا و بقا را چند مراتب بوده‌اند
که آن اوصاف و افعال و حدود احکام مرتبه اند چنانچه در مرتبه جسم فنای
صفات ذمیمه نفس اماره است و صفات حمیده که اوامر شریعت اند و در
مرتبه نفس فنای خواهش که صفات لوامه است در خواهش ربانی به احکام
طریقت استقامت یابد و راه الهام گشاده شود و در مرتبه دل فنای
افعال و آثار خلقی در آثار و افعال حق است تا در حقیقت مخلوقی اثر فعل حق
بیند و اطمینان قلب حاصل شود و در مرتبه روح فنای کثرت در وحدت است
تا بحدیکه در شهود او بجز حق نباشد این مرتبه مشاهده است و چون سالک
بمرتبه سر رسد که مرتبه فنا چه است از ذات خود در ذات حق فنا شود
و اینقدر فنا از آن گویند که سالک ذات خود را هیچ نبیند اما چون
یافت فنا هست در میان نباشد و شعور بالکلیه نماند از فناء الفنا

میگویند چنانچه بزرگی گفته است خود زخود گم شو وصال اینست و بس
تو مباش اصلا کمال اینست و بس ۞ و درین مرتبه فناء سالک شهود
غالب میشود و در مرتبه فناء الفنا سالک خود باقی نمی باشد و سالک را
درین مرتبه نه علم است نه عین و نه حق و نه حقیقت پس وقتیکه حق تعالی
خواهد باز ازین فنا بوجود ذاتی خویش باقی گرداند پس بقا بالله
ازین وجه بعد فنا حاصل میشود و بقا آنرا گویند که قیام حق سبحانه تعالی
در همه اشیا دیده باشد که فِی اَنْفُسِکُم اَفَلَا تُبْصِرُوْن اشارت
ازین است یعنی هستی حقتعالی را به هر شئی در جمیع احوال و اوقات
ببیند و هیچ شئی سالک را حجاب نمیشود بنابران از رویت حق هم
حجاب نمیگردد و از آن رویت اشیا را معدوم محض می بیند و وجود محض
حق تعالی را می داند و این جمله مراتب مقام اهل تمکین و تلوین است

وتلوین انرا گویند که دریهران بظهور هر صفت رنگ ان صفت
میگرفته باشد وان صفت دران حال بر سالک غلبه میکند ودرینمرتبه
سالک تابع حال میگردد که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ مراد اینحال بست
وتمکین قرار گرفتن سالک ست وانصاف خود باسما وصفات ودر
شهود ذات بذات ودرینمقام سالک صاحب اختیار ست
بهر صفتی که میخواهد متصف شده اثران صفت ظاهر میکند وهرچه
میخواهد ظاهر میکند ودرین مرتبه حال تابع سالک میگردد پس
سالک متصف بصفات حق ست ومتخلق باخلاق الله می گردد
وچه عجب زیرا که بمشاهده رسیده که اهن بصحبت اتش رنگ و
صفت ان پیدا میکند اگر انسان که مظهر خاص حق ست وقرب
حق وفنای خود صفت خالق گیرد هیچ بعید نیست پس این

در بیان اینکه اقرب طرق وصول بحق مشاهده صورت شیخ است و طریق مشاهده آن

همه مراتب که بیان شده بطریق اجمال است تفصیل این وقت
سلوک ظاهر خواهد شد ونزدیک تر راه حق مشاهده شیخ خود
است وآن مشاهده خواه جسمی باشد خواه قلبی وخواه غیبی ودر
مشاهده جسمی خطرات نفسانی وشیطانی بالکل نمیباشد بلکه
خطرات ملکی می آیند ودر مشاهده قلبی وغیبی بجز خطرات رحمانی
دیگر بظهور نیاید پس طریق مشاهده آن اینست که شب وروز
همه جا ودر همه حال صورت شیخ از نظر غایب نگردد تا آنکه
چون این عمل در بیداری کند در خواب هم همون بیند وعشق
ومحبت روز افزون گردیده بمرتبه رسد که خود را نیست
ونابود کرده ذلیل وحقیر تر شمرد ویقین داند که بجز فضل مرشد
برحق خود را بجناب کبریائی راه نیست زیرا که وی نایب مناب

پیغمبر و سوره قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بوده است
اگرچه بچشم ظاهر صورت جسمی است لاکن یقین دانی که در حقیقت
مظهر نور اقدس است چنانکه همه اجسام نور است ع در هر چه
نظر کنم بتحقیق * جز نور رخ تو نیست منظور * و آن نور مانند
بوی در گل است در همه اجسام ساری شده حرکات و سکنات
پیدا مینماید و بمناسبت جسم شکل گرفته خواهش نفسانی و ازات
جسمانی ظاهر سکنند که محققان انرا ملکوت اسفل نام نهاده اند و بموجب
صفات چهار نفس چهار خطره ظاهر میشوند سالک راه را باید که
دل خود را شیشهٔ آبگینه تصور نموده دران دل آن صورت را
تصور نماید و یقین داند که حاکم دل اوست و همه حرکات و سکنات
بحکم اوست چنانکه گفته اند ع فعل اگرچه ظاهرا از ما بود

در

در حقیقت فعل آن یکتا بود ٭ خود را در مشاهده هستی الصورت
چنان نیست کند که از برکت ان مرتبه موتوا قبل ان تموتوا
برسد پس مرده صفت شده خود را الصورت تصور کند که او نیم
پس نظر به هستی کنی که آن هستی است که از همه صورتها ظاهر شده
است پس همه صورتها معدوم اند وان هستی قایم است ۵
هرچه هست از بلندی و پستی ٭ همه زو یافت صورت هستی
واگر اول به هستی نظر داشته بخود آئی بمقام تمکین گذر کردی
واگر بر خود نظر داشته بطرف حق روی تلوین را عبور نمودی
پس هر آوازی که بگوشش پیدا او اکلیم داشته خود را سمیع دانی که
بی گوشش در قید گوشش آمده واز کثرت این مشاهده که مرتبه
روح و مقام عشق است بدرگاه سر وصول یابی وانتش اتقا

در باطنت التهاب زند و از بساط جبروت گذر کرده قابلیت اورنگ
نشینی لاهوت پیدا کردد و لمعه تجلی جلال بر آئینه قلبت تو تابید
تا ازین جمله مراتب حدوث را در ورطه فنائیت اندا ختنه خواهم دید
فانی محض شوی و از خود بیخود گشته جمیع هستی در نیستی اندازی
و چون تتا ثیر تجلی جمال بخودا ئی هر مرتبه قدیمی را بر خود جلوه گر
یابی و از تا ثیر مشاهده که اکثیر اعظم است از توجه پیر چندان تاثیر
پیدا کنی که از مساس تو مس دیگر نور خالص شود و منظور نظر عارفان
گردد و واصل کامل و مجذوب سالک شود و وقت مشاهده
مذکور معنی ایت ان الذین یبایعونك الخ که آینده مذکور میشود
انشاالله تعالی در نظر داری که ابتداء صحبت پیر است
و از ینجاست که گفته اند ـــ صورت مرشد نگاهی به بین

انم

آئینهٔ ذات الٰهی ببیند یعنی مرید را باید که در آئینهٔ دل پیر
خدا تعالی را بیند و پیر در مرید خدا را بیند لهذا قوله مشایخ است
که با پیر تو مرید تو به پیر است چون مرید دل خود را مقابل دل پیر
میکند صاف شده غیریت برخیزد همچنان دل مرید نیز آئینهٔ دل
میشود و چون در دل پیر غیر از حق کسی نیست پس در دل مرید هم
غیر حق دیگر نباشد چنانچه آئینه مقابل آفتاب باشد و پرتو آفتاب
در او افتد هرگاه آئینه دیگر مقابل آن آئینه کند همون آفتاب در
آئینه دیگر نمایان میشود پس سالک را باید که وقت شروع این شغل
دو زانو نشیند و از انگشتان هر دو دست حواس را بند کند و اگر
نفس بسیار تنگی کند اندکی دم را بگذارد که از برکت این عمل
بر دل سالک صورتی ظهور نماید هیبته کهیبته الناموس لکن

لیس من الناس یعنی صورتی همچون صورت مردم است لاکن نیست از مردم
پس از الصورت هرچه التماس نماید قبول میشود و در طریق دیگر تصور
صورت پیر را صورت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نوشته اند
که بکمال مشغولی پیر عین صورت رسول الله ص نماید و سالک از
خودی خود فنا شده بقا را یابد و چون بقا یابد خود را و جمیع موجودات
را مظاهر یک هستی می بیند که فنا فی الشیخ عین فنا فی الرسول است
و فنا فی الرسول عین فنا فی الله است چنانچه از حدیث قدسی
یا محمد انت انا و انا انت ظاهر است و در تجلیات رحمانی گفته
مرید را باید که خود را در مقابل صورت پیر بدارد و اگر پیر حاضر
باشد و گرنه در مقابله مرقد پیر بدارد و اگر اینهم آنجا نباشد خطی کشیده
از اقسام پیر تصور کند و در مقابله آن خط بنشیند بعده پیر را چنان ملاحظه

حاشیه: طریقت دیگر تصور صورت شیخ

نماید که حق سبحانه تعالی بذات وصفات خود درینجا متجلی است

و درین ملاحظه چنان مشغول شود که مقابله دل مرید با پیر بکمال رسد

و همین تصور و شغل را تفکر میگویند که در شان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

فرموده تفکر الساعة خیر من عبادة سبعین

الف سنة یعنی تفکر یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد

هزار سال و برای همین است شیخ موید الدین جنیدی قدس سره

مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه نوشته ه لو کان فینا

للالوهیة صورة ، هو انت لا الّتی و لا اتردد

و نزد عارفان حق تصور و تفکر را اثری عظیم است چنانچه فاضل جامی

قدس سره السامی فرموده رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی

ور بلبل بیقرار بلبل باشی ٭ تو جزوی و او کل اگر روزی چند

در بیان [illegible]

اندیشه کل پیشه کنی کل باشی پس وقتهای تصور جمعیت شد مرتبه یعنی این
که از مرتبه فنافی الشیخ و فنافی الرسول تجاوز کرده بمرتبه فنافی الله رسید
و دران مرتبه بقا بالله حاصل میکند و این اعلی ترین تفکر است
چنانچه بزرگی گفته تفکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر ببیند
کل مطلق پس مرید سعید را باید که همواره درین تفکر مراقب باشد
و طریق مراقبه مختلف است و تجلیات رحمانی گفته اگر مراقبه در روز
کند خلوت ضرورست یعنی دل را از همگی علایق تنها کرده بحضور حق حاضر
دارد تا دل بتجلی صاف و روشن شود و یقینی حاصل آید و صورت
روی نماید و عیوبات نفس خود بنظر خود ظاهر گردد و طریق نشستن که
هر دو سرین بر زمین قایم کرده هر دو زانو ایستاده دارد و دو ران
هر دو دست بندد و سر را بر زانوی خود نهد و همه حواس را بند کند

و هر

و هر سه خطرات یعنی ملکی و نفسانی و شیطانی را در دل ظهور کردن
ندهد و هر قدر که طاقت باشد دم را حبس کند و هر دو چشمان بند دارد
و رنگها که در انوقت در چشم نمودار میشوند اما بوی مشغول نشود
بلکه اگر عجایب و غرایب ببیند باو ملتفت نگردد و بکسی ظاهر نسازد
وجود خود را و همه موجودات را عدم محض تصور نماید پس در ظاهر و باطن
بجز وجود حق نبیند و چون بدین شغل مداومت کرده مطلب
باطنی منکشف میگردد و از برکت این مراقبه مشاهده یعنی تجلی
حق بر دل سالک حاصل می آید اللهم ارزقنا مشاهدتک
بحرمتک و حرمت حبیبک امین یارب العالمین



اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ یَدُ اللّٰہِ
فَوْقَ اَیْدِیْھِمْ فَمَنْ نَّکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِہٖ وَمَنْ
اَوْفٰی بِمَا عَاھَدَ عَلَیْہُ اللّٰہَ فَسَیُؤْتِیْہِ اَجْرًا
عَظِیْمًا یعنی بدرستیکه آنکسان بیعت کردند ترا ای محمد ص
جز این نیست که نفسهای خود بتو فروختند در بیعت الرضوان حدیبیه
بر این امر که نگریزند از جهاد کافران پس بفروشند انها مگر بخدا تعالی
جانهای خود بمقابله جنت و در معالم از یزید بن ابی عبیده رضی الله عنه
مرویست که من سلمه بن الاکوع رضی الله عنه پرسیدم علی ای شیء
بایعتم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوم الحدیبیه
یعنی شما بر کدام شی فروختند خود را برسول الله ص در حدیبیه گفت
علی الموت یعنی خود را بمرگ فروختیم ید الله فوق ایدیهم

در بیان بیعت [illegible] الرضوان [illegible]

ابن عباس رض فرماید که دست خدا تعالی برای وفا کردن وعده خود با ایشان از وعده های خیر بالای دست ایشان هست مقدسی رحمة الله گفته که در وقت بیعت دست ایشان در دست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و دست خدا تعالی بالا ایشان و کلبی گفته ید الله یعنی نعمت خدا تعالی بر ایشان در هدایت بالای آن بود که ایشان بیعت کردند فمن نکث یعنی هر که شکست بیعت کرد فانما ینکث علی نفسه یعنی نشکند مگر بر نفس خود یعنی برود بال آن شکست ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی هر که وفی کرد عهد خود را بانچه عهد کرده بود بخدا و ثابت ماند بر بیعت خود پس قریب است که عطا کند او را اجران یعنی جنت و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

یعنی بدرستیکه انکسان که بیعت کردند برسول الله صلی الله علیه واله وسلم

خدا بین بیست که ان بیعت از خداست زیراکه این بیعت نتیجه آن

عهد است که در میثاق از خدا بستند پس این بیعت از رسول الله

در اصل بیعت بخداست زیراکه انسر در کاهی فنا میشود از وجود خود

و خدا تعالی موجود است از ذات و صفات و افعال خود پس هرچه

از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صادر شود بتحقیق ان صدور

از خدا تعالی است همچنان بیعت از رسول الله در حقیقت بیعت از

خدا تعالی است و وقوع ان بر دست رسول الله صلی الله علیه واله و

محض مناسبت جنسیه و بقاء اصل فطرت و الفت و محبت است

ید الله یعنی دست ظاهر خدا تعالی در مظهریت رسول الله که اسم

اعظم اوست فوق ایدیهم بالای دست ایشانست یعنی قدرت

ظاهره خدا تعالی در دست رسول الله بالای قدرت ظاهره ایشان است

در صورت دستهای ایشان و آن قدرت مضمر می‌سازند ایشان را

بصورت شکست آن بیعت و نفع سید به بصورت و فمن نکث

یعنی هر که شکست آن عهد را بوجه که صورت پذیرفتن صفا و فطرت

در احتجاب جسمی و غلبه ظلمت صفت نفسی او بر نور دل فانما ینکث

علی نفسه یعنی نمی‌شکند مگر بر نفس خود یعنی آن عهد شکست بود

نمی‌شکند مگر بر ذات وی نه بر غیر وی بوجه سقوط فطرت اصلیه یعنی

دین اصلی و احتجاب آن در ظلمت بدنیه و محرومی آن از لذت

روحانیه و معذب شدن در آلام نفسانیه پس این شکست عهد

عهد اصل نفاق حقیقی است و از اینجاست که گفته اند ع

پیمان شکن که هر که پیمان بشکست ،، از پای در افتاد و برون رفت از دست

اثر آنکه درست بود پیمان الست نشکست بهیچ حال با عهد که بست
و من اوفی و هر که وفا کرد بمحافظت نور فطرت اصلی خود فسنؤتیه
اجرا عظیما پس قریب است که عطا کند الله تعالی ویرا اجر بزرگ
یعنی انوار تجلیات صفات و انوار ذات مشاهدات خود برای همین
این بیعت را بیعت الرضوان میگویند چه اگر رضا و فنا و اراده خود
در اراده خدا تعالی میگویند پس آن کمال فنای صفات ازین
تحقیق این ثواب است چنانچه حقتعالی در شان آن وفا کنندگان
بیعت رضوان خبر رسول الله صلعم خبر داده لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
یعنی بدرستیکه راضی شد یعنی خوشنود گشت پروردگار از آن
مسلمانان هرگاه که بیعت کردند ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم

زیر درخت فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم

یعنی پس دانست خدا تعالی آنچه در دل ایشان بود از صدق و تصمیم
و وفاء عهد و حفظ نور فطری پس نازل کرد بر ایشان سکینه یعنی
روشنائی نور تجلی صفاتی که نور کمالی بر نور ذاتی است پس
حاصل شد ایشان را یقین و درین آیت بیعت آنچه صوفیان ناقص
فهم میکنند که ذات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عین ذات
حق و دست آنسرور سلم حقیقة دست خداست محض جهل و اعتقاد
باطل در اتحاد است و همچنین اعتقاد در حقیقت قلب ایشان است آ
که عهد حق و حق عهد کرده اما حق آنست که حق تعالی الله کان
بصورت کنانکون بسبب آنصورت که در علم او از ازل ثابت است آن
تنزل میفرماید وهو علی ما هو علیه کان یعنی آن پروردگار

صفت خود که از قدیم است بکمال خود است چنانچه قول شیخ اکبر
سابق ذکر شده که فرمود هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو
عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء یعنی ذات حق تعالی
عین اشیا در ظهور است نه اینکه این اشیا عین ذات حق باشند بلکه
ذات ذات است و اشیا اشیا پس ذات حق عین ذات
دیگر شدن محال و باطل است و ازینجاست که عارفی گفته
این یار عین ماست نه از روی اتحاد با ما یار از وست لیکن نه از حلول
یعنی حقتعالی عین ما از روی ظهور است بصورت ما نه از روی اتحاد
یعنی ذات او چنان نیست که عین ذات ما گردد و معاذ الله عن
اعتقاد السوء پس آنچه ملحدان و صوفیان خام اعتقاد میکنند خود را
گمراه کرده دیگران را هم گمراه میکنند ازینها احتراز ضرورست چنانچه

مولانا در مثنوی فرموده ؎ مکن با صوفیان خام یاری * که باشد
کار خامان خام کاری * وآنچه حضرت جامی و رومی و مغربی وغیره
کاملان طریقت که اولیاء وقت بوده کلام در توحید وجود کرده اند
و نعرهٔ همه اوست در عالم بلند نموده اند در حقیقت از همین معنی مذکور است
نه غیر چنانچه صاحب گلشن راز گفته ؎ نه ممکن گو ز حد خویش بگذشت
نه او واجب شد و نی ممکن او گشت * هر آن کو در حقیقت گشت فایق
نگوید کین بود قلب حقایق * و همچنان بزرگی دیگر گفته ؎
تعین بود کز هستی جدا شد * نه حق بنده شد و بنده خدا شد
یعنی تعین مخلوقات که عبارت از مقدار و اندازه و عرض و طول
وغیره باشد و در ذات حق مندرج بود از ذات حق که وجود
محض است و هستی صرف جدا شد یعنی از مرتبه اندراج بخارج ظهور نمود

زانکه حق بالذات بنده نشد و بنده بالذات حق نگردید و هم ازین
وجه است که عارفان کامل با وجود اقرار وحدت الوجود تنزیه
حیثیت الظهور نموده اند چنانچه بیان آن گذشته مگر نظر عقل و بمقام
موجب بیشانی خاطر است که اطلاق دست رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم من حیث الظهور دست خدا است که ید الله فوق ایدیهم
صفت دست و اطلاق دست و پا و غیره بخدا که مطلق است مر کسی
که مقید باشد نیست بلکه مراد ازان همه قوت و قدرت حق تعالی
چنانچه در عرف هم میگویند که فلان بر فلان دست یافت یعنی غلبه و قدرت
یافت و فلان بر فلان چیره دست شد یعنی غالب گشت همچنان آنچه
در حدیث صحیح قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع
الرحمن . بوده است مراد ازان قبضه الهیت و همچنان دیگر

بیان اطلاق دست و غیره بحق تعالی و بودن آن بحقیقتی
یعنی ظاهر و باطن و تنزیه بعضی از ایشان
که مطلق را مقید میکنند

قلب المؤمن عرش الله یعنی اینست که دل مومن را جای ظ
نور حق تعالی است باید دانست که چنانکه برای هر شی ظاهر و باطن
است همچنان برای قران مجید ظاهر و باطن است چنانچه انسرور فرموده
ان القران ظهرا وبطنا لبطنه بطن الی سبعة البطن
یعنی برای قران ظاهر است و باطن همچنان در باطن ان نیز باطن است
تا هفت درجه بطن ظاهر پرستان بطرف ظاهر میروند و از باطن
خبری نمیدارند چنانچه درین زمان وهابیان خدا تعالی را عرش
نشین میکنند و معنی باطن استوای نمیبرند و غور نمیکنند که ذات خدا منزه
از مکان است زیرا که جائی فرموده الرحمن علی العرش استوی
یعنی رحمن بر عرش برابر است و جائی فرموده وفی انفسکم افلا
تبصرون [illegible] پس برابر شد بسوی اسمان پس برابر کرد

طبقات را وجائی فرموده وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ یعنی
خدایتعالی در ذاتهای شماست چرا نمی بینید وجائی فرموده وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَمَا كُنْتُمْ یعنی ان خدایتعالی باشماست هرجاکه باشید وجائی
فرموده فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ یعنی بهرسو که توجه ارید انطرف
روی خداست وجائی فرموده إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
بدرستیکه خدایتعالی همراه صبر کنندگانست وجائی فرموده أَيْنَمَا تَكُونُوا
يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعًا یعنی هرجاکه باشید بیاید بشما خدایتعالی تمام
ودر حدیث قدسی فرموده لا يسعني سمائي ولا ارضي ولكن
يسعني قلب المومن یعنی بگنجد مرا نه اسمان من ونه
زمین من لاکن بگنجد مرا دل مومن پس خدایتعالی راکجا کجا بری
وکجا کجا قرار دهی لاکن حق اینست که مطلق مقید نمیشود هرجا و هر زمان

جلوهٔ ظهور نور و قدرت و حکمت اوست و همچنین اعتقاد صرفیون
کسانرا است که بنور حق منور شده اند و سور روایت افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بوده اند
یعنی آیا هر کس که کشاده کرد خدا تعالی سینه او را برای اسلام
پس آنکس بر نور است از پروردگار خود و ابی هریره رضی الله عنه فرموده
حفظت عن النبی صلی الله علیه واله وسلم وعائین
من العلم فاما احدهما فبثثته واما الاخر فلو بثثته لقطع منی
هذا البلعوم یعنی از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دو ظرف از علم
یاد کرده ام یکی آنکه آنرا ظاهر کردم و دیگری اگر ظاهر کنم بریده شود این
مجرای طعام یعنی حلق من خواهند برید پس ثابت شد که هر چیز را
ظاهر و باطنی است کامل آنست که هر دو امر حاصل کند ظاهر را گرفته

باطن را گذاشتن یا برعکس آن فهمیدن نقصان علم است لهذا رسول الله صلعم
دعا فرموده اند اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هي یعنی
ای بار خدایا بتمام احقایق اشیا کما هو حقها یعنی بر ظاهر و باطن هر شیٔ
مرا آگاه کن حقتعالی دعاء آنسرور صلعم قبول فرموده بر کنوز حقایق
اطلاع نمود و مرتبه خلافت کبری بخشیده در حق آنحضرت فرموده
من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر که فرمان بری کرد
رسول الله صلعم را پس بتحقیق فرمان برداری نمود خدا تعالی را همچنان
این ایت ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یعنی
بتحقیق آنکسان که بیعت کردند ترا یا رسول الله صلعم جز این نیست
که بیعت میکنند خدا تعالی را در حق عهد کنندگان آنسرور صلعم فرمود بلکه
حق تعالی آنچه او به نسبت خود بندگان لازم میسازد آنهمه آنست

برای رسول الله صلعم واجب گردانید چنانچه در تفسیر آیت لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا فرموده اند
ای لا تدعوه باسمه ولا بکنیته وتادبوا باداب الله سبحانه
حیث یقول یا ایها الرسول فقولوا یا نبی الله
ویا رسول الله علی وجه التوقیر والتعظیم وخفض
الصوت والتواضع یعنی نخوانید رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم را بنام وی چنانچه یا محمد ونه بکنیته وی مثل یا ابا القاسم
بلکه باید که از انس وجن ادب باشید چنانکه حق تعالی در قرآن
پیغمبر باید یا ایها الرسول همچنان شما نیز بگوئید یا نبی الله
ویا رسول الله صلعم بر وجه توقیر وتعظیم وپستی آواز خود و کمال انکسار
بلکه حق تعالی بجای دیگر پیغمبر باید یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا

بين يدي الله ورسوله يعني اي انانكه ايمان اورده ايد
پيش دستي وسبادرت مكنيد پيش خدا و رسول او زيراكه اين امر از
ادب نيست وسبب نزول اين ايت آن بود كه بعضي اصحاب را
عادت بود كه اگر سايلي پيش رسول الله صلعم امده سوالي كردي قبل از
جواب انسرور صلعم خود جوابش گفتي پس حق تعالی بنزول آيت تاديب ايشان
فرمود ونهي كرد كه شما را جايز نيست كه پيش خدا و رسول وي قبل از
جواب بسئله از پيش خدا و رسولش سبادرت جواب كنند وجائي فرموده
يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت
النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط
اعمالكم يعني اي مسلمانان مرتبه رسول الله صلعم انست كه شما
پيش وي كلام آهسته كنيد چنانكه آواز شما از آواز وي پست باشد و

چنانکه شما فیما بین خود بلند آوازی کلام میکنید اگر پیش رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بکنید همه اعمال خیر شما باطل و ناچیز خواهد شد
پس آنهمه دلیل خلافت کبری است و از اینجاست که آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم در کمال مرتبه خود بیان و اما بنعمة ربک فحدث
فرموده اند من رآنی فقد رای الحق یعنی هر که دید مرا در
بیداری پس بتحقیق دید حضرت حق تعالی را و یا هر که دید مرا در
خواب پس دید خدا را یعنی دیدن رسول الله را بایمان و اعتقاد
و حقیقت بمنزله دیدن خدا تعالی است و آنکه بعضی علما بمعنی آخر
مسلم کرده اند و هر که دید مرا در خواب پس بتحقیق دید مرا فان الشیطان
لا یتمثل بی چرا که شیطان بصورت من در خواب کسی نمی آید یعنی
آنحضرت را بشیوه باشد و لیکن آنکه گفتن باید است که دیدن رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم خواه در بیداری باشد یا خواب بنظر خلافت کبری
بمنزل دیدن خدا تعالی است که خود رسول الله صلعم ازین جهت بیعت
رسول الله صلعم و دست بر دست وی نهادن در حقیقت آن بیعت از
خدا تعالی است و دست در دست خدا تعالی و دست خدا تعالی
فوق دست همه بندگان است و ازینجا است که بزرگی گفته شعر
گر تو بگیر بیان تفکر در کشش ؛ کین دست تو از شستن دست دگر است
و همچنان دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در حقیقت دیدن حضرت حق است
نعم ما قیل شعر محمد بصورت عرب آمده ؛ بمعنی نگر عین رب آمده
و از برای همین فضیلت بود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بوجه
حاضر نبودن ذوالنورین در بیعت الرضوان دست چپ خود دست
عثمان رض قرار داده در دست راست خود آورد و فرمود که این بیعت از

جانب عثمانست و حضرت عثمان رضی الله عنه باستماع این خبر بسیار مسرور گشته سجده شکر

بجا آوردند پس معلوم شد که بیعت اعلی ترین ذریعه ایست بوصول حق و لهذا

اینجا است که حق تعالی در آیت دیگر این امر را موکد کرده لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ

عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ یعنی خدا تعالی راضی شد از آن مسلمانان

که از تو بیعت کردند و امام بغوی از روایت عبد الله ابن عمر رضی الله

عنهما از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیث کرده که فرمود

من خلع یدا عن طاعتی لقی الله یوم القیمة لا حجة له

ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة

جاهلیة یعنی هر که برآورد دست خود را از طاعت من یعنی

بیعت من نگردد هرگاه روز قیامت پیش خدا تعالی خواهد رفت او را

هیچ حجت برای شفاعت نخواهد ماند و هر که مرد در حالیکه در گردن

ان بعینه نیست مرد هیچ مردکان امام جاهلیت اند اسمه بزرگان دین و اولیا مجتهدین ملت سید المرسلین طریق بیعت الی یومنا هذا جاری داشته اند و ممکن نیست که بی راهبر بمنزل مقصود رسند باید دانست که راه شریعت راه ظاهر است و راه حقیقت که راه باطنی است هر دو از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جاریست لیکن چنانکه راه شریعت بغیر از علمای ظواهر بکسی معلوم نمیشود همچنان راه حقیقت بی سالکان طریقت کشوف نمیشود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من لم یعرف الحقیقة والشریعة بلا امام فقد کفر یعنی هر که نشناسد حقیقت و شریعت را بی امام پس بتحقیق کافر شد معنی امام در بیعت شیخ و رهبر است ارباب ظواهر عبارت از آن پیغمبر و شیخ میکنند و اصحاب بواطن بمعنی مرشد چنانکه رسول الله صلعم

خود را و علی را مولای مومنین فرموده چنانچه حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه بران دلیل بین است پس معانی امام
و مولی واحد است لهذا امام طریقت را مولی و مرید را غلام وی میگویند
و شیخ عبدالحق محدث در شرح مشکوة میفرماید بیعت مشتق از بیع است
هر که بیعت کرد گویا ذات خود را با راده کامله خود بدست مرشد فروخت
و اراده کامله عجب چیزیست که کدامی شئی بمرتبه ان نمیرسد زیرا که
اگر اراده نبودی هیچ شئی از مکمن غیب بظهور نیامدی چنانچه حدیث قدسی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
بران دلیلی باهر و برهانی روشن است و در اصطلاح صوفیه صافیه اراده
را اول و بطن ظهورات و اصل حقایق محمدی که اول ما خلق الله
نوری بیان اوست و چنانکه خلافت حق تعالی نسبت رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم ثابت است همچنان سلسلهٔ آن از خلفاء رسول الله

تا قیام قیامت و خروج مهدی جاریست و هر شیخ طریقت نایب

مناب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است که سلسلهٔ هدایت و ارشاد

از ایشان تا رسول الله برابر جاریست و از اینجاست که در احیاء العلوم

امام محمد غزالی رحمة الله علیه از رسول صلی الله علیه واله وسلم حدیث کرده

که فرموده الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی پیر و مرشد در قوم مثل

پیغمبر است در امت خود و حضرت غزالی فرموده لیس ذلک بکثرة

امواله و بکثرة شخصه ولا لزیادة قوته بل لزیادة

التجربة التی هی ثمرة عقله یعنی نیست فضیلت

شیخ در قوم بزیادتی مال آن و زیادتی شخص آن و نه بزیادتی قوت آن

بلکه بزیادتی تجربه که ثمرهٔ عقل او ست بوده است و قال الشیخ هو الذی

سالک طریق الحق وعرف المخاوف والمهالک

فیرشد المرید ویشیر الیه بما ینفعه ومایضره

یعنی گفت غزالی رحمة الله علیه که شیخ انست که در طریق حق سلوک کرده

انچه اسباب خوف وجاهای هلاکت هست انها را شناخته پس ازان

هدایت میکند مرید را واشاره میکند او را بسوی انچیز تاکه نفع

میدهد او را وضرر میرساند او را پس خلفاء طریقت مهتران

راه دین وکشایندگان اسرار حقیقت ویقین وشفاعت کنندگان

مذنبین اند وهرگاه روز قیامت شود حق تعالی هر فریق را با شیخ انان

خواهد خواند چنانچه در قران مجید خبر داده یوم ندعوا کل اناس

بامامهم یعنی روزی خواهیم خواند هر مردمان را با پیشوای انها

وازاینجا است که حق تعالی بجمیع مومنین ومتقین اول برای طلب وسیله

وبعد ازان برای مجاهده در راه حق فرمود یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون یعنی ای مردمان ایمان آرید
وتقوی اختیار کنید وبعد ازان بسوی خدا تعالی وسیله جوئید
پس ازان مجاهده در راه خدا کنید شاید که فلاح در راه خدا حاصل کنید
زیرا که هر کس را برای هر چیز وسیله باید که بی او وصول مارب
نمیتوانند تا انکه خدا را برای معرفت خود خلق خلق وسیله یعنی واسطه شده
همچنان برای نزول قران بر رسول الله جبرئیل وسیله کردیده
وبرای هدایت عالم اولا همه پیغمبران عموما ورسول الله صلی الله
علیه واله وسلم خصوصا وبعد ازان خلفا وایمه واصحاب واسطه و
وسیله شدند خلق را بخدا رسانیدند چنانچه حدیث اصحابی کالنجوم

بایهم اقتدیتم اهتدیتم بران برهانی مبین است یعنی اصحاب من مانند ستارگان اند با هر که پیروی کنید هدایت یابید عموماً در همه اصحاب و خلفا و ایمه اهلبیت وارد هست و در زمان صحابه رضی الله عنهم بیعت صحبت و تربیت و الطاعة بنام بیعت مشهور بود و از زمان تابعین الی یومنا هذا این بیعت بنام پیری و مریدی موسوم شده و هر گز اهدای کس بغیر آنکه خود را کسی و الستة نکند و جان خود را در راه خدا فدا نسازد بمقصود ولی و مشاهده الهی نرسد آنچه قول در رسایل الانتقیا وغیره قال فی رسالة الی الله التقرب الی الفقراء مذکور است مراد از آن همان فقرا و مشایخ اند که او شان را خرقه خلافت ازیشان و هدایت و اعمال طریقت و حقیقت و معرفت و اشغال و اذکار و مشاهدات و مراقبات دست بدست رسیده و ایشان عین بعین

و سینه بسینه از معدن علوم مظهر انا مدینة العلم و علی بابها
ان امور را بر یافته اند و از ین سبب است که اکثر مشایخ میفرمایند
مریدی قبر و نابالغ و دیوانه و مجذوب و مردهٔ نامدفون جایز نیست
چنانکه شیعه میگویند که ما مرید حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بوده
ایم که وی پیر همه پیران بوده اند و بعضی میگویند که ما مرید حضرت
پیر دستگیر غوث الثقلین رض و یا مرید حضرت نظام الدین اولیاء و نصیر الدین
چراغ دهلوی وغیره بوده ایم و از کسی بیعت بدستور نمیکنند اینچنین
مریدی هرگز جایز نیست چراکه نزد ارباب طریقت حیات پیر و بلوغ
مرید شرط است پس غور شود که هرگاه بر نابالغ نماز و روزه و حج و زکوة
فرض نیست و امامت جایز نیست چگونه روا باشد که بر مسند ارشاد
و ارشاد نمودی نشیند و مرید ارادی جایز گردد لاکن مشایخ متاخرین بلحاظ آنکه

سلسلهٔ بیعت و خلافت از خاندان خود شروع و ممکن است که هرگاه بالغ شود و کسب
کمال کند لایق این منصب خواهد شد صرف خلافت و خرقه بنابالغ دادن
جایز نداشته اند که مرید وی شدن زیرا که برای شیخی شرطها بوده اند
چنانچه در کتاب لطایف اشرفی گفته ینبغی ان یکون الشیخ فی الشریعة
عالما بالفرائض والسنن والنوافل والطاعات وانواع المحرمات
والمحذورات لیمیز بین الحلال والحرام والفرض والسنة
والنوافل واما فی الطریقة فیجب ان یکون عالما بانواع
المعالجات فی طریق الله ومجاهدة المریدین واللائقة
بکل واحد منهم ویکون کیسا دراکا لامزجة المریدین
واوصافهم الذمیمة کالحقد والکبر والعجب والبخل
وحب الریاسة والجاه والمال وحب الشهوات ویکون

عنده من العلوم والمعارف التي يحتاج اليها في طريق الله
ولها في الحقيقة فان يكون عارفا بمقامات عوالم
الحقيقة ومنازلها وتكويناتها وتمكيناتها
وآفاتها وفوايدها وان يكون بليغا
في المكاشفات الى المشاهدات والمعاينات
ومرتقيا من الفناء الى البقاء والى بقاء البقاء
وجامعا لمعرفة العظمة والكبرياء
مع الوحدانية والفردانية حتى
يصلح مربيا للسالكين في
طريق الله ومرشدا
للطالبين انشاء الله تعالى

کما یدل علی ذلک قوله تعالی
قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْ اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ
عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ یعنی شیخ شریعت
شیخ طریقت وشیخ حقیقت را اوصافها باید یعنی شیخ شریعت عالم
بفرایض وسنتها ودیگر عبادات واقسام حرام ومشروعات راو
تمیز کند درمیان حلال وحرام وفرض وسنت ونوافل وشیخ
طریقت را واجبست که عالم باشد باقسام علاجات دردها وغداو
مجاهده مریدین وذوق رسیده باشد بهریکی از اینها وباید که شیخ
بسیار دانا باشد بحالهای مریدین واوصاف ایشان باشد
حسد وکبر وعجب وبخل وحب ریاست وجاه ودیگر شهوات
باشد بعد او سیرها که از آن محتاج باشد خلق را باشد بحق و تجلی

سبب شیخ حقیقت راضرورست که عارف باشد بمقامات عالم حقیقت و بمنازل و
تکوینات و تمکینات وافات و فواید انها را رسیده باشد و بمکاشفات
و بلند باشد از مکاشفات بمشاهدات و معاینات و ترقی کننده باشد از فنا
بالبقاء و بالبقاء البقاء و جامع باشد بمعرفت و عظمت و کبریا و وحدانیت و فردانیت
حق را و صلاحیت دارد برای تربیت سالکین طریق خداتعالی را و ارشاد
کننده باشد طالبین لقاء پروردگار را چنانکه دلالت میکند برین قول
حقتعالی قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْٓ یعنی این طریق من است که میخوانم
بسوی خدا بر بصیرت که هستم من و کسیکه اتباع کرد مرا بران بصیرت یعنی
مشاهده و رویت حق بدل و ایمان و باشد کریم و حلیم و صبور و حلیم و نباشد
درشت خو و سخت دل و بیازارد و جمع کننده دنیا و دوست دارنده
زینت و جاه دنیا و باشد شفیق بر مرید بر خیالیکه انس و اصحاب جمع بودند

تا مرتبه خلافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سر و بزرگوار شد چنانکه بزرگی گفته

بیت دلا تا بزرگی نیاری بدست * بجای بزرگان نباید نشست

و هم در کتاب مذکور وغیره گفته که از لازمات شیوخ است که اول مرید را

علوم شرعیه که بدان احتیاج اصلی باشد بیاموزد یعنی اول از قرآن مجید که

نماز بی آن ادا نمیشود چیزی بیاموزد و آنگاه ارکان ایمان و اسلام خبر کند و

مسائل غسل و نماز وغیره و بعضی مسائل ضروری که در معیشت بکار آمدنی است

بیاموزد پس بعضی از عقاید صوفیه بر سبیل اجمال بیان کند بعده شغلی که

مناسب حال وی باشد فرماید اما از همه اشغال مریدی را که مشغولی از

ذکر جلی مفیدتر نیست و بعضی ذکر خفی را فضیلت داده که ذکر [illegible]

خواهد شد ان شاء الله تعالی چه در طبایع اکثر از حضرت خواجه [illegible]

قدس سره منقول است که فرمود لشکری را بغیر از کمر و قبا و کلاه [illegible] وغیره

چاره نیست همچنان طالب علم را بغیر از دوات و قلم و کاغذ و غیره گزیر نیست

همچنان صوفی را ضرورست که دست در دامن صوفی زند زیرا که

ممکن نیست که بی توسل صوفی صوفی شود و هم فرمود عجب از

فرزندان بعضی مشایخ می آید چگونه بمجرد موت پدر شیخ نشینند

و چه می دانند که این پدر بکدام گرسنگی و بچه تشنگی و صحرا نوردی

و تنهائی و غیره بدولت شیخی رسیده دیگران نیز بغیر از این امور

شیخ نبوده شود این چگونه شیخ شد عجب تر است که تکیه بر جای بزرگان نتوان

زد بکدام [illegible] اسباب بزرگان آماده گشته و هم [illegible]

[illegible] فرموده هر که از آن پیر شد او هم شد و آنکه از آن پیر نشد

او هیچ نشد [illegible] بر آب رود و بر هوا پرد و با این همه بوی خدا از ایشان

نیامد تا آنکه از آن پیر نشود [illegible]

بادشاهی کن ٭ آن او باش هرچه خواهی کن ٭ هر که او گلی گرفت
از خاک پیر٭ خواه پاک وخواه ناپاک میر٭ وازاینجاست که حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه فرموده ٥ مریدی تمسك
وكن بي واثقا ٭ انا احميك في الدنيا ويوم القيامة
یعنی ای مرید من دستگیر من شو با من استوار و من حمایت میکنم
ترا در دنیا و روز قیامت الحاصل برای خداطلبی بیعت پیری
باید که بغیر پیر راه حق حاصل نمیشود و در تجلیات رحمانی وغیره حدیث
آورده اند که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرموده من لا شیخ
له لا دین له یعنی هر که را پیر نباشد او را دین نیست بلکه
در بعض کتب گفته من لا شیخ له فشیخه الشیطان یعنی
هر کرا پیر نباشد پیروی شیطانست چنانکه گفته اند ٥

در جهان بی پیر بودن کار نادانان بود * هر که را پیری نباشد پیر او شیطان بود

و دیگر گفته است اگر درویش بی پیر کاری کند مشرک شود لاکن شد از پیر خویش گیرد

حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره فرموده اند که طالب بی پیر بیمار درست کسی

است بی طبیبی و طفل را دایه و متعلم را معلم و بیمار را طبیب در هر حال

پیر شفیق ضرور است که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

واقع است و بیان شیخ محمد قطب فرموده که محمد رسول الله کامل مکمل

واز جبرئیل فاضل را بی جبرئیل بر طریق پیری شیخ معین است

سلطان الاولیا سید عبد القادر گیلانی و حضرت جنید و ابراهیم که حضرت قطب اولیا

ایشان پیش از وجود بوجود آمدند هم مرید پیری شدند و بزرگی قدر

اگر کسی یک قدم در راه خدا نهد او از جمله طالبان حق می باشد و اگر

کسی مرید کسی شود گویا قدم در راه خدا نهاده و شمایل الاتقیا گفته که

ارادت بدایت راه و اول منزل سالکان است و جای دیگر در کتاب
مذکور گفته که ارادت دولت بزرگ و سعادت سترگ است زیرا که
ارادت از پرتو الوهی است و صفات ماسوی تحت صفت مریدی اله
صفات ذاتی حق است و هیچ مرید نشده که حضرت عزت بعین عنایت
نبیند پس تو ارادت در دل او افگنده باشد مرید گشتن در حضرت
بیان سید شاه وجیه الدین گجراتی قدس سره فرموده اند که پیش از
ریاضت بجا رسیده اند اما باید که از مرشدان مریدان واصل
واند بتکمیل رسیده زیرا که راه دل را دلیلی باید که بکشاید آنچنین شود چنانکه
موسی علیه السلام پیش خضر فرستاده شد و جبرئیل رسیان
آمدند و نیز حضرت موصوف فرموده که پیر من حضرت شاه محمد غوث گوالیاری
قدس سره فرموده هر کسانیکه پیش از ارادت بعد یکسال می یافتیم بعد

مرید شدن انقدر کشایش در یک شب یافتم و بزرگی گفته که پیر مرید را
بطریقة العین بجائی رساند اگر بی پیر تمام عمر ریاضت و عبادت کند
بدانجا نرسد بنابرین بر همه مسلمانان لازم و فرض ست که خالصا
لوجه الله یعنی بغیر از غرض و علت بطلب حق درآیند و اقتدای
پیری شفیق که سلسله اجازت وی به پیر حلقه نبوت پناهی رسیده باشد
بکنند و انتظار فلان و فلان و چنان و چنین ننمایند بلکه همه پیران طریقت را
یک دانند و از همه اعتقاد درست کنند ؎ هر کجا مرد خدا بینی زجان
سرمه ساز از خاک پایش در زمان ✽ تا اگر وقت تو رسد از جهان بی پیر
نروی چنانچه گفته شده ؎ در جهان بی پیر بودن کار نادانان بود
هر که را پیری نباشد پیر او شیطان بود ✽ و در تفسیر حسینی گفته که در این آیت
یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر

منکم یعنی ای آنانکه گرویده اید فرمان برید خدای تعالی و فرمان
برید رسول او را و فرمان برید آنکس را که در میان شما صاحب حکم
است مراد از اولی الامر مشایخ اند و پیران طریقت که بتربیت اهل سلوک
مشغول میباشند و سالک را فرمان برداری ایشان لازمست قطعه
هر که سر بر خط فرمان دلیلی ننهد * کی میسر شودش رو بره آوردن
هر که خواهد بسر منزل مقصود رسد * بایدش پیروی راه نمایان کردن
اگرچه اکثر ارباب متقدمین طریقت برای عطا خرقه نابالغ غیر
عدم جواز ذکر کرده اند چنانچه مذکور شد اما برای بیعت منع نکرده اند
بر قیاس آنکه اسلام طفل شرعا جایز است و طایفه دیگر منع کنند
بر قیاس نکاح که تعلق آن با ولیا بوده است و طایفه میگویند اگر
پدر پسر نابالغ را مرید کسی کناند بعد از بلوغ پسر را اختیار است

بر کردد اگر پدر مرید نکنانیده باشد اختیار بیعت خواه بیان ارادت
قایم باشد یا بر کردد و بهر حال در جواز بیعت کلام نیست زیرا که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه حسنین رض قبل از بلوغ بیعت کرده اند و حضرت
سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سره پیش از هفت سالکی
مرید پیری منقطع شده اند و در بحر الاسرار گفته که اگر شیخی گوید که ترا
و اولاد ترا بیعت قبول کردم اگر بر وی مانند پیر بیعت لاکن لازم
خواهد بود که پیر ارشاد و تکبیر نموده حکم او را حکم پیر بیعت دانسته باشد
راه دین نصیبه حاصل کنند و اگر کسی از شیخی عقیدت داشته بود
و قبل از بیعت شیخ موصوف رحلت فرمود او را ضرور است که از خلیفه
و یا جانشین وی بیعت کند که در حقیقت بیعت از خلیفه بیعت از
مستخلف است اما از کسی که خلافت نیست بیعت جایز نیست همچنان

اگر کسی از آبا و اجداد خود خلافت نیافته از جای دیگر خلافت پیدا
کرده مردمان را بطرف آبا و اجداد خود مرید کرد جایز نیست و
مرید آن سلسله نمیشود و اگر کسی در خواب مرید کسی شود در حقیقت
مرید نمیشود تا آنکه در بیداری از همان پیر بیعت نکند و اگر در تجلیات
نباشد در سلسله وی مرید شود در بیعت وی صحیح نیست چنانکه شیعه
میگویند که ما مرید حضرت علی هستیم دیگر ما را حاجت نیست و شیخ [illegible] الدین
[illegible] فرموده که اگر اینچنین بیعت و اعتقاد صحیح باشد همه مردمان
گفتن میتوانند که ما مرید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستیم زیرا که آنحضرت
از همه اعلی و اولی بوده اند مگر این اعتقاد درست نیست بلکه غلط
و گمراهی است [illegible] این اعتقاد صحیح است که مرید هر سلسله خود را مرید
آنسرور [illegible] انکار و زیرا که آنسرور [illegible] اند و همه مشایخ ما بیان آنسرور

نظر النایب کالمنیب بیعت مشایخ دراصل بیعت رسالت ست

صلی اللہ علیہ والہ وسلم وازاینجا ست کہ آنسرور فرمودہ من

اطاع خلیفتی فقد اطاعنی ومن عصی خلیفتی فقد عصانی

یعنی ہرکہ اطاعت خلیفہ من کرد پس تحقیق اطاعت من نمود وہرکہ

نافرمانی خلیفہ من کرد پس تحقیق نافرمانی من کرد وحضرت جناب

محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ فرمودہ طوبی لمن رانی او رای

من رانی او رای من رانی او رای من رای من رانی الی سبعۃ

ودر روایتی الی سبعۃ وعشرین درجۃ آمدہ یعنی حضرت موصوف

فرمودہ خوشی وخوبی باد آنکس را کہ مرا دید یعنی از من بیعت کرد

یا بینندہ مرا دید یا بینندہ بینندہ مرا دید تا ہفت درجہ ودر روایتی

تا بست وہفت درجہ وہم حضرت ممدوح فرمودہ انا کافل لمریدی ولمرید مریدی

الی یوم القیامة یعنی پس شناسد امام هر پدر مراد مرید هر مرید مر او تا روز قیامت

پس ازین ثابت شد که هر مرید هر مرید اصل بیعت داند که به وی بیعت

کسی نموده و دیگران را هر یک بیکنگراه خلافت شدند از قیدانکه

از چنین کس بیعت نا پذیرفت و از همین معنی است که مولانا روم قدس سره

فرموده ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید

داد دست زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

کم من مومن فی قباء و کم من کافر فی عباء یعنی بسیار مومنان اند

لباس کافران پوشیده اند و بسیار کافران اند در لباس مومنان اند

پس بر طالب صادق را هر روز ناچار است که بخدمت شاهی که از

خانواده عالی که سلسله بیعت و خلافت از آباء و اجداد ایشان

جاریست در آید چرا که در خانوادهای آبائی اثر عظیم است چنانکه

در تفسیر فتح العزیز شاه عبد العزیز محدث دهلوی گفته که ابن مردویه
از ابو سعید خدری رض روایت کرده که در بعضی اسفار رسول الله صلعم بر ثنیه
کوهی گذر نموده فرمود ما مثل هذه الثنیة الا کمثل الباب الذي
قال الله تعالی لبني اسرائیل ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة نغفر لکم خطایاکم
یعنی نیست مثل این پشته مگر مثل دریکه گفت خدا تعالی در حق بنی
اسرائیل که داخل شوید این در را بحالت سجده و بگوئید کلمه حطه
می بخشیم شما را گناهان شما و ابو بکر بن ابی شیبه بروایت صحیح از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که انما مثلنا في هذه
الامة کسفینة نوح وکباب حطة في بني اسرائیل یعنی نیست مثال ما اهلبیت
نبوی که قیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اند درین
امت مثال کشتی نوح و در حطه است زیرا که نجات از طوفان نفس و

بشیطان و تصحیح توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول در سلاسل اولیا افتد
درین است و ابسته و منتهی باین بزرگوار انست که سلاسل سلوک
راه خدا و بیعت و توبه و انابت بهمین خواندها میرسد انتهی کلامه قدس
ضرورست بیعت درین خاندانها تا کنند در حال و قال و مجلس و محفل احوال
ایشان دریابد و اگر خطره بدل راه یابد و یا هجوم وساوس عارض
شود و از صحبت و برکات انفاس اینها دفع نشود در راه قلب گشاده
نگردد طبیبی دیگر طلب کند اما از شیخ اول هرگز جدا و روگردان نشود
بلکه داند که نصیبه خود اینجا نبود و اگر کدامی کس را مرشد حسب خواهش
خودش میسر نشود و نداند که کسی در زمانه کامل نیست زیرا که شیخ عصر از
مشایخ و زهاد و عباد و اوتاد و اخیار و نقبا و نجبا و ابدال و اقطاب
غوث خالی نیست نگردد رفتن تا این نبود و حضرت غوث الاعظم سید

عبدالقادر جیلانی رض فرموده که طالب صادق را باید که نصف شب
وضو کند و دو رکعت نماز نفل با قرارت قران هر چه یاد باشد ادا کند
و بعد از سلام سر بسجده نهد و تضرع و زاری بجناب حضرت حق تعالی
رجوع آرد و دعا کند حق تعالی بر وی فتح باب میکند و کدامی ولی را
از اولیاء خود بروی می آرد و باعث ارشاد راه حق میگردد و دعا
اینست یارب دلنی علی عبد من عبادك المقربین یدلنی
علیك و یعلمنی طریق الوصول الیك یعنی
ای پروردگار راه نما مرا به بنده از بندگان تو که نزدیک تر اند تا راه نماید
مرا بر تو و بیاموزند مرا راهی رسنده بسوی تو باید دانست
که خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر دو قسم بود یکی خلافت
ظاهری دوم باطنی ظاهری یعنی نظم ملک و مملکت و عدل و داد و سیاست

بندگان خدا تعالی در اجرائی احکام شریعت و باطنی یعنی هدایت
وارشاد خاصهٔ نبوت وتصفیه وتزکیه قلوب وعلاج ان باشغال
واذکار وحصول مشاهده ومکاشفهٔ حق واین هردو خلافت تا زمان
خلفاء اربعه یکجا مانده بعدازان جدا ومتفرق شد پس خلافت
ظاهری موسوم بسلطنت وبادشاهت گشت وخلافت باطنی به پیری
ومریدی نام گرفت چنانچه از حدیث الخلافة من بعدی ثلثون
سنة ثم ملك عضوض ظاهر است یعنی رسول الله صلعم
فرمود خلافت بعد من سی سال خواهد بود وبعد ازان بادشاهت ظلم
خواهد شد پس آن زمانه سی سال تا زمان خلافت امیرالمومنین علی
کرم الله وجهه سپری شده شش ماه باقی بود وامیرالمومنین امام
حسن رضی الله عنه تا ان زمان بر آن خلافت جاسوی بوده بعد ازان

ترک کرد و امر سلطنت بر امیر معاویہ بن ابو سفیان رضی اللہ عنہ گذاشتہ
خود عزلت و خانہ نشینی اختیار فرمود و صرف طالبان دین را
ہدایت و ارشاد مینمود پس آن خلافت ظاہری یعنی سلطنت بعد از
امیر معاویہ بہ یزید قرار یافتہ تا مدت ہزار ماہ بلا کم بیش آغاز حکومت
بنی امیہ در مروانیان ماند و بعد ازان در عباسیان وغیرہ منتقل گشت
و بموجب حدیث امام حسن وانی واللہ ما اری ان یجمع اللہ فینا
النبوۃ والخلافۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی من قسم بخدا
گمان میبرم کہ حقتعالی در ما نبوت یعنی خلافت ہدایت و ارشاد و خلافت
صرف یعنی بادشاہت تا قیامت یکجا جمع نخواہد کرد و خلافت باطنی یعنی
فیضان نبوت تا قیامت در اہلبیت و خلفای ایشان باقی است لہذا
اتفاق ارباب طریقت است کہ خلافت باطنی امیر المومنین علی مرتضی کہ

باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود چهار کس رسید چنانچه
ابن حجر در شرح حصن حصین نوشته که خلفای علی چهار کس بودند یکی
امام حسن دوم امام حسین سیوم کمیل بن زیاد چهارم حسن بصری
رضی الله عنهم اجمعین وهمین چهار کسانرا ارباب طریقت چهار پیر
میگویند وبعضی میگویند چهار پیر خلفای حضرت علی سوای حسنین چهار
کس دیگر بوده اند یعنی کمیل بن زیاد وحسن بصری وخواجه اویس قرنی
وقاضی ابو المقدم شریح اما چهارده خانواده که مشهور عالم است
سلسله آن بحضرت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه میرسد که او را دو خلیفه
بودند یکی شیخ عبد الواحد بن زید دوم خواجه حبیب عجمی قدس سرهما
پنج خانواده منجمله این چهارده یعنی زیدیان وعیاضیان وادهمیان و
هبیریان وچشتیان بحضرت عبد الواحد بن زید میرسد ونه خانواده یعنی

حبیبیان و طیفوریان و کرخیان و سقطیان و جنیدیان و کازرونیان
و طوسیان و فردوسیان و سهروردیان بخواجه حبیب عجمی منتهی میشود
پس سلسله هر چهار پیر و چهارده خانواده بعلی مرتضی کرم الله وجهه رسیده
تا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منتهی میگردد و سوای این چهارده
خانواده بسیار خانواده ها تحت خلافت خلفای امیرالمومنین علی رضی
بوده اند مثل حسنیه و حسینیه و رضویه و اویسیه و کمیلیه و نوریه و قادریه
و خلوتیه و کبرویه و عشقیه و احمدیه و صادقیه و قائیه و نقشبندیه و
جعفریه و شطاریه و طبقاتیه و عیدروسیه و رفاعیه و بخاریه و زینبیه
وغیره که ذکر و تعداد آن بسبب تطویل است همه برسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم میرسد و همه حق اند اما طریق بیعت گرفتن همه ها مختلف و اشغال و اذکار
هر کدام متفرق است اگر غور کرده شود اصول همه یک و نتیجه همه یک است

وبین کل واحد حالات ودرجات لا یعرفها الا اهلها

یعنی و در میان هر واحد از اهل طریقت حالات و درجات اند بیشمار

اند اگر صاحب درجات کجیبری بتفصیل این انشاء الله تعالی در

ضمن اذکار خواهد شد باید دانست که مشایخ برای بیعت صرف

دست بدست آورده معاهده کردن شرط نموده اند و بعضی سه

شرط نموده اول مقراض حلق یا قص موی سر دوم اقرار دست بدست

سوم خرقه دادن قلیل باشد یا کثیر و بعضی گفته صرف سه موی

سر قطع کردن ضرورست تا آن دلالت کند بر قطع سه حجاب یکی

حجاب طاعت و عبادت دوم دنیا که حجاب عقبی است سوم عقبی که

حجاب مولی است و در خاندان ما دست بدست توبه و استغفار

و تجدید ایمان میکنانند و معاهده میگیرند برای او وکانه یکانه ایمر میکنند

[illegible]

تا از اطلاق تارک الصلوة بر آید و در لطایف اشرفی گفته که قدوة
الکبری میفرمودند بیعت درست نمیشود تا دست در دست شیخ
ننهند و مقراض و خرقه شرایط لازمی نیستند و حضرت امیر المؤمنین علی
بعضی اوقات بوده که سه تار موی از جانب یمین گرفتی و گاهی از
ناصیه و گاهی از یسار و همین معمول سلطان المشایخ است اما سلاطین
دام را موی سبلت گرفتن و دستار در گلو انداختن اولیٰ است
تا اشاره باشد که این بنده گناه کار و آبق از مولی اکنون روی
بحضرت اله آورده و گردن و نفس خود را بقید شرع داده از خدا و
رسول ص و از شیخ پناه میجوید تا از شر نفس و کید شیطان بپناه ایشان
محفوظ ماند و هم ضرور است که هرگاه کسی مرید شود مصافحه با اصحاب شیخ و ارباب
حضور بکند و دو گانه شکرانه یگانه بجهت حصول این سعادت ادا کند

دست بوسی مرشد بجا آرد اگر مرید لایق کار باشد خدمتی مناسب
دیگر حسب لیاقت فرماید و درین همین مریدی بغرض توبه سعادتی
است پسندیده و دولتی هست ارجمند و هم باید دانست که در مشایخ
طریقت خرقه بطرزی و رنگی جدا جدا اختیار کرده اند و درین رمزی
و اشارتی در نشسته اند چنانکه در ملک عراق در میان مسلمانان و یهودیان
و نصرانیان علامتی معین بود که هر فریق را بدان علامت ممتاز
میکردند و حدیث من تشبه بالقوم فهو منهم هم بدین مبناست
در لطایف اشرفی گفته که یهودیان بر کلاه جامهٔ زرد میدوختند و سید خلیفه
و نصرانیان قدری کرباس کبود بر کلاه و دستار می دوختند چنانچه این
کسوهٔ مشایخان نیز دال است بر مقامات شخص چنانکه علم سلطانی
نشان هر فوجی می باشد و هم در کتاب مذکور گفته که حضرت قدوة الکبرا

سبز شود که اگرچه در اصل خرقه هفت گونه بوده است لیکن در جهان
روزگار بعد کسی از مشایخ خرقه نوعی اختراع کرده اند و آن از عدد
خارج است اما همه رنگ تحت رنگ صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة بوده اند زیرا که رنگ او را بی رنگی هنر او است
از آنجمله جامه سیاه دلالت بر مصیبت میدارد چنانچه درویشی اختیار
کرده که در جهان بسیار دیده عزیزی از وی ملاقی شده پرسید که این سیاه پوشی
برای چه اختیار افتاده گفت از سه مصیبت سه طایفه یکی علما دوم فقرا
سیوم امرا زیرا که چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از جهان عالی
سفر نمود بر رضوانی جزا رسیدند سه میراث گذاشتند یکی علم دوم فقر
سیوم تیغ غرض علما که علم اختیار کردند از ماده غرور در تحصیل جاه
و بزرگی افتادند در جدال و معاندات افتادند و فقرا که فقر اختیار کردند

از اسباب معاش و الات غنی کردانیدند و آنکه اهل غزا اند
تیغ خود از حقوق آن که جهاد بر حکم شریعت است در غلاف کردند
پس چون هر سه طایفه باصل خود کار نیکنند گویا مرده اند و این سیاه پوشی
بدین سه مصیبت است همچنان سپید پوشی علامت توبه از جمیع مناهی
و رهائی از غم دنیائی است و بعضی خاندان لباس منقطع می پوشند
اشارت است بقطع علایق دنیوی و بعضی فرجی و لبابچه می پوشند
گویا اشارت میکنند که پیراهن وجود خود را در عشق حضرت حق
چاک کرده و بعهود شریعت و طریقت و فاه از تحت امر و نهی بیرون
نرفته با تنین خرقه عیب برادران می پوشیم چنانچه جامی فرموده
رباعی در شرند فقر عیب پوشی بهتر + در نکته عشق تیز هوشی بهتر
چون بهر رخ مقصود حجابست سخن + از گفت و شنید ما خموشی بهتر

وبعضی تاج بر سر بسد ارند بدین معنی که ما در تصرف مملکت تکبر و تجبر بوده
ایم و تاج کرامت پوشیده ایم همچنان کلاه چهار ترک اشارت بترک
معصیت چهار گونه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت است و دستار
بر سر بستن اشارت بتار تار کردن دل خود در عشق اهل بیت و شمله هر دو
سر عمامه گذاشتن سنت بعضی مشایخ است بدین معنی که رشته محبت
دو سر می دارد یکی از جانب عاشق و دیگر از معشوق که القلب یهدی
الی القلب تفسیر اوست و بعضی یک چنانکه علما یک سر شمله پس پشت
می گذارند بدین غرض که علوم شریعت حاصل کرده اسباب دنیا را پس پشت
انداخته بکار خود مشغول ایم و بعضی شمله را پیش سینه می اندازند بدین معنی
که کار آخرت هنوز در پیش است معلوم نیست تا چه پیش می آید و سیم بدین موجب
تقصیر خود را مرده می انگارند و شمله مرده طرف پیش می باشد ایشان

پیش مینگذارند و مشایخ چشتیه دستار چنان می بندند که هر دو گوش
پوشیده میشود بدین لحاظ که هر گز نیک و بد زمانه نباید شنید
و مشایخ سهروردی گوش چپ پوشیده گوش راست وا میدارند
تا بر عیوب و نقایص مردم مستمع نگشتند صرف یک گوش برای استماع وعظ و
نصایح کشاده باشد حاصل ازین بیان آنست که هر کس از ارباب طریقت
کاری بحکمت و نظری بر مصلحت میدارند چنانکه فعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة مشهور است اما باید هر که پیروی صورت کند پیروی سیرت
هم اختیار کند تا نتیجه آن فعل حاصل آید چنانکه گفته اند
صورت ظاهر نیاید بکار شه باطنی باید بیرا ز غبار ﴿﴾ اکثر مشایخ خرقه را
سه قسم قرار داده اند یکی خرقه ارادت که روز بیعت شیخ بمرید میدهد
و تلقین و توبه کنانیده دوم خرقه صلاح و تقوی می آرد دوم خرقه محبت که

پیر بنظر رافت مدتی مرید یا درویش را خرقه پوشیده سیوم خرقه تبرک که
شیخ بمعتقد بغیر از مریدی پوشیده چهارم خرقه صحبت که شیخ در حیات
خود حالت و مرتبت مرید دیده عطا میکند پنجم خرقه حقیقی که شیخ ملطف
مرید را عطا کرده کفیل مواقع واقعات و مجامع حادثات وی میکرد
واین امریست فیما بین پیر و مرید که دیگر را ازان اطلاع نمی باشد
اما حصول اینچنین سعادت بمشقت بسیار و کلفت بیشمار رو میدهد
وهم باید دانست که درین ارباب طریقت دو قسم اند یکی واصل و
دیگر سالک و باز درین اقسام دو قسم اند متشبه بمحق و متشبه بمبطل و
متشبه بمحق آنکسان اند که بنهایات احوال رسیده و به بقای صفات
تعلقات بمقصود واصل شده و از ممنوعات در کنار مانده و متشبه بمبطل
آنکسان اند که خود را بلباس اینها آورده از حلیت ... د اعمال و احوال

ایشان خالی بوده اند و میگویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است
و نظر ایشان بظواهر اشیا مقصور است و فرقه های باطلیه و ملاحده و غیره
بهدرین قسم میباشند تفصیل آن اینمختصر گنجایش نمیدارد در اسرار المناقب
از مولانا نورالدین نقل کرده که من روزی در پیش حضرت سید علی همدانی
حاضر بودم ناگاه حاجی صفی مجنون پیش آمد و شنیده حاضر شد از حضرت سیادت
پرسیدم که این جماعت از جنی باشند معذور باشند اما شنیده نیست زیرا که
حقتعالی بعضی عوام قلیل العلم را جذبه از حقیقت عنایت میکند از آنجا بهل
ظلمت دل نور رحمت در باطن خود می بینند و میخواهند که در ظاهر تغیری
دهند تا ظاهر به باطن موافق شود ولیکن علم شریعت نمیدارند تا بتبدیل
بر وفق شریعت کنند لاجرم در بدعت افتادند بعضی ریش آتش زدند
و بعضی ابرو و بعضی بینی را سوراخ کردند و بعضی موی را ژولیده ساختند

وجهالان دیگران بدعتها را شعار خود نموده‌اند چنانچه مولانا روم در مثنوی

فرموده ع هرچه گیرد علتی علت شود * کفر گیرد کاملی ملت شود *

اما آن عزیزان که بغلبه جذب کردند ما خود نیستند لاکن این جهالان

ما خود خواهند شد زیرا که این بدعت باختیار خود قبول کرده‌اند چرا که رسول مقبول

فرموده کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار یعنی هر بدعت

که غیر حسن باشد گمراهی است و هر گمراهی موجب دخول در آتش جهنم است

خصوصاً از بعضی حضرات قادری این زمانه افسوس می‌آید با آنکه درین

طریقه عالیه از تمامی بدعات احتراز بودنی است چنین نقیر کرده‌اند

که امی کس منائی چهار ابرو میکنند و از جهلای فقرای بی شرع ترسیده

خود در معرض عتاب حق می‌آیند حقتعالی توفیق رفیق همه فرماید ربنا

لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ولا تحمل علینا اصرا

کما حملته علی الذین من قبلنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا خدایا مرا و دوستان و عزیزان مرا
اعتقادی که در ان رضاء تو و مشایخ طریقت تو هست نصیب کردان
و باقتدا و بهدایت خاصان و لایت تو ره نما و لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
وانچه منقوله است که الطرق الی الله بعدد الانفس
یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد خلق است مراد ازان طرق حق است غیر
ولا ینکره الا الجاهلون وان طرق حق را انکار نمیکنند
مگر جاهلان و غرض از همه طرق ذکر خدا و اعراض از ماسوی الله است
تا انکه آرزوی جنت راهم در ماسوی الله شمارند و میگویند که در
روز و شب بست و چهار ساعت است و بیست و چهار هزار نفس می زند

بیان ثابت بودن طرق بعدد الانفس و غرض همه
برآوردن هر نفس از یاد خداست

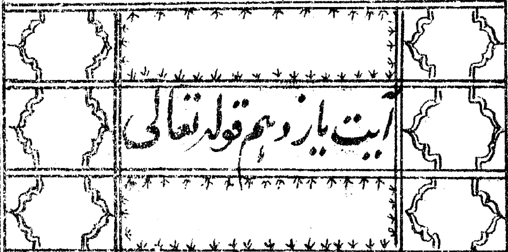
باید که دم را نگاه دارد تا کدامی نفس بے یاد خدا نبر آید و ایمان بسلامت

از اینعالم بیرون آید چنانچه گفته اند سه یکدمی کر غافل از حق شوی

اندران دم همدم شیطان شوی و ما یذکر الا اولوا الالباب

و خدا را یاد نمیکنند مگر صاحبان عقل که تفریح این ذکر انشا الله تعالی عنقریب کرده

میشود و از عمل فایده آن ظاهر خواهند شد والله هادی الی صراط مستقیم



فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ

یعنی یاد کنید مرا یاد میکنم شمارا و شکر کنید مرا و ناسپاسی مکنید مرا

و در تفسیر فتح العزیز گفته یاد کنید مرا بهر رنگ که ممکن شود یعنی بزبان

بیان و دل و مراقبه و به جمیع عبادات و بذکر انعامات حضرت

مثل تلاوت کلام الله و ذکر و حمد و تسبیح و تهلیل و تمجید هر فعل
محمود و یا بدل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب
اهل سلوک و اشتغال است و یا بتفکر در دلایل توحید و معارف
ذات و صفات و افعال و اسرار معاملات من با بندگان خود
و حکمتهای مخفیه من در مخلوقات خود که در هر ذره راهی بمعرفت
خود گشاده ام و تجلی بهر صفتی از صفات خود نهاده که نصیب علماء
راسخین است چنانچه گفته اند ع هر گیاهی که از زمین روید ٭
وحده لا شریک له گوید ٭ یا بتفکر در وعده و وعید من و
پیدا کردن کیفیتی از خوف و طمع در دل که نصیب عوام اتقیاست
و یا یاد کنید بجوارح و اعضا باین طریق که هر عضو را از منهیات من
باز دارید یعنی نظر را از زن اجنبی و امرد خوش شکل و زبان را از

غیبت وسخن چینی وسب وشتم ودروغ گفتن ودست را از
قتل وکشت ناحق ودزدی وگوش را از مزامیر شیطانی وافسانه
دروغ وکلمات بد وپای را از رفتن میخانه وجاهای زنان فاحشه
وسعایت نزد حکام وشرمگاه را از زنا ولواطت وسحق ولب و
دندان ومعده را از خوردن حرام اذکرکم من نیز یاد کنم
شما را باسقاط کردن گناهان شما وترقی درجات قرب ودر صلاح
ومعاد شما واشکروا لی یعنی ودرین اقسام یاد کردن قصد شکر
من کنید زیرا که هرچند ذکر خالی از منافع نیست الا که نیت شکر
موجب مزید نعمت من میگردد ولا تکفرون یعنی کفران نعمت
من مکنید زیرا که آن باعث حبط اعمال شما میگردد یعنی شکر
وناسپاسی را جمع مکنید چنانچه از یک طرف شکر کنید از جهت دیگر

بنیاد

ناسپاسی اگر چنان کنند موجب عذاب و ابتلای شما خواهند شد
چنانکه من شما را مال هم از زبان بسیار شکر گویند اگر بخیلی کرده
حق ان مال ادا نکنند و محتاجان که مستحق انچیزی نه بیند و یا
نیز بای قرابت که صله می اشهاب شما واجب است سلوک نکنند
و یا نزد پادشاه و امیر با وجود قربت و یا یابی اشتاع بندگان
خدا تعالی نمایند و زبان شفاعت گناه کاری نگشایند کفران
یعنی ناسپاسی من خواهد شد و شکر یابی شما سبب کفران
خواهد گشت و این معنی که دیلمی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم
روایت کرده که در تفسیر این ایت فرمود فاذکرونی اذکرکم یعنی
بطاعتی اذکرکم بمغفرتی یعنی یاد کنید مرا
به بندگی من یاد میکنم شما را بمغفرت خود و معنی حدیث بغیر

این است از ابن عباس رض آورده یقول الله تعالی ذکری
لکم خیر من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از
ذکر خود در حق من یعنی اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنید من هم
شما را بوجه نیک یاد میکنم و ابن جریر روایت کرده که هیچکس از
بندگان یاد خدا نمیکند مگر خدا تعالی هم یاد وی میکند اگر مرد ایماندار است
او را برحمت و مغفرت یاد میکند و اگر کافر است بعذاب و لعنت
لهذا اقوال مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبد و حق
عبارات رنگارنگ آورده اند چنانچه میگویند اذکرونی
بطاعتی اذکرکم برحمتی ومغفرتی یعنی یاد کنید مرا به بندگی من
یاد میکنم شما را برحمت و مغفرت من اذکرونی بالمجاهدة
اذکرکم بالمشاهدة یعنی یاد کنید مرا بمجاهده یاد میکنیم شما را بمشاهده

اذکرونی فی ملاء الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة
یعنی یاد کنید مرا در گروه مردمان یاد میکنم شمارا در جماعت فرشتگان
اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء یعنی یاد کنید مرا در
فراخی عیش یاد میکنم شمارا در بلا یعنی وقت ابتلاء بلا یاد شما میکنم
و از بلا میرهانم اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء یعنی
یاد کنید مرا در شادی و نفع یاد میکنم شمارا در سختی و گزند اذکرونی
فی الیسر اذکرکم فی العسر یعنی یاد کنید مرا در فراخ دستی
یاد میکنم شمارا در تنگ دستی اذکرونی فی الحیوة
اذکرکم بعد الممات یعنی یاد کنید مرا در حیوة یاد میکنم شمارا بعد از
مرگ اذکرونی فی الدنیا اذکرکم فی الآخرة یعنی
ذکر کنید مرا در دنیا ذکر میکنم شمارا در آخرت اذکرونی بالعبودیة

اذکروکم بالربوبیته یعنی یاد کنید مرا به بندگی یاد میکنم
شمارا بخدائی اذکرونی بالصدق والاخلاص
اذکرکم بمزید الاختصاص یعنی یاد کنید مرا براستی وخلوص
یعنی بلاریا وسمعه وغرض دنیا وعقبی تا یاد کنم شمارا بزیادتی خصوصیت
درقرب وعطایا و بیهقی در کتاب شعب الایمان بروایت خالد
بن عمران آورده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه
اطاعت حکم خدا نماید او ذاکر خداست اگرچه نماز در روزه و تلاوت
قرآن کم میکند وهرکه نافرمانی خدا نماید فراموش کننده خداست
اگرچه نماز وروزه وتلاوت قرآن بسیار کند پس ازین حدیث
پیداست که اجتناب از گناه عمده اسوریاد خداست ودرجامع
ترمذی وغیره صحاح مرویست که شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

پرسیدند یا رسول الله عبادت اسلام بسیارست مرا یک چیزی عمده بفرمائید تا من بالکلیه مصروف آن شوم چرا که تمام عبادت اسلام را

نمی‌توانم ادا کردن آنحضرت صلعم فرمود باید که زبان تو تر باشد همیشه از عهده کما هو حقها

بذکر خدا و بیهقی بروایت عبد الله ابن عمر آورده که روزی

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر چیز را صیقلی هست و

صیقل دلها یاد خداست و هیچ شئی در نجات دادن از عذاب الهی

انقدر کارگر نمیشود چنانکه ذکر خدا و این کلمه دو بار فرمود مردم عرض

کردند یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا نیز برابری ذکر الله نمیکند

فرمود نمیکند اگرچه مجاهد شمشیر خود را انقدر زند که بشکند و در صحیح مسلم و غیره

صحاح حدیث کرده که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ جماعتی

برای ذکر خدا نمی‌نشینند مگر ملائکه گرد اگرد ایشان در می‌گیرند

و رحمت الهی ایشانرا می پوشد و سکینه و آرام بر ایشان نازل
میشود و حضرت حق تعالی ایشانرا در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید
و همین مضمون را ابن ابی دینار باین الفاظ از ابو هریره و ابی
سعید رضی الله عنهما روایت کرده قالا قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان لاهل ذکر الله اربعا تنزل علیهم
السکینة وتغشیهم الرحمة وتحف بهم الملائکة
ویذکرهم الرب فیمن عنده یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود برای اهل ذکر چهار نعمت داده میشود یکی آنکه بر ایشان از
خدا تعالی آرامشی نازل میشود دوم آنکه رحمت خدا ایشانرا می پوشد
سیوم آنکه جماعت فرشتگان ایشانرا مهربانی میکنند چهارم آنکه
خدا تعالی ایشانرا یاد میکنند در آن جماعت که نزد اوست

حکایت عاشق و داراست

یعنی ملائکه مقرب و ازینجا است که عاشقان الهی بجز ذکر کاری
نمیکنند بلکه بران ذکر جان خود نثار معشوق میکنند چنانچه
حضرت شمس تبریز قدس سره در نظم خود فرموده نظم
شنیدستم که موسی در مناجات ؛؛ بکرد خواهشت از حق بحاجات
که یارب یارب از فضل الهی ؛؛ همین خواهم که خاصانت نمائی ؛؛
ندا آمد که ای موسی سفر کن ؛؛ برو اندر فلان کوهی نظر کن ؛؛
که از خاصان ما آنجا یکی هست ؛؛ که سوز عشق در روی اندکی هست ؛؛
چو موسی فهم کرد آن امر مطلق ؛؛ برفت آنجا که فرمان بود از حق ؛؛
یکی را دید در کوهی نشسته ؛؛ ز خود بینی و خود دانی گذشته ؛؛
تکلم میکرد همچون وحش آهو ؛؛ از و آوازمی آمد که یاهو ؛؛
برفتش رفت و سلامش کرد آغاز ؛؛ بجز یاهو نیامد هیچ آواز ؛؛

بدو گفت که ای مست الهی ‖ ازین بسیار مگو گفتن چه خواهی

اگر مقصود دیدارست برگوی ‖ وگر با حق ترا کارست برگوی

چو نام حق شنید آن مست حیران ‖ کشید آه و بداد از یاد حق جان

دل موسی بجوشش آمد یکبار ‖ چو دریا در خروش آمد یکبار

ندا آمد که ای موسی چه دیدی ‖ مگر مست و حیرانی رسیدی

مرا زینسان هزاران عاشقان اند ‖ که نامم بشنوند و جان فشانند

و در تفسیر معالم حدیث کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یقول الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و ان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و ان تقرب الی شبر تقربت الیه ذراعا و ان تقرب الی ذراعا

بیان مرتبه تقرب حق به بنده

تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة

یعنی حق تعالے میفرماید که من نزدیک ظن بنده من ام
ومن باویے ام هرگاه یاد کرد مرا واگر یاد کند در دل خود
یاد میکنم در نفس من واگر یاد کند مرا در جماعت یاد میکنم
او را در جماعتی بهتر از ان واگر نزدیکی کند بسوی من بمقدار
بالشت نزدیک میشوم او را بقدر یک دست واگر نزدیکی کند
از من بقدر یکدست نزدیک میشوم او را بقدر دو دست
وهر که بیاید بسوی من قدم قدم من بسوی او دوان دوان
می ایم ؎ تو خاصه ما باش که ما نیز ترا ایم ؛ در هر دو جهان
مقصد ومقصود تو ما ایم ؛ گر یک قدم از کوی طلب سوی
من آئے ؛ ناصد قدم از راه کرم پیش تو ائیم الحاصل

درین ایت شریف حق تعالی سه چیز اسباب تقرب ذکر
فرموده ذکر و شکر و ترک کفران و این سه
چیز انچنان جامع اند که درین سه تمامی احکام شریعه
داخل اند زیرا که شکر و ترک کفران جمیع احکام و منهیات
شرعی را شامل است که تفصیل ان موجب تطویل است
و ذکر فوق تر ازین هر دو بوده است چنانچه از روایات
مذکورة الصدر ظاهر است اما ذکر باقسام بوده است
چنانچه در تفسیر فتح العزیز بروایت جابر بن عبد الله حدیث کرده
که انحضرت صلی الله علیه و اله وسلم فرمود
افضل الذکر لا اله الا الله وافضل الشکر الحمد لله
یعنی افضل ذکر کلمه لا اله الا الله و بهترین شکر کلمه الحمد لله

بوده

بوده است و در حدیث شریف آمده لکل شیء مصقلة
ومصقلة القلب لا اله الا الله یعنی هر شئی را صقل
است و مصقله زنگ دل کلمه لا اله الا الله بوده است
حضرت ما شاه محمد غوث گوالیری قدس سره در جواهر خمسه
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بعلی کرم الله وجهه فرمود هل ادلک یا علی علی
طریق تری الله عز وجل بذلک الطریق فقال
علی نعم یا رسول الله فقال قل لا اله الا الله وهو
ذوالحلقتین الفناء والبقاء یعنی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم بعلی فرمود که یا علی ترا راهے بنمایم
که ازان راه خدا را بینی علی عرض کرد بهتر است یا رسول الله

نماید پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
بگو لا اله الا الله و آن کلمه است بدو حلقه
فنا و بقا یعنی از کلمهٔ لا اله نفی تمامی ماسوی الله
کنی و از کلمه الا الله اثبات وحده لا شریک له
نمائی اما دیگر ارباب طریقت گفته که ذکر را طریقها
است هر آنچه مرشد بهر کس گوید همون طریقه حصول
مشاهده پروردگار است لاکن نزد همه اولا ضرور است
که جاروب لا از دست دل داده خلوت سرای باطن
از تعلقات ظلمات جوانیه و کدورت نفسانیه پاک سازد
تا مهر محبت احدیت که جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین است از مشرق صمدیت شارق

بیان طریقهٔ ذکر [illegible]
[illegible] است

کردد واز نفی لا الٰہ باثبات الا اللہ چنان رود
کہ اثبات نفی شود ونفی اثبات کردد زیرا کہ تا وقتیکہ
کسے از خود منفصل نشود بحق متصل نمیکردد حاصل
کلام اینکہ طالب صادق تا وقتیکہ حب دنیا
از دل بیرون نسازد ہیچ ذکر وشغل وعمل اورا
تاثیر نمیدہد چنانکہ اگر نجاستی در چاہ افتد
اگر اندا بیرون نکردہ ہزار دلو بکشند آب
ان پاک نمیشود ولایق وضو نمیگردد واگر نجاست
دور کردہ سہ صد دلو بکشند کدامی قسم
نجاست باشد پاک میشود ہمچنان تا وقتیکہ حب
دنیا از دل دور نکند مشغولی ذکر کسے را فایدہ

نمی بخشد مگر بمواظبت زمانه بسیار زیراکه ذکررا
هم تاثیر بیست که شده شده قلب را نرم میکند و بخو
رجوع میسازد و بعضی عارفان حق و ذاکران ذکر مطلق
میگویند الذکر باللسان لقلقة یعنی ذکر بزبان
او از سخت است و شایبه ریا و الذکر بالقلب
وسوسة یعنی ذکر بدل خیالات فاسده است که
باشتمال روح و نفس سر میزند و الذکر بالروح مشاهدة
یعنی ذکر بروح مشاهده است زیراکه از مداخلت نفس خالص است
و الذکر بالسر معاینة یعنی ذکر بسر معاینه است که مرتبه سر از
روح فوق است و الذکر بالخفی مخابیة یعنی ذکر بخفی غایب شدن
یعنی خود را با مذکور محو و فنا کردن است و بین کل واحد

حالات و درجات لا یعرفها الا اهلها یعنی در میان هر یک
از این اذکار حالات و درجات اند نشناسد آنرا مگر قایل آن
یعنی عامل آن زیرا که لیس السمع کالمعاینة واقع است
یعنی شنیدن برابر دیدن نیست و از اینجاست هر سالک
تا وقتیکه متصف بصفات حق و متخلق باخلاق الله نشود و موصوف
بجمال و جلال الله نمیگردد و این اوصاف هرگز کسی را حاصل نمیشود
تا وقتیکه موت و فنای خود پیش نظر نیارد و برای همین است
که حق تعالی برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون یعنی بگو ای
محمد صلی الله علیه و آله و سلم که فرا گیرد روح شما را ملک الموت یعنی عزرائیل
انکسی که موکل کرده و برگماشته شده است بقبض روح شما پس بسوی

[illegible]

پروردگار خود باز گردیده خواهند شد و صاحب تفسیر معالم گفته یعنی

یتوفیکم ای یقبض ارواحکم بوده است یعنی ملک الموت

ارواح همه بندگان هرکه را موت نوشته شد قبض خواهد کرد تا آنکه

نفسی در جهان باقی نخواهد گذشت و تمامی دنیا از مشرق تا مغرب همه بقبضه او است

بلا مشقت هرکه را خواهد دست دراز کرده قبض روح او خواهد کرد

و برای ملک الموت فرشتگان رحمت و عذاب مددکاران بوده اند

و ابن عباس فرموده ملک الموت چنان فرشته است که یک قدم

در میان دو شانه از مشرق تا مغرب میرسد و مجاهد گفته دنیا او را مثل

طشت است میخورد از آن هرکس که خواهد و در بعض حدیث آمده

که ملک الموت بالای نردبان میان زمین و آسمان می نشیند

مددکاران آن روح بنی آدم را کشیده تا حلق می آرند و می از آنجا

قبض میکنند و در کشاف گفته ملک الموت ارواح را بخواند و تنها
جواب میدهند پس اعوان خود را بقبض روح حکم میدهد و از بعضی تفاسیر
در تعبیر خود نموده که ملک الموت را یک رو از آتش هست که بدان
روی بر کافران ظاهر شده قبض روح انها میکند و یک رو از ظلمت
است که بدان بر منافقان نمودار شده روح انها قبض میکند و یک
روشن او میانست که بدان ارواح مومنان عام را وفات
میدهد و یک رو از نور هست که بدان بر انبیا و صدیقان ظاهر گشته
روح ایشان قبض میکند و در بعضی تفاسیر آمده که روح خاصان
مثل انبیا و اولیا حق تعالی خود قبض میفرماید چنانچه آیت
الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی الله تعالی قبض میکند
جانها را وقت انتقال ازین عالم مراد ازینست و بعضی گفته ملک الموت

تا صاحبان البی را رجوع تا محلق گشته می آرد پس حقتعالی بنفس نفیس ابرا
وفات پیغمبر بود و ملک الموت را ملائکه رحمت و عذاب مددگاران
بوده اند هر کس که لایق آنها باشد با نها حواله میکنند پس عجب از آن بیهاذیان
است که با وجود چنین مرتبی در کمین ملاف ارامش و در دنیا میروند و از فوت
غافل بوده بدنیا می پردازند و از ینجا است که بزرگی گفته است

آسوده کی بجوی که از صدمت اجل هیچکس پناه نداده اند برات سلمی
و با آنکه رسول محمد صلی الله علیه و آله وسلم که مظهر خاص حق و مظهر عالم اند
آنحضرت را خطاب شده انک میت وانهم میتون یعنی ای محمد
ترا هم پیشه هست از ینعالم و بر عالم میرندگان اند و هم حقتعالی در قرآن
فرموده ان وعدالله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور یعنی مبستید وعده خدای

ثواب وعقاب راست هست ودر ان خلاف نیست ونخواهد شد لیس
باید که فریب ندهد شما را زندگانی دنیا یعنی متاعهای دلفریب و
زینتهای ان فریفته نشوید ولغو وکرم خدا تعالی با مهلت و
دغرور شیطان فریبنده مکر دیده وشیطان شما را بامید دور
و دراز راه نموده بر معاصی دلیر نسکرداند وگوید معصیه
کرده امروز توبه کنید فردا والقریه شما نیز با مغرور نشوید که برای
عذر فردا عمر فردا می باید و این معلوم نیست تنها قبله

کار امروز بفردا مگذاری زنهار زهی روز چون یافته کارکن و عذر میار
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن یا ز دیوان قضا خط امانی من آر

و چون کافران از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که
ما فردا چه کار خواهیم کرد و کجا خواهند مرد انحضرت این ایت

بیان علم عالی بودن نفس و بیان الموت
چیز را سکوینند وگویند موت قبل از موت

خواند وما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری
نفس بای ارض تموت یعنی نمیداند هیچ نفسی که چه کار بکند
که چه کسب کند فردا از خیر و شر و نمیداند هیچ نفسی که او بکدام زمین
بمیرد و در کدام وقت از عالم برود و محی الدین ابن عربی قدس سره
فرموده و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا یعنی نمیداند
نفسی که چه کسب کند از علوم و معارف و از زبان آنچه در وی پوشیده بود
اظهار آن چیز که در استعداد اوست و ما تدری نفس
بای ارض تموت نمیداند نفسی که بکدام زمین از زمینهای مقامات
میرد یعنی فنا شود در استعداد او بر اسرار تقتضی شدن آنچه
از کمالات هست چرا که علم استعداد او نیست و آن در غیب الغیب
حق تعالی هست و این محض سرّ است که با نگاه بقا و حیات و تصدیق

در آخر عمر بسیار گناه میشوند و از حصول اعمال خیر باز میمانند و بعد ازین
که حیات دنیا را هیچ اعتبار نیست بلکه مثل خواب است یا حباب
چنانچه بزرگی گفته ؎ در دیدهٔ اعتبار خوش نیست ؛ بر رهگذر اجل سرا نیست
ایمن منشین که گرم و سردش ؛ مشغول شو به سبح و بر روش کل نفس
ذائقة الموت یعنی هر نفسی که در دنیا هست چشنده مرگ است
؎ هرگاه درین جهان اهل فنا خواهد بود ؛ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
باید دانست که عمر تمام بزوال است و هرگاه این سالک پیش نظر داشت
هیچ غفلتی از وی بوقوع نمیرسد چنانچه حافظ شیرازی فرموده ؎
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ؛ جرس فریاد میدارد که بر
بندید محملها ؛ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل ؛ کجا دانند
حال ما سبکباران ساحلها ؛ یعنی دنیا جای گذرست که هر صبح و شام

فرشتگان از جانب حق ندا میکنند لدوا للموت یعنی پیدا شوید
برای مردن وابنوا للخراب یعنی عمارت کنید برای خالی و ویران
کردن زیرا که کرامی کس را بجز ذات خدا تعالی بقائی نیست و
هر کس که بدین ندا آگاه میشود هر چه لذت و عیش اوست همه تلخ
میگردد زیرا که پیدا اند دنیا همچون شب تاریک است و دولها و
نقصانهای همچون موج و افعا نیکه وقت مرگ پیش آیند همچون گرداب
مهلک اند پس چگونه میتوانند که در شب تاریک گرفتار موج و گرداب
حائل بساحل نجات رسید و آنانکه از این عالم گذشته اند سبک بار
بر کنار نجات رسیده اند ایشان را چه فکر مصیبت ماست پس ما را باید که
همواره این مصایب را پیش نظر دارند تا ازین مهالک بر کنار
باشیم زیرا که خدا تعالی موت را سبب حسن عمل ما مقرر کرده است

که بخوف آن و عدم علم وقت آن به بندگی خدا تعالی می پردازند
و در قرآن مجید ذکر موت مقدم بر حیات خاص بر این معنی است
که خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا
یعنی خدا تعالی پیدا کرد موت و حیات را تا امتحان کند شما را که کدام
یک از شما خوبتر و نیکوتر است از روی عمل اما پیدا است یعنی با آنکه
حیات باعث ظهور اصل تخم نیکی است همچنان موت باعث
نمو نتایج و آثار آن اعمال است که سبب قرب حق تعالی باشد
و بدترین مردمان آنست که موت را فراموش کند چنانچه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بئس العبد عبد نسی
المقابر والبلاء یعنی بدترین آدمیان بنده آنست که
فراموش کرد مقبرها و بلیات را زیرا که بعد هر موت حیات است

دیدہ ہر رنج راحت یعنی ہر کہ موت را پیش نظر داشتہ خود را بمنزل
میت کردانند او را حیات دایمی ہست چنانکہ ہر گاہ خود را مانند مردگان
دانستہ عمل میکنند از ان ثمر بشری برابد و ثمر سعید بود از اینجاست کہ
بزرگی فرمودہ مرد بیدار بود و نوبت بازگشت ہر کہ نیکی روی مانہ بود و عاقبت
و رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ موتوا قبل ان تموتوا
یعنی بمیرید قبل از آنکہ بمیرید یعنی خود را قبل از موت حقیقی بمانند بعد از
صورت موت بکنید تا چنان امور اکتسابی شود کہ بعد ظاہر میرید
و نقل از ین عالم بکنید چنانچہ موت این تقریب بیکو بیشود و چنانچہ حضرت
محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ در الہامات خود فرمودہ قال اللہ لی
یا غوث الاعظم لو علم الانسان ما کان لہ بعد الموت
ما تمنی الحیوۃ فی الدنیا و یقول بین یدی اللہ ثم

فی کل لمحة و لحظة بار دابتنی یعنی گفت مرا الله تعالی ای غوث بزرگ
اگر بدانند دبیان که ایشان را چه درجه عطا خواهند شد بعد مردن هرگز
تمنای زندگی در دنیا نکنند و بگویند پیش خدا تعالی یا خداوندا زود بمان
و هر ساعت ما را بمیران زیرا که هرگاه انسان معرفت خود و معرفت رب خود
حاصل میکند و هستی خود را از پس این انانیت بیرون می آرد حجابات
صفات نفسانی را از خود مرتفع میکردانند و بصفات ملکی مشرف شده
باب رضا و ریاضت دل را پاک کرده معرفت خود حاصل میکند
شایان لقاء پروردگار میشود آنگاه حور و قصور و غلمان همه محتاج وی
میشوند و وی ازین حیات صوری موت خواسته کوشش میکند
که بمقام اصلی خود بموجب کل شیء یرجع الی اصله برسد چنانچه جامی
گفته ع بارها هوای چمنم آرزوست * جلوهٔ سرو سمنم آرزوست

نکهت گل را حکیم ای نسیم ٭ بوی از آن پیرهنیم آرزوست
و از اینجاست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کن فی
الدنیا کانک غریب او کعابر السبیل و عد
نفسک من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا گویا مسافر هستی
یا گذرنده راه و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور ــه
معرفت باید که تا یابی تو راه ٭ ورنه کارت جملگی گردد تباه
باید ار هست دنیا ای عزیز ٭ سعی کن تا خود برون آئی ز چاه
گرچه بگذشتی ز تقلید عام ٭ راه خود تحقیق بنما یا اله
زیرا که موت کامل و غیر کامل را نمیگذارد که آیت انک میت
و انهم میتون ظاهرا کامل را از موت اداری نمیباشد چنانچه
دارا شکوه در سفینة العارفین گفته ــه از مرگ نباشد

اہل دل را آزار ٭ در خواب نتر سد چو شود دل بیدار ٭ گر جان تو

جسم را بینداخت چہ باک ٭ چون کہنہ شود پوست بیندازد مار ٭

باید دانست کہ مشائخان طریقت در عبارۂ خود لفظ محو و اضمحلال

و فنا کہ می آرند مراد از محو موت است خواہ حقیقی باشد یا اعتباری

حقیقی آنست کہ روح انسانی جسم انسانی گذاشتہ بطرف عالم ارواح

رجوع باصل خود می کند و از ان عالم ترقی باعیان ثابتہ کردہ

از ان بالوہیت و از ان بوحدت میرسد انرا سفر عروجی ہم میگویند

و موت اعتباری آنست کہ سالک تعین خود را از نظر دور اندازد

و خود را در لاتعین محو کند نہ در نفس الامر محو شود بہر حال مراد

محو است کہ انا عبد در انا حق محو میگردد و شاہ محی الدین

دیلوری رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ مراد از محو انا عبد در انا حق آنکہ

بیت موت حقیقی و اعتباری

افناء عیان از وجود کونی تمام بر کنده شود وان را بحقیقت اطلاق باید وبقا با قید مشرف گردد ودر زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید وچون جان عاریتی را درستانها اندران جان زنده ابدی میباشد مثنوی

مرگ پیش از مرگ هست ای فتی ‌‌‌‌ همچنین فرمود ما را مصطفی

گفت موتوا کلکم من قبل ان ‌ یاتی الموت تموتوا بالفتن

هم موتوا قبل موتوا این بود ‌ کز پس مردن غنیمتها رسد

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد ‌ جهد را خوفست از صد گون فساد

وان عنایت هست موقوف ممات ‌ تجربه کردند این ره را ثقات

بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست ‌ بی عنایت هان وهان جایی مایست

جان بسی کندی واندر پرده ‌ زانکه مردن اصل بد ناورده

از کجا جوئیم هست از ترک هست ۞ از کجا خواهیم دست از ترک دست

از کجا جوئیم علم از ترک علم ۞ از کجا جوئیم سلم از ترک سلم

هم تو تانی کرد یا نعم المعین ۞ دیده معدوم بین را هست بین

دیده کو از عدم آمد پدید ۞ ذات هستی را همه معدوم دید

در کتاب خزینة الاصفیا روایت کرده که حضرت شبلی علیه رحمت

الله علیه جنیدی از مقام خود غائب بود جنید با جماعت یاران

بیمار آن برسر و پرسیدند این چه حال است

فرمود این کرده در میان آن نشسته مردم من گم و بحالت

تا هفت ماه جماعت پیوستم پس چون نظر بر دوستان

این شعر میخواند شعر کانت سالته عجاف الی الربع وبهان

محبتنا «یوم تاتی الناس بالحج» یعنی هر خانه که ساکن آن نبی آنخانه را
با چراغ حاجت نیست و آن روی با جمال تو که امید دشته شده است
محبت ما خواهد بود بعد از یکه مردمان محبتنا می آیند و هنوز شیخ زنده بود خبر فوت
در شهر منتشر شد خلقی بسیار برای نماز جنازه بر دروازه دهلی جمع شدند
شیخ بخندید و گفت عجب کاریست که مردگان بر جنازه زنده می آیند
کسی گفت که لا اله الا الله نمیگوئی فرمود نعمی نخواهم گفت گفتند
درین وقت بغیر این چاره نیست فرمود سلطان محبت میفرماید که تشوقه نمی بایدم
شخصی به نیت تلقین آواز برداشت لا اله الا الله الله
شیخ فرمود سبحان الله مرده زنده را تلقین شهادت میکند پس
ساعتی بر آمد گفت اینک بمحبوب پیوستم و در حال بمرد و در حال شیخ
حسین لاهوری که خلیفه شیخ بهلول دریائی که بسه واسطه مرید حضرت

غوث الاعظم بود و طریقه ملامتیه اختیار کرده بود و در کتاب مذکور
مسطور است که بیست و شش سال اولاد در ریاضت گذرانید و در دشت
و بیابان بسر گذشت شبی یکباره در پای راوی بر جزیره ای نور
شیخ ابو سعید در گنج بخش پیدا شد بود ناگاه تمامی مکان پر نور
شد و حضرت مخدوم از قبر بر آمدند و شیخ حسین را شیر را بیرون از غیر
تا دستار گرفته شد پس عمری و شش سال کلی از شیخ سعد الدین
بیش وی و تغییر مدارک درس این آیت میشد و ما الحیوة الدنیا
الا لهو و لعب یعنی آیت پیش شیخ مثنوی مرید ان فقیر
وی گفت مرا با قال ضرورت نیست حالی باید و حال بسر است حال
حال شد و از مسجد برخاست رقص کنان و بسر دویدن بیرون آمد
و کتاب تغییر که درس آن میشد در چاه انداخت متعلقان او همه بیا

در گرفتند و از اندختن تفسیر در چاه ملا اشتها اغاز کرد شیخ حسین با حال
بر چاه آمد و گفت ای آب بدیشان مدرسه هر ایشان نخانند کتاب من
واپس ده فی الحال آب جوشید و کتاب از اندرون چاه بر کنار آمد شیخ آنرا
در گرفته بمتعلمان مدرسه داد که کدام یک ورق کتاب تر نشده
بود از انوقت شیخ ریش و بروت تراشید و جامه دریده
مستانه وار گاهی بمسجد و خانه خمار و گاهی بکوچه و بازار میگشت
و از خود فنا بود و گاهی بهستی معدوم گریه و زاری مینمود و این
نتیجه محبت مفرط است که انرا عشق خوانند که عاشق از غایت مشغولی
معشوق چنین مستغرق میشود که وجود خود هم فراموش میکند و این
نهایت حیرانی است چنانکه گفته اند هیچکس را تا نگردد او فنا
نیست ره در بارگاه کبریا و در ینحالت صورت ملکوت بروی ظاهر

سکر بود و آن بود اسرار انبیا و اولیا و جواهر علما که بصورت تصانیف کتب نمودند

کرده‌اند و تحقیق خواص حضرت او لابد است پیدا می‌آید و احوال عظیم

روی می‌نماید و اینها همه نصیب دیده عالی همتان است که ترقی میکنند که عبارات

از آن قاصر است کرده اگر چه این سخن گفتن نباید و نشستن که این راه

رفتنی است نه گفتنی اما اولیا اشارت و خاصان اهل اشارت شرح این بیان

کرده‌اند تا خلق را ترغیب طلب است تا از وجود روحانی ما

کرده شد و در رؤیت جلال و جمال کشف عظمت و کمال الهی بدل خود شود

و از مقامات احوال دنیوی و عقبی فراموش شود و احوال و مقامات

در نظر همت او حقیر نماید و از عقل و نفس فانی گردد و بلکه از فنا فنا

شود و در عین یقین فنا باقی باشد مطلق و تن خاضع و خاشع و حیرت

و بی‌نشانی رو نماید و از اینجاست که گفته‌اند ه کس اند بدر فو

نشانی ؛ اینست نشان بے نشانی ؛ الحاصل فنا قبل از موت

را مرتبه عالیست بلکه همین مرتبه عالی باعث معارف لدنی است

و حضرت امام ربانی در معارف لدنی می‌نویسد که معرفت حضوریه عبارت

از علم حضوریست که بعد از فنا و بقا صورت می بندد و تعبیر از آن

بشناختن و یافتن میکنند و معرفت متکلمین تعبیریست از علم حصولی

حق سبحانه که نتیجه نظر و استدلال است بیافتن آنست که هر علمی

از خارج حاصل میشود عبارت از حصول صورت معلومست و صورت

حاصل او در مدرکه عالم و این علم را علم حصولی گویند هر علم که

چنین نباشد یعنی از خارج نیاید بلکه بذات عالم متعلق باشد آن علم را

علم حضوری میگویند و چون عارف بعد از فناء ذات و صفات

خودش به بقا بالله مشرف شود و انانیت او از وجود کونی بتمام برده

و معرفت عبارت از علم حضوری

یعنی آنچه حاصل میشود و تعبیر از علم حصولی

حصولی

بیان سلوک الی الله بطلب حضور او نزد خود و سه طریق تصور آن

شده بر حقیقت اطلاق کرده لاجرم از علم حصولی بعلم حضوری انتقال
فرموده از دانستن بیافتن میرسد چه یافت در بیرون ذات
یابنده نمیباشد و مولانا شاه عبد العزیز محدث دهلوی در تفسیر فتح العزیز
میگویند السلوكُ الی الله عبارت از طلب حضور اوست نزد خود
چون او تعالی از جسمیت و لوازم آن پاک است حضوری او بیکی ازین
سه طریق میسر میتواند اول تصور که از او در عرف شرع تفکر میگویند
و در اصطلاح اهل سلوک آنرا مراقبه و نگرانی می‌نامند دویم ذکر سوم
تلاوت کلام او تعالی که مراد از آیت وما یتذکر الا اولوا
الالباب همین است و درین هر سه طریق حضوری حق تصور را
تقدم از آن کرده شد که چون سالک خود را پیش معبود خود تصور کند
همه کارهای خود بوی می سپارد و اسباب را از نظر نمی آرد و این

غایت توکل علی الله است و این توکل بروی موجب نهایت قرب و محبت حقتعالی است که ان الله یحب المتوکلین یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد توکل کنندگان را بروی و هرگاه خدا تعالی کسی را دوست میدارد سماعت وی و بصارت وی و همه افعال وی میگردد چنانچه سابق در بیان قرب نوافل حدیث صحیح درینباب ذکر شده و اگر کسی برخلاف این شرک اوکل نظر بر اسباب دارد و سبب انرا بیند از حق محجوب میشود و دیگر طریق حضوری حق که ذکر و تلاوت است و در حقیقت ان هر دو یک است و دران اقسام نابوده اند چنانچه بعضی ارباب حقایق سماع را هم درادکا شریک کرده اند زیرا که حقتعالی در قران مجید فرموده فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه یعنی خوشخبری ده یا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم بندگان مرا که

بشنوند قول را پس پیروی میکنند بهتر ازان یعنی سماع توحید حق تعالی
کردن وخود را دران محو نمودن وبا رویت ومشاهده حق مشرف شدن
بهترین پیروی الکلام است چنانچه اکثر انجال بکاملان طریقت وحقیقت
سماع رسیده هردو اکثر کتب سلف وخلف بران گواه عدل است
اما فساق که سماع میکنند دران با استماع قال ونکات عاشقان حق
که ارباب باطن اند محل بر ظاهر کرده خال وخط معشوقان مجازی
متصور اورده متابعت نفس میکنند انها ازین اطلاق پیشوااند
خارج اند وهم ازین وجه است که سماع را اقسام کرده اند چنانچه
میگویند سماع العوام متابعة النفس وسماع المریدین
رغبة ورهبة وسماع الاولیاء رویة الالاء والنعماء
وسماع العارفین على المشاهدة

وسماع اهل الحقیقه علی الکشف والعیان وتبلوا حل

من هو له مصلی ومقام یعنی سماع بر چند اقسام بوده است سماع عام

مردمان برای متابعت نفس است وسماع مریدان برای شوق وذوق

وخوف الهی پیدا است وسماع اولیا اگر چه تفکر در آلاء ونعم حق واقع میشود

وعارفین را در سماع مشاهده حق حاصل میگردد وسماع محققین

برای کشف وعیان رو میدهد وبرای هر یکی ازین سماع کنندگان

مرتبه ومنزلتی علیحده علیحده بوده است وحضرت ذو النون مصری فرموده

السماع رسول حق جاء الی حق فمن اصغی الیه بحق

تحقق ومن اصغی الیه بنفس تزندق

یعنی سماع پیغامبر حق است آمده بسوی حق یعنی تحقق حق پس هر که

بشنود بسوی آن از روی تحقق آنکس محقق گشت وهر که بشنود

انزد برای حظوظ نفس آنکس زندیق یعنی جهنمی شد و ازینجا است

که بعضی محققین گفته ینبغی ان المستمع لیسمع بقلب حی ونفس

میتة فمن کان قلبه میتا ونفسه حیا لا یحل

له السماع یعنی سزاوار است شنونده سماع را که شنود

بدل زنده ونفس مرده وهر که بشنود بدل مرده ونفس زنده جایز

نیست او را که بشنود وبعض گفته السماع مکاشفة الاسرار

بمشاهدة الحق یعنی سماع مکاشفه اسرار است بمشاهده حق

ودر تجلیات رحمانی نوشته صوفیان که سماع اختیار نموده اند

محض برای آنکه سماع افروختن آتش قلب است ودرین امر عظیم است

ودل از آتش سماع چنان پاک میشود که در بیان نمیاید و مسئله شرعی

است که چون ظرف خاکی پلید شود در آتش بسوزند پاک گردد

همچنان در سمع که آتش در دل صوفی می افتد همه پلیدی باطن را میسوزد
و در کتب سیر مرویست که حق تعالی حضرت داود علیه السلام را
چنان آواز خوش داده بود که وقت وعظ از مجلس حضرت موصوف
جنازه ها بیرون می آمدند و ارباب شریعت که در سماع مختلف البیان اند
موجب اختلاف العلماء رحمة انهم موجب رحمت است زیرا که خود
ارباب طریقت قیودات برای سماع مقرر کرده اند و اگر
ارباب شرع اختلاف نکردی مردمان بلا قیود بسماع پرداختی
در کید نفس گرفتار آمدی چنانچه اکثر از مخالفان ملت مشاهده میشود
و در تجلیات رحمانی مرویست که علی حلاج رحمة الله علیه مرید شیخ
ابراهیم کرکانی قدس سره برای سماع از شیخ اجازت خواست شیخ
فرمود سه روز چیزی مخور و طعام خوش بساز اگر آنگاه رغبت به طعام نشود

نشنود و اگر رغبت بر سماع شود بشنود حق اینست هر کس را که زیان از سود
زیاده شود بشنود و اگر سود از زیان کم گردد بشنود و در حدیث صحیح بخاری
آمده که وقتی در خانه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دو کنیزک غنا میکردند
و مزامیر میزدند و میخواندند در آنحال صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و آن کنیزکان را
منع و سرزنش کرده فرمود بیت رسول الله مزمار الشیطان
یعنی در خانه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مزمار شیطان میزنند
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دعهما یعنی ای ابوبکر آن مغنیان
را بگذار چرا که هر قوم عیدی مقرر است و این روز روز عید ما است و این
حدیث در لطایف اشرفی هم مذکور است و در حدیث دیگر صحیح بخاری و
مسلم وغیره آمده که وقتی در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حبشیان رقص میکردند و دف میزدند و حضرت عائشه رضی الله عنها

گردن خود بر دوش انس رو داشته تماشا میکرد و می شنود
پند آنهاکه سماع جایز داشته اند برین احادیث سند می آرند
و آنهاکه منع میکنند تاویل مینمایند و میگویند که این واقعه قبل از منع
غنا سرزده بود العلم عند الله اما چون بزرگان طریقت و واقفان
سر حقیقت اکثر سماع فرموده اند فعل اینها ممنوع دانستن از ادب
دور است پس در اباحت اصل سماع شک نیست اما ممنوعیت از فروع
و اسباب است و هر چند منقولست که جناب حضرت ما محبوب سبحانی رضی الله عنه
سماع نمیفرمود لاکن بلاش و طمنع هم نفرموده بلکه آلرغم از بیان آنحضرت
اباحت سماع و اداب آن پیداست چنانچه بیان ان شاء الله تعالی قریب
مذکور میشود و پیر طریقت حضرت مبر یعنی حضرت ابو سعید مبارک مخزومی رحمة الله علیه
همواره سماع و وجد میفرمود چنانچه در تذکرة الاولیاء وغیره در حال حضرت مبر

نقلست که در نیشاپور بزرگی صاحب کرامت بود [illegible]
و وی اولا از حضرت ابوسعید حسن اعتقاد نمیداشت و سماع را
منکر بود و یک روز در خانقاه شیخ میگذشت دید که در خانقاه شیخ
سماع میکنند و گرد بر گرد جمع آمده اند و در خاطر او گذشت که چیز
سماع ایشان انکار میکنند و گرد بر گرد میگردند و در شرع آمده
عدالت ایشان باطل بود و گواهی ایشان نشنوند این شیخ
از سر باطن او دانست و آگاه شد و یکی را از صوفیان نزد وی
فرستاد و پیغام داد که ما را کی درست گواهی [illegible]
نشنوند و ستاد و از ان اندیشه خود [illegible] کرد [illegible]
و هم در کتاب [illegible] که [illegible] فرمود
[illegible]

گفتند شیخا درین نیم شب قوال از کجا بدست آید فرمود طلبید شاید که
یافت شود چون طلب کردند نیافتند و گفتند قوال یافت نمیشود
مگر جز آنکه بانیان اوزبر کشیده اند شیخ جاور از گردن خود انداخت
و فرمود این را ببرید و در گردن ایشان اندازید خادمان رفتند
و او را بجا آوردند چون قوال آمد و خدمت بجا آورد شیخ گفت زود بگوی
تا هرچه داری مطرب هست بود آواز برآورده گفت ــــه امروز
ندانم زچه دست آمده، گر آول با عدا دست آمده، شیخ چون این
سماع کرد قبض برخواست و واقعه او حل شد و بایستاد و در رقص آمد
و دست مطرب را گرفته گفت ــــه تو مست تری یا زتو من مست ترم،
که دست بردی و کاه من دست برم، و در میان رقص مرقع از تن خود
برکشید و در گردن مطرب انداخت پس چون سماع بر طرف گشت و

مطرب بکوشه رفته بخواب شد صبح برخواست ومرقع شیخ در بر

وطیلسان وی بر دوش دید با خود گفت که با این لباس اکابر

نیکو نیست که در کوی بیگانگان رود پس پیش شیخ امد و بر دست

وی توبه کرده مرید شد الحاصل پیران پیر رضی الله عنه سماع

غنا فرموده اند بلکه بعضی پیران طریقت میگویند سماع نعمت حق

برای بنده است وحق تعالی در قران برسول الله ارشاد فرموده

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ

یعنی ای محمد بشارت ده انکسان را که میشنوند قول را پس پیروی میکنند

نیکوتر از ان قول انگروه انانند که راه نمود خدای تعالی ایشانرا واینگروه

صاحبان عقل اند ودر تفسیر حسینی بحواله بحر الحقایق گفته که قول اینجا سماع است

خواه کلام خدای تعالی باشد یا فرمان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

یا قول ملحدین و انس و شیاطین نقش مگر صاحب عقل نمی‌نویسد که

هیچ کلام [illegible] نیست از آن زیاده و [illegible] پیروی کند و [illegible] بزرگان

دین این بیت را در حق سالکان طریقت از آن خاص [illegible] کنند که نقل السمع

[illegible] کتاب جوامع الکلم که ملفوظ حضرت

[illegible] بنده نواز است رحمة الله علیه قوم

[illegible] صوف فرمود روزی خدمت شیخ قطب الدین بختیار

[illegible] بود و سماع می‌نمودند قطب الدین را ذوقی روی نمود [illegible]

[illegible] رقص می‌کردند و مولانا حمید الدین ناگوری

[illegible] الدین و شیخ جلال الدین هم حاضر بودند حمید الدین [illegible]

[illegible] شیخ اشارت شیخ فرید الدین می‌فرمود [illegible]

رامی برداشت و در این اثنا شیخ جلال الدین را ذوق شد از یک دیوار

صفه بدیوار دیگر چنان میزد گویا در خود نبود و از ینجاست که در حدیث

شریف آمده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

یعنی جذبه از جذبات حق مقابل شود عمل جن و انس را چرا که عشق بولی از

همه اولی مشهور است و بزرگی گفته رباعی عشق در پرده مینوازد ساز

عاشقی کو که بشنود آواز ؛ همه عالم صدای نغمه اوست ؛ که شنید

اینچنین صدای دراز ؛ در لطایف اشرفی گفته طالبی جان باز و عارفی

محرم راز باید که گوش بر سماع نهد کسی را که دولت ازلی در سینه سر نوشته است

آنکس بدین امر گراید بنعم ساقی قطعه گرد و نفس چنان سماع حق را

دانند ؛ یکی دو گفته یکی هم نوش از زبان سماع ؛ بیر یا گویند بیر

غیر و بیت ؛ سماع از آن شاد شدند از آن سماع ؛ حضرت شنیده بود

در ملفوظ خود فرموده که روزی مولانا علاؤ الدین یار با مولانا جمال الدین مغربی گفت اگر سماع کنیم شما را بطلبیم بیائید مغربی فرمود بیایم ولاکن این رقص صوفیان و دست و پا جنبانیدن صورت هست اینصورت نزد من معنی ندارد و حقیقتی نیست اما نغمهٔ هر آئینه چیزی هست انکار نتوان کرد و بعضی صوفیان بغداد را دیده ام خوش سماع می شنوند و از جا نمی جنبد و الله میگویند و قطرات اشک از چشم روان میشوند حضرت بنده نواز فرماید گفتم بیاین رقص ما از ما نشنو که دم سرد در سماع می زنیم پس دم سرد زده اد را نمودم چنانکه نفخ صور میکند مغربی فرمود ایش هذا اصات الموت گفتم مراد ما نیست که در ینصورت هو میگوئیم گفت والله ملیح و هر دو دست کشادم و بر گردیدم و گرد آوردم و یکی را بر دیگر زدم مغربی

بپرسید این چه باشد گفتم که در جهان جز هستی واحد وجودی نیست هردو
جهان را بپیچیدم و در یک سو نهادم و ترک او کردم که مطلوب من
جز او نیست باز هر دو دست بر سر بردم و هر یکی را با هم بهم سرگردانیدم
و باز بپیچیدم و یکی را با هم سرگردانیدم و باز بپیچیدم و یکی را بر دیگری
زدم و گفتم جهان را گرد آوردم و در یک گوشه نهادم مطلوب من جز خدا
نیست مولانا جلال الدین سبزلی متحیر ماند و گفت آری این سماع تو
باشد و مخصوص تو است گفتم والله عقیده نیست که جمله صوفیان بمعنی
قایل اند و همچنان دیگر روایات سماع و وجد کردن اکثر بزرگان و
مرشدان حضرت محبوب یزدان وغیره بسیار بوده اند و خود حضرت
محبوب سبحانی رضی الله عنه در کتاب غنیة الطالبین در باب تحریر میفرمایند

وفي آدابهم في السماع من ذلك ان لا يتكلفوا السماع

بیان حضرت محبوب سبحانی در آداب سماع

ولا يستقبلوه بالاختيار فاذا اتفق السماع فمن
حق المستمع ان يفعل بشرط الادب ذاكرالربه
بقلبه مشتغلا ويحفظ قلبه من طوارق الغفلة والنسيان
يعني اداب فقرا در سرود نيست كه رنج نبرد در سماع وپيش نيايد اورا
باختيار پس اگر موجود شود اورا سماع پس سزاوارست شنونده را انكه
بنشيند بشرط ادب وياد كننده پروردگار خود را بدل ومشغول شونده
نگهدارنده دل از راه هاى غفلت وفراموشى وهم فرموده واذا
كان في القوم شيخ حاضر في السماع فالواجب
الفقير السكون ما امكنه ومراعات حشمت
ذالك الشيخ فان ورد عليه امر غالب فيقدر
الغلبة يسلم عليه الحركة فاذا املكت الغلبة فالاولى له السكون

یعنی هرگاه در قوم مرشدی در سماع حاضر باشد پس بر فقیر واجب است
سکوت بهر قدر که تواند و هم واجب است رعایت داشتن بزرگی آن
مرشد را پس اگر وارد شود بر مرشد امری غالب پس باندازه غلبه مسلم
داشته شده است بسوی او حرکه پس هرگاه غلبه ساکن شود بهتر است
او را سکون کردن و هم حضرت موصوف در کتاب مزبور فرموده

والسماع الحقیقی وهو الحدیث والکلام الذی هو
سنته الله عز وجل مع العلماء به والخواص من الاولیاء
والابدال والاعیان دخلت بواطنهم من ذلک وکله
وقع مواقع القول لا الابیات والاشعار یعنی سماع حقیقی و آن
حدیث و کلام است که آن سنت خدا است عز وجل با عالمان خود
و با خاصان از اولیا و ابدال و اشراف و خالی باشند باطنهای

ایشان از نغمه والستاده اند با گوینده و بیتها و شعرها و هم فرموده
واذا سمع الفقیر آیة او بیتا فلا یجب ان یزاحم احدا
و هرگاه بشنود فقیر آیت یا بیتی را پس واجب نیست کسی را که از ازحام
شود ❊ نغمهای عاشقان بس دلکش است ❊ استماع نغمهٔ ایشان خوش
است ❊ پس ازین گفتگو پیداست از اصل سماع منع نیست و ممانعت
باسباب است لهذا اکثر ارباب شریعت هم سماع را در اعیاد و اعراس
و مجلس نکاح جایز داشته اند هر گرا شک باشد بکتب فقه و فتاوی ملاحظه شود
چنانچه در درالمختار نوشته اما المغنی لنفسه لدفع وحشته فلا باس به
عند العامة عنایه وصححه العینی وغیره قال ولو فیه وعظ
وحکمة فجائز اتفاقا ومنهم من اباح مطلقا ومنهم من
کرهه مطلقا انتهی ومنهم من اجاز

فی العرس کما جاز ضرب الدف فیه

یعنی غنا کردن برای دفع وحشت نفس خود غنا کننده را منع نیست نزد عام
مشایخ فقه چنانکه در عنایه شرح هدایه گفته و همین مضمون را عینی وغیره
تصحیح کرده و گفته اگر در ان غنا وعظ یعنی نصیحت وبیان حکمت است
باتفاق همه فقها جایز است وبعضی فقها مطلق غنا را جایز داشته اند
وبعضی مطلقاً مکروه گفته وبعضی در عرس جایز داشته چنانکه دف زدن
در ان جایز است وامام محمد غزالی رحمة الله علیه فرموده من انکر
السماع مجملا فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة
والتابعین یعنی هر که انکار کرد سماع را بلا تفصیل ابواب شرع ان
پس تحقیق انکار کرد اکثر صحابه وصدیقان از فقها بر تابعین وغیرهم که
مذکور فرموده وکان ابن المجاهد لا یجیب دعوة الا ان یکون

فیها سماع یعنی بود ابن مجاهد که دعوت کسی قبول نکردی تا وقتیکه
نبودی دران غنا و در فتاوی بسیط آورده سماع الغناء مباح من
المغنی ومن غیره یعنی شنیدن غنا از غنا کننده و غیر آن جائز است
و در لطایف اشرفی آورده سئل الجنید عن السماع فقال
کل ما جمع العبد بین یدی الله فهو مباح یعنی
از سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه که مفتی وقت بودند و بس
پیچ و سلطان شد حضرت پیران پیر اند سوال کردند در مقدمه سمع غنا
فرمود همه آنچه که جمع کند بنده را پیش خدا پس آن مباح است و سماع
هم ازان قبیل است چنانچه مولانا بحر العلوم در شرح این بیت حضرت مولوی
روم فرموده ؎ همچو نی زهری و تریاقی که دید همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
یعنی نی زهر است در حق خود که وجود را فانی میکند و تریاق هم است که

بقا بالله می باید یا اینکه نفی عشق را حرکت میدهد که زهر ست در
حق بدن و تریاق است در حق جان یا اینکه موجب فنای عاشق در معشوق
است و بقا باشد بلکه بعضی علما در بودن سماع موجب فنا فی الله و بقا
بالله کلام میکنند چنانچه شیخ اکبر فرموده که سماع مفید رفع درجه
شدن نمیتواند اگرچه مباح است و شوق می انگیزد و در پیران طریقه قادریه
در متقدمین حضرت خواجه معروف کرخی و حضرت خواجه سری سقطی
و سید الطایفه خواجه جنید بغدادی و حضرت ابوبکر عبد الله شبلی و
حضرت ابو سعید مبارک مخزومی مرشد حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه
و در متاخرین طریقه مذکور حضرت شاه محمد غوث گوالیری و حضرت
سید شاه وجیه الدین علوی گجراتی وغیره بسیار کسان سماع فرموده
اند و در طریقه چشتیه وغیره هزارها اولیا و مشایخ کرام سماع فرموده اند

سماع شنیده اند
پیران سلسله طریقه قادریه

اما بعضی مثل حضرت نصیر الدین چراغ دهلوی مرشد حضرت بنده نواز رح
و حضرت ما حضرت شاه صبغة الله نایب رسول الله رح و بعضی دیگر که سماع
نفرموده اند محض یا دأب سنت است نه غیر پس مطلق سماع را حرام
گفتن اطلاق فعل حرام نسبت این بزرگواران لازم میشود بلکه
موجب تعصب عداوت نسبت این اولیاء الله است لاکن آنچه
افراط و تفریط که بعضی بی علمان طریقه ها میکنند چنانچه بعضی جا معاینه
رسیده که وقت اذان و نماز خصوصاً در مغرب که وقت آن بسیار
تنگ است غنا و سرود موقوف نمیکنند و در نماز که زیاده تر تقرب
الی الله و فرض بر مسلمانانست نمیگزارند و وقت قراءت قرآن مجید که
کلام الله هم جایز نیست غنا میکنند بلکه بعضی جهلا آنرا افضل از نماز و
قرآن میدانند و بعضی آیت اذا قرئ القرآن فاستمعوا و انصتوا

شیدانند فعل اینها لایق اعتبار نیست و بلحاظ عمل اخیان بی علمان و
جاہلان عموما پیران طریقه را عیب کردن از خدا تعالی مخالفت کردن
است چنانچه در حدیث شریف آمده قال الله تعالی من عاد لی ولیا فقد
بادرنی بالمحاربة یعنی حق تعالی بیغمبر باید هر که عداوت
کرد ولی را بایذای دستی و زبانی پس تحقیق مبادرت کرد بجنگ من
و در لطایف اشرفی نوشته که ارواح اکابر در هر مجمع حاضر میشوند و
روز عرس خود البته روح آن اکابر حاضر میشود و کسی که بعرس آن اکابر
احضار نیز میدر وحانیه آن اکابر با عرس دیگر ممد و معاون انکس میباشند
وبسیار دیده ایم که روحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم
در مجمع اکابر روز عرس حاضر شده است و استفاده گرفته ایم رزقنا الله
وایاکم هذه اللقاء مرارا در شرح فصوص الحکم میگوید که حضرت شیخ

صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین و جمعی از مشایخ عصر که
حاضر بودند صحبت بسیار گرم شده اندکی از آن چون نزول یافت در
اثنای سماع روی بصفه که نزول داشت نشسته چشم خود را پوشیده نهاد و بادب
تمام مدتی بپای ایستاد بعد از آن چشم خود را که پوشیده بود کشاده
آواز داد ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین آمد چشم بر روی او
کشاد و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم درین مجمع
حاضر بودند خواستم چشمی که بمشاهده جمال وی صلی الله علیه و آله و سلم
مشرف کرده ام اول بر روی تو گشایم و هم درین مجلس ایشان را عروجی
واقع شد و روح از قالب منسلخ شد سیزده روز همچنان ماند آنگاه
بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ
حرکت نمیکرد و چون بقالب آمد برخاست و خبر بداشت که چند روز

افتاده بود دیگران خبر کردند و از اینجا ست که گفته اند

سماع کین چنین باشد مباح ٭ حرامش گر بگوید از چه هست

و شاه عبدالحق محدث دهلوی در مدارج بروایات ثقات ثابت کرده که هر چهار ائمه دین و شرع نبوی یعنی امام اعظم و شافعی و مالک و احمد حنبل و اکثری از صحابه و تابعین سمع غنا فرموده اند و آن روایات که ازین حضرات در منع واقع اند و آن سماع با قبایح و منکرات و فساق هست و غیر الحاصل سماع ممنوع مطلق نیست بلکه نزد بعضی ارباب طریقت از اذکار است و هم مجاهده طرق حضوری بحق تعالی چنانچه هم درین بیان مذکور شده زیرا که طرق ذکر لا تعد و لا تحصی بوده اند و از آن دل آدمی روشن میشود و اسرار غیب ظهور می یابد باید دانست که ذکر از چهار

حال خالی نیست یکی زبان ذاکر و دل غافل دوم زبان ذاکر
باشد و دل با او یا ور سیوم زبان با دل و دل با زبان موافق
میباشد و گاه هر دو غافل میکرد چهارم زبان غافل و دل
حاضر میباشد بهر همه حال ذکر را این شروط لازم است توبه وطهارت
و اطمنان و استمداد از مرشد و این علم که استمداد از مرشد است
همچون استمداد از پیغمبر است و استمداد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
استمداد از حضرت حق تعالی و تاریکی حجره و استعمال خوشبوی
و پوشیدن چشم و احضار صورت مرشد خود و صدق باطن
و عدم ریا و حب دنیا از دل دور ساختن و خود را عاصی انگاشتن
و مراقبه سهو و حقیقی و طلب شهود و حبس دم و جابی وصال
و بعد از فراغ ذکر نا گرفتن هوا خنک و نوشیدن آب سرد و

خاموشی همه شروط اند اما حبس دم نزد قادریان وچشتیان
وشطاریان شرط است ونزد بعض نقشبندیان وسهروردیان
شرط نیست بلکه عدم حبس شرط است چنانچه در کتاب رشحات عین
الحیات فخر الدین علی فرزند ملا حسین واعظ کاشفی فرموده که
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس ورعایت
عددی را لازم نمی شمرده اما حضرت شاه محمد غوث گوالیری قدس سره
در طریق ذکر نقشبندیان نیز حبس دم ذکر فرموده اند ودر خانواده
قادریه وچشتیه حبس دم در دماغ باید کرد ودر بعضی خانواده
حبس دم در سینه کرده ومشایخ طریقت خصوصاً حضرات شطار
میگویند هر طالب که بصدق طلب قدم در سلوک راه حق نهد
او را ناچار است که اول مشاهده صوت که طریق نقش قریب بدیدن گویند میشود

انشاء اللہ تعالی مشغول باشند تا از خواہشات لذاید نفسانی شہوات
جسمانی باز آید و از تعلقات دنیوی نفرت گیرد و شغل مشاہدہ
موت بطریقیکہ مذکور میشود انشاء اللہ تعالی ہر روز بست مرتبہ باید نمود
خواہ در یک وقت معین خواہ بعد ہر نماز چہار بار و در حدیث شریف آمدہ
من قال بعد کل صلوۃ اللہم تب علینا قبل الموت
وارحمنا بعد الموت ولا یعذبنا بعد الموت وہون علینا
سکرات الموت فقد ذکر الموت عشرین مرۃ و ذاکر مذکور را باید
کہ در ایام این ذکر غذا شیرین دارد و استعمال عطر بکند و از صحبت
عام دوری اختیار کند و بالای کوہ یا صحرا یا کنار آب کہ از مردم بعید باشد
شبہا بگذراند پس ہر ذکری کہ خواہد بکند و در تنہائی خوف شیر
و پلنگ مار و کژدم وغیرہ ہیچ یک در دل نیارد نظر بر خدا تعالی دارد

واگر چنین نوع بکند رود بمقصود خود برسد و اگر نرسد آنکه گرم

ودم سرد برآورده دلگیر گشته که اینهم اثر عظیم پیدا دارد

وبعضی بزرگان بعد فراغ ذکر این دعا خوانده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد ملاء الدنیا وملاء الاخرة وبارك علی محمد

ملاء الدنیا وملاء الاخرة وسلم علی محمد ملاء الدنیا

وملاء الاخرة سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم انا عبدك ببابك واسیرك

ببابك یا غیاث المستغیثین انت الرب وانا العبد فهل یرحم العبد

الا الرب اللهم اخلصنا من العلائق الدنیة الجسمانیة ونجنا

عن العوائق الردیة الظلمانیة فان للسائل المسائل علیك حقا

واني لا اثق الا برحمتك واسالك حبك وحب من يحبك يا قاضي
الحاجات اللهم انك تسمع كلامي وترى مكاني وتعلم سري وعلانيتي
واقطع عني حاجات الدنيا بالشوق الى لقائك يا مستجيب دعوتي
انا مضطرب اللهم انا عبدك وابن امتك ناصيتي بيد القلب
ملقاتك واوحش بوعدك لم تغنني معصية ولهيبتي نامية
اللهم اجعل سريرتي خيرا من علانيتي اللهم اني اسالك بالنعمة
السابقة علي وبلائك الحسن الذي ابتليتني به اللهم انت الذي جعلت لك
سواد الليل وضوء النهار وشعاع الشمس ونور القمر ودوي الماء وحفيف الشجر
يا الله وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد واذا سالك عبادي عني
فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي
لعلهم يرشدون وانت يعطيك ربك فترضى فلك الحمد على كل شاكلة

اللهم

اللهم انك قلت فاذكروني اذكركم فقد ذكرناك

على قدر قلة علمي وعقلي وفهمي فاذكرني بفضلك ورحمتك

ومغفرتك اللهم افتح اقفال قلوبنا بذكرك يا خير

الذاكرين يا الله يا الله يا الله يا رحمن يا رحمن

يا رب يا رب قال يا عبادي الذين اسرفوا على

انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب

جميعا انه هو الغفور الرحيم اللهم صل على محمد وعلى آل

محمد وبارك وسلم بزرگان طریقت در مقدسه طریق نقشبندیه

قدست سرهم فرموده که ای عزیز وقت را نفیس دان و آگاه باش که پنبه غفلت

از گوش هوش بردار و تعلق دنیوی از جان و دل بر کن و ملک الموت

را منتظر خود شمار آخر الامر جای تو قبر بود و وطن و مال ترا دیگران خورند

وترا صد هزار حسرت باید دل بردن است و تو در این سرای فانی
مهمانست و گوشت و جگر تو نصیبه کرمانست تو از این تعلقات فانی
در عذاب الیم و همه فرزندان از غم فراق تو یتیم خواهند شد در این دار غرور
و کاخ سرور آخر در مرگ میگشایند و شربت مرگ میچشانند ای عاقل بیحاصل
از اوامر و نواهی هرگز کاهل مشو آخر نه از جسم تو اثری و نه از نام تو خبری
خواهد ماند پرده غفلت تاکی مرگ در کمین است و خانه تو در زمین کجا
دارا و فغفور و کیقباد و کجا سکندر و بلقیس و نبی اجداد ما و پدران
تو کجا اند و تو با ایشان چه کردی که پسران تو با تو خواهند کرد در حدیث
شریف وارد است لدوا للموت وابنوا للخراب یعنی پیدا شوید
برای موت و بنا کنید برای ویران شدن رباعی چیزیکه نه روی در بقا باشی
از وی آخر بهدف تیر فنا باشی از وی ای از پی چه سر دلی جدا خواهی شد آن به که

نبیند که چه جدا باشی از دو پس سالک راه حق را باید که بشناسد به موت
مواظبت نماید و طریق تو مشاهده موت نیست که اول شدت سکرات
و محنت جان کندن چه و تصور کند چنانکه اگر مرضی و دردی به عضوی از
اعضای بدن عارض میشود درد از تعلق آن عضو جدا شود باید [illegible] پس
هرگاه روح را از بدن بکشند و جدا کنند دم از درد رفتن بیند میشود ملاحظه
باید کرد که چه قدر عذاب و محنت خواهد افتاد و بعد از مردن خود را مرده تصور کند
که جسد را در تن رفته از اهل و عیال و مال و منال مفارقت میکنند و بیکس
از خویش و قبیله یکتا ماند [illegible] خود [illegible] باشد بلکه [illegible] تعفن
میکند و احوال [illegible] تکفین و [illegible] و تدفین [illegible]
[illegible]
[illegible]

جسمانی و تعلقات دنیای فانی سرد میشود و محبت دنیا منقطع گردیده

از علایق جسمانی و عوایق نفسانی می برآید پس بعد عمل و شغل که مشغول

میشود روز و صبح یا بیکرددد للموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب

واقع است و بعد از مشاهده موت و نفی غیریت بشغل نفی و اثبات

لا اله الا الله مشغول شود و در حدیث شریف آمده که علی

کرم الله وجهه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد یا رسول الله

دلنی علی اقرب الطریق الی الله واسهلها علی عباده وافضلها

عند الله فقال علیک بمداومة الذکر فی الخلوة یعنی علی گفت

یا رسول الله مرا بر نزدیک ترین راه بسوی خدا تعالی و

سهلترین آن بر بندگان و فضلترین آن نزدیک خدا تعالی

پس فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ای علی بر تو لازم است که ذکر خدا در

نجمع سائر عضو فرح و سرور رسد و شغل نفی و اثبات

از آن ... بلکه سمع و بصر ... انقطاع ... اوست سامع

تنهائی بکنی فقال علی کیف اذکر یا رسول الله فقال علیه السلام
غمض عینیک واسمع منی ثلاث مرات فقال لا اله الا الله
ثلث مرات وعلی یسمع ثم قال لا اله الا الله ثلث مرات والنبی
علیه السلام یسمع یعنی پس گفت علی یا رسول الله چگونه ذکر خدا کنم
آنحضرت فرمود که چشمان خود را بپوش و بشنو از من بخواند کلمه لا اله الا الله
سه مرتبه و علی می شنید پس کلمه مذکور سه بار خواند امیر و علی الله
علیه و آله و سلم می شنید پیران کاملان مرشدان نامدار که واقفان اسرار
پیر و کار اند ذکر مخفی بر ابتدا مقدم کرده اند که دل گنجینه اسرار الهی
خزینه تجلیات انوار نامتناهی است و آن دو بیضه چون بیضه شیرین
حرص و هوا و دنیا تعبیه است و دیگر مانند آتش است که هر بدن
همه بوده باشد چیزی نگردد تا دیگری را برو نشاندی بدل کرده

اسرار معنوی بعضی بروی مکشوف میگردانند یا از حضرت نبی یا از ملک ذکر کنند
لیکن آن ذکر که با فکر میسر گردد و ذکر نبویست که چون با عمل و مشغله زنده
ظاهر و باطن از نور منور گردد و باید دانست که حق تعالی با آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم
را بنزول آیت انک میت وانهم میتون از موت ظاهر پیغمبر علیه السلام
خبر داده اما درحق شهدا از خدا فرموده ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون
یعنی مگوئید مر آنکسانرا که کشته شدند در راه خدا مرده اند بلکه ایشان زنده
اند که بچشم ظاهر شما مرده شده اند لکن شما نمیدانید که بعد از انتقال ازین عالم
حیات باقی یافته اند بلکه حیات دیگر فرموده و بعد از آن فرحین
بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم
یعنی کشتگان راه خدا روزی میخورند و شادی مینمایند بما آتیهم

یا ایشان

بایشان عطا فرموده بهت از رزق خود و شادی میکنند بانکه ایشان
نپیوستند و بعضی معنی نپیوستند چنین گفته که مردم بسیار که کشته
هنوز شهید نشده اند الحاصل با آنکه مرده شدند مردم اینند اینجا
بیدار در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب از جهاد کافران
فتح یافته با نحضرت رسیدند فرموده هنیئا لکم قدمتم من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی خوش و مبارک باد
شما را که بیامدید از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر اصحاب عرض کردند
یا رسول الله ما این زمان میشنویم که از کافران قتال کردن
جهاد اکبر است چون عطا آنحضرت از جهاد صغر فرمایند پس باید که
جهاد اکبر چیست که باز بسوی آن آمده ایم فرمود جهاد المرء عن
هواها یعنی جهاد اکبر آنست که آدمی از نفس خود جهاد کند یعنی که

خدا تعالی چنان پردازد که غیر از مذکور هیچ یک شی بدل او راه نیابد
پس باید دانست که ذکر بر دو قسم است ذکر جهر و ذکر خفی و نهایت
ذکر جهر باین مرتبه است که سالک بعنایت حق و هدایت مرشد بمقام
مشاهده المعاینه رویت الله بلا حجاب واقع است یعنی بمعاینه
دیدن خدا تعالی بغیر از حجاب است و نهایت ذکر خفی حصول مرتبه مکاشفه
است چنانچه بزرگی گفته مثنوی بکن ذکر خفی چندانکه گردی ٭
کلی حاصل ز غیر دوست فردی ٭ بکن ذکر خفی در فکر مخفی ٭ که
گردد ذات تو در فکر مخفی ٭ که تا ذاکر ز ذاکر نور گردد ٭ ز سر تا پا همه مذکور
گردد ٭ پس درین دو قسم ذکر جلی یعنی جهری و خفی یعنی سری اقسام
بوده اند قسمی لطفی و دیگر که بیان آن اذکار که لا تعد
ولا تحصی اند تطویل پیدا شد آن از مرشد باید تا مرتبه وصول دعا

[illegible]

ایمانا مع ایمانهم که حق تعالی فرموده برسید ولایت ماباد اولئک هم

الوارثون یعنی آنکسان وارثان حق اند که در تعبیر باید دانست

که وراثت هم بر دو قسم میباشد صوری و معنوی و مبانی وصول

وراثت با رشد بر دو قسم با یکدیگر منافات هست یعنی بنای وراثت

صوری موت مورث شرط است و در معنوی موت محال است و وارث

صوری را قبضه میرسد ظاهری و وارث معنوی را عطا میرسد باطنی

و عطایای باطنی چنان است که کسی اورا امساک کردن نتیتواند که

معطی او حیاتی حق تعالی حضرت آدم را خلیفه خود کرد وبندد جمله اسرار و

اوصاف خود بوی بخشید فرشتگان که ازان مطلع شدند باعتراض

اتجعل فیها من یفسد مبادر شده و در خطاب انی اعلم

ما لا تعلمون که عتاب آمیز است بارشاد الهی حضرت آدم علیه السلام

اعطی کل ذی حق حقه از حق خود سرفراز شده سوره الانسان

سر عی دانا سمی گردید پس این میراث از حضرت آدم علیه السلام

بهمه پیغمبران بطنا بعد بطن بقدر استعداد و مرتبه وصول شده خاتم و

جامع همه اسرار سرور ما صلی الله علیه و آله وسلم شد بعد ازان اولیا است

نایب مناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گردیده راه اسرار حق

بهر یک از طالبین ساز ظاهر کردند پس ظاهر خلق باطن حق شد و بموجب

فماذا بعد الحق الا الضلال بظهور حق صورت ما و من از میان برخاست

وکلمه و ما من اله غیر الله منقوش دل شد و بزبان حال گفتند ظهور نیست

و وجود وجود تو حضور حضور نیست و شهود شهود تو هر کس بموجب ظهور تو

نسبت بسوی وجود یافت و بسبب کمال تو عنان وجود بملک شهود تافت

لا اله الا الله نیست معبود موجود و کر خدای یکتا که غیر او خدائی سزاوار نسبت

دگر ذکر اوست و ذاکر از ان اوست چنانچه بزرگی گفته

دنیا شده را و قیصر خان را * دوزخ بد را و بهشت مر نیکان را

تسبیح فرشته را ثنا ایشان را * جانان ما را و جان ما جانان را

بلکه خود ذاکر و مذکور هم اوست چنانچه ایت قل کل من عند الله

بیان اوست تا انکه در حدیث شریف آمده که انحضرت صلعم فرمود

لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن یعنی دشنام

مدهید هوا را که ان از نفس پروردگار ست و شیخ درگانی قدس سره

در اسرار فاتحه انچه گفته لب لباب ان اینکه هر شب نفحات اسرار قدس

بواسطه چندین هزار فرشتگان بمشام بندگان میرساند و بجان انها

تقسیم میکنند جان عزیب چون ازان حبیب می بوید بتقصد تو قول

هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات فریاد

مستفاد ان شد بیان ان زمان از نفس رحمن ۱۲

می برآرند ه بیدم بوی ندانم تا کدامی دوست این ۞ بوی عشقست
اینکه می آید بسوی دوست این ۞ جان بوش شنود بر خود بدرید پیرهن
روح پاکست این نمیگنجد درین پوست این ۞ آنچه نور هست این که
جان چون ذره سرگردان اوست ۞ آفتاب این نور کی دارد جمال
اوست این ۞ تا ظلمان قصاد قد در هر ساعت هزار نفس که جمله ز نسیم بهشتی
بست ۞ چهار هزار بشنوند آن امانت بوی راز ربانی با این عجیبه
زندانی بیرسانند پس هر نفسیکه این بنده میزند و هر دمیکه این
بنده می برآرد گویا از دوست و پیغام بدوست که الیه یصعد
الکلم الطیب مخبر باوست و از اینجاست که بزرگی گفته ه
هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ۞ کانرا خراج ملک دو عالم بود بها
بیت کین خزانه هی رایگان بباد ۞ وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا

پس سالکان طریقت ضرورست هر دمیکه بر آرند و درکیرند

بکلمهٔ نفی و اثبات لا اله الا الله خالی نباشد ارباب طریقت

صرف دربن ذکر نفی و اثبات چهار مرتبه قایم کرده اند ناسوتی

و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و بعضی پنجم یعنی هاهوتی را هم ذکر

کرده اند و شغل ناسوتی آنست که هوای باطل نفسانی که الهه هواه

در قران مذکورست از ان تصور یعنی لا اله نفی کند و در شهود

یعنی الا الله معبود برحق خود را اثبات نماید و قلب را بدان حضرت

باقی دارد که ازین استعداد نفی و اثبات ملکوتی حاصل شود

و شغل ملکوتی مذکور نیست که در تصور لا اله همه ممکنات محسوس

و غیر محسوس را نفی کند و هیچ شی را بر سر موجود نداند و در الا الله

وجود واجب الوجود ثابت نماید و همه موجودات را از ان وجود مطلق داند

دیگر در شغل لاهوتی بانوار آن ناظر گردد ...

واین تصور در همه حال نصب العین باشند که باین شغل دل سالک
مستعد نفی و اثبات جبروتی میگردد و شغل جبروتی اینست که از
لا اله جمیع تعینات و تمیزات عالم اجسام و ارواح نفی کند و
در الا الله ظهور ذات مطلق ثابت نماید تا بحدیکه از شعور بی شعور
شود و در دیدهٔ دل وی بجز ذات و صفات حق دیگر نماید استعداد
شغل نفی و اثبات لاهوتی پیدا میشود و شغل لاهوتی اینست که
اسما و صفات را بتصور لا اله از نظر بردارد و ممکن و واجب را که
اعتبار غیریت هست نفی سازد و در تصور الا الله خود را ذات محض هویت
صرف مشاهده کند تا آنکه از یافت خود کم شود و در احدیت ذات فنا
گردد و اگر شاغل درین غایت قرار گرفته از فنا غیب هوئیت که مرتبهٔ
لاهوت هست رود و برآمده صحو و بقا یابد که دران لذت قرب و قرب

و وصال در وصال ہست و خود را در ذات بحت یافتہ ہر شئی را

بخود ثابت نماید آنگاہ بمرتبۂ انا الحق رسیدہ در ہاہوت مسکن

و سزاوار گردد و استعداد شغل ہاہوت حاصل کردد و شغل ہاہوت

اینست کہ شغل لا الٰہ الا اللّٰہ در مرتبۂ ہاہوت کہ وحدت ذاتی

و حقیقت محمدیست ہر شئی را کہ نفی دانند ہمان شئی را اثبات بینند

یعنی مشاہدہ کنند کہ ہیچ چیز موجود نیست مگر موجود ہمین است کہ ذات

مطلق متعینات وجود این اشیا متعین شدہ است و ورای

وجود این اشیا مرتبۂ غیب ہویت است لاکن این شغل تصورات

بعد از طی شدن مرتبہ اذکار است چنانچہ بیان شدہ و مرتبۂ اذکار بعد از

تصفیۂ زبان است و تا وقتیکہ زبان پاک نشود ہرگز لائق ذکر نیست

چنانچہ بزرگی گفتہ ہزار بار بشویم زبان بمشک و گلاب

هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است، اما چون باطن پاک شود ظاهر هم پاک میشود چنانچه بیان این در شرایط ذکر در تفسیر همین آیت مذکور است و اذکار بهر طریقه لا احد و بی انتهای بوده اند چون اشغال صرف با تتمه نفی و اثبات بیان شده طریقه ذکر هم در همون با تتمه مذکور میشود تا این رساله از اذکار هم خالی نباشد طریق ذکر ناسوتی اینست که مربع بنشیند و بند کیماس چپ را بسر انگشت پای راست محکم گیرد و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و انگشتان دست را کشاده دارد تا نقش الله پیدا آید بعده سر را سه نوبت در میان دو زانو برده و از اینجا الله گویان بر آورده و با الله مغز را مرکب ساخته سه ضرب در خود کند و باز سر را همانجا برده و بهمان طریق بر آورده و با الله مذکور را مرکب کرده و بر زانوی چپ ضرب کند و باز سر را هم در ان محل

رسانیده و بهمان دستور بر آورده و یا الله ذراق را مرکب ساخته
بزانوی راست ضرب کند و باز از سر گیرد ثمرهٔ آن از کتب طاهر خواهد شد
طریق ذکر ملکوتی اینست که جلسه معهود نگهدارد و بزانوی چپ
یا ملیح گفته ضرب کند و به پهلوی راست یا باعث گفته ضرب کند
و بزانوی راست یا نور گفته ضرب کند و پهلوی چپ یا شهید
گویان ضرب کند بعده سر و کمر بر داشته یا الله گویان بر خود ضرب کند
همچنان از سر گیرد طریق ذکر جبروتی اینست جلسه معهود نگاهداشته
سر در میان دو زانو نزدیک زمین برده یا احد گویان ضرب کند
و از اینجا سر بر آورده یا واحد گویان در خود ضرب کند و بطریق جلسه
برود و بیاید یا احد یا واحد هر یکی ده نوبت بیایی گوید و
هفت ضرب راست الله گویان در خود کند باز از سر گیرد فایده این

از عمل معلوم خواهد شد طریق ذکر لاهوتیه آنست که جلسه
معهود نگاهدارد و سر را بکتف چپ برده واندکی جانب پشت کج
کرده دو بار هو هو متصلا گوید و یک ضرب در خود زند لیکن روی
همانجا باشد باز سر را بکتف راست برگرداند و دو بار هو هو
متصلا گوید و یک ضرب به پهلوی راست کند بعده دو ضرب بزانوی
چپ کند و ضربه به پهلوی راست و دو ضرب درمیان دو زانو و
ضربه در خود و دو ضرب بزانوی راست و ضربه به پهلو چپ کند
بعده سه کرت مقدار سرینها از زمین برآورده و در زانو نشسته
سه کوب دهد باز سه دور هو هو گویان از زانوی چپ
بجانب راست بگردد بعد این سه ضرب بزانوی چپ کند و سه کوب
در خود و سه ضرب درمیان دو زانو و سه کوب در خود و سه کوب

بر زانوی راست دست کوب در خود دو سه ضرب در خود کند یا
سه دو ر از زانوی راست بجانب چپ بکرد و چنانچه ضربها
و کوبها از دو رچپ کرده بود همچنان ضربها و کوبها هو گویان
در دور راست باتمام رساند باز از سر گیرد و منتجاب این دیگر
از عمل معلوم خواهد شد همچنان اذکار جهری بسیار بوده اند طالب را
باید که سند آن از شیخ خود دریابد که الطریق الی الله بعدد
انفاس الخلایق وارد ست یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد
انفاس خلایق است پس ممکن نیست که ذکر همه طریقه ها کرده شود لاکن
چون درین زمان سه طریقه بسیار مشهور و مروج اند یعنی قادریه
و چشتیه و نقشبندیه بلکه اکثر در خاندانهای مشایخان اجازت
مجموع این طرق حاصل است گو انها شهرت بیک طریقه خاص منجمله

بعد انفاس (هر طریق نقشبندیه / نقشبندیه) در انفاس

مذکورین در رشته باشند لهذا ضرور دانستم که ذکر اذکار و اشغال

این طریقه ها کنم طریقه قادریه همچون هدیه ایست و اکثر اشغال

و اذکار درین طریقه مروج و موثر اند چنانچه منجمله آن جهری مذکور و خصوصا

مشاهده شیخ و برزخ صغری و برزخ کبری و اسم ذات و نفی و اثبات

و پاس انفاس وغیره اذکار جهری و سری معمول است اما مشاهده شیخ از همه اعمال

اولست بلکه پیر ما حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه میفرمایند

مریدی هم وطب واشطح وغنی   وافعل ما تشاء فالاسم عالی

یعنی ای مرید من شیفته من شو و با این شاد باش و بی باک بیا

هر عمل که خواهی بکن خواه اعمال ظاهری باشد یا باطنی و جهری باشد خواه سری

چراکه نام من بلند است یعنی توسل تو بمن از جمیع قیود اعمال آزاد میکند

پس هر عمل و شغل که کنی نتیجه و نفع میبخشد و اصول شرط ها است چنانچه

که عبر بهشت رکن شده که حروف ان هشت اند ب اص م ش
ت ف د چنانچه در نظم گفته ❁ برزخ و ذات باصفات بود
شد باید از نکات بود ❁ تحت و فوقی بود بسط سالک ❁ باقی از فانی الصفات بود
یعنی ب برزخ الف ذات ص صفات م مرشد ش شد ت
تحت ف فوق د دم عبارت داشته اند باید دانست که برزخ
که رکن اول است دو نوع است کبری و صغری این برزخ صغری تصور
مرشد است که او را در اصطلاح تصور و واسطه و رابطه نیز گویند و
درین راه شرط تصور مرشد اصل کلی است که حق تعالی در صورت پیر تجلی میفرماید
رکن دوم که اسم ذات است و ان مختلف فیه است بعضی لفظ الله گفته
و بعضی هو و بعضی گفته ذکر عوام اسم الله است و ذکر خاص هو
و ذکر اخص الخواص هی بهر حال ذکر اسم ذات از هشت رکن فرموده اند بسیار

وثمرات بسیار پیدا رود و بلا ملاحظه ارکان چندان فایده نبیند مگر
بملازمت نسبت وسلسل و در ملاحظه ارکان تحت عبارات از فروعات نا
است که بدایت الف الله از آنجا باشد و مد عبارت از در از کشیدن لفظ
الله بملاحظه اسما و صفات از ناف است زیرا که آن در میانه اندام است
و جای اسرار بسیار و خانه آتش و شد عبارت از سختی کشیدن لفظ الله
است تا آنکه هر قدر سختی کشد شد خطرات مالایعنی بود و ذوق و شوق
پدید می آید و اگر رکنی ازین هشت ارکان حین ذکر در ماند فترت
در ذکر واقع میشود چنانچه گفته اند ه برزخ و ذات و صفات
و شد و مد و تحت و فوق * بنماید طالبانرا کل نفس ذوق و شوق
مثال ذکر اسم ذات بصورت قلب اینست [ذات / صفات / برزخ] اسما صفات مشترک
اند سمیع بصیر علیم و هر اسم را پنج صفت است دایم

[illegible]

تا گوید حاضر ناظر شاهد گاه در خاندان چشتیه حلقه ذکر جهر خفیه
معمول است که صبح و شام بدان مواظبت باید کرد طریق آن است
که حلقه بنشیند و صاحب سر حلقه کلمه نفی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز
اتفاق کنند چنانکه در نفی و اثبات همه یکزبان و یک صوت باشند هیچ یک
در اثبات و نفی و صوت مخالفت نشود که درین التزام بسیار فواید بوده اند
و اگر درین مشغولی ملالت رود هر بار بایستد و باز سه بار کلمه گفته ذکر
اثبات آغاز کند و این کلمه اثبات از دل زیاده گوید و اگر ازین هم ملالت
عاید شود بایستد و باز کلمه سه بار گفته ذکر اسم ذات آغاز کند
هر قدر که تواند مشغولی کند و چون ازین ذکر ادا شود در محل فکر قرار گرفته
حاضر دل باشد که از واردات چه دست بهم داده و دل چه اختلاج میکند
و توجه بعلوی دارد یا سفلی در سوزات دل معلوم کند و این نکته بداند

کرد و صفت دل سالک را صلی است اذا فقد قلبه عرفه و اذا جهل
فی طلب حتی وجد له یعنی هرگاه گم کرد دل خویش را
شناخت او هرگاه که شنید در طلب او تا آنکه یافت او را بیرکه هر که
این صفت او را اثر از دل خود شنود بسبب اشتغال ذکر سیر حلقه عالم
پیران چشت فاتحه اخلاص خوانده برای مرید شوق و ذوق و غیره
دعا کنند و سر و دست بر سر فرود آرد و شغل ان شنا بیت سر حلقه کنند
و وقت دعای و این که نشیند و دست بر سر فرود آرند بعد مصافحه
فیما بین خود نا کنند و سر در قدم شیخ ارند و اقدام برادر بوسه دهند
و در طریق حضرات نقشبند هوش در دم نظر بر قدم و سفر در وطن ۱ بیان طریق حضرات نقشبندیه
خلوت در انجمن و وقوف قلبی و غیره چند امور مقرر اند چنانچه در مثنوی است
اگر سالک براه نقشبند است   مرا او را از در راه این نقش خجند است

که گوید مقتدای نقشبندان — چنین راهست در دل نقشبندان

نظر در راه بر پشت قدم دار — بیاد آر اندر هوش دم دار

چه خلوت خواهی اندر انجمن کن — سفر در سیر باطن در وطن کن

براه یاد کرد او نشستی — یکی کن سوی دلبر بازگشتی

ز انفاس عدد باید نگهداشت — بیاد یار باید کرد و دلداشت

وقوف قلبی و دیگر زمانی — وقوف عددی باید بدانی

لطایف و اشارات ایشان بر طالبان این فن واجب شنیدنیست
نزد ما لازم انست که بهر چه دل را بحق سبحانه گرداند مشغول باید و آنچه دل را
از حق جدا کند در گذارد حضرت پاشاه محمد غوث گوالیری قدس سره
در طریق ذکر استیلای نقشبندیه بیشتر باید کرد یعنی ذکر قلبیه بعین نفی
دایم امکان همه احوال مواظبت باید کرد بدین طریق که زبان از کام چسپانیده

و دم را درون نگاه دارد و بقلم فکر کلمه لا را از ناف تا پستان [است]
بکشد و پستان راست را در میان کرسی لا واقع گرداند و سر لا هم
را بر قلب رساند و اله متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است
بنویسد و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب گوید و نوعی دیگر
آنست که زبان را بکام چسپاند و نفس را نگاه دارد و بفکر خطره تمام
کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بیست و چهار بار بحبس دم بانجام
رساند و کذالک در ذکر خفی نیز انواع بوده اند و این ذکر اعلی بهترین
اذکار است زیرا که در جهر شائبه ریا می باشد و این ذکر خالص از ریاست و ظاهر است
که هر چه خالی از ریاست نزد خدا تعالی دوست تر است و الله یحب المخلصین
بران گواه عدل است و ازینجا است که حق تعالی در قران مجید فرموده واذکر
ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول

بیان ذکر خفی و فضیلت و انواع آن

بالغدو

من القول بالغدو والاصال یعنی یاد کن پروردگار را در دل خود بزاری و ترسکاری و فرو تر بلند از سخن بامداد و شبانگاه و ارباب تفسیر گفته
مراد از صبح و شام دوام ذکر است بدل و بعضی گفته افضل و اشرف ترین اوقات برای ذکر صبح و شام بوده است زیرا که اینوقت خالی از هر دم میباشد
و هم باعث شوق بسوی حق و فراغ از کار دنیوی است الحاصل بهر حال از ذکر خدا غافل نباشند نظم تو بهر حالیکه باشی روز و شب ؛ یک نفس
غافل مباش از ذکر رب ؛ در خوشی ذکر تو شکر نعمت است ؛ در بلاها
التجا با حضرت است ؛ و منجمله آن اذکار خفی ذکر پاس انفاس بوده است
طریقش اینست که هر گاه نفس برون اید کلمه لا اله و چون درون رود
الا الله تصور کند که از کلمه اول نفی ماسوی الله و از کلمه ثانی ثبوت
واجب الوجود ذکر دو برای این ذکر در جلسه و قیام و قعود شرط نیست هر وقت

و بهر جانب سوی تمام و نیست الخلا این تصور متصور بماند لاکن در تصور فرق میباشد
و آن از مرشد معلوم کند زیرا که هر ذکر را تصوری و هر شیخ را طریقی علیحده
می باشد و ذکر قلب هم از انواع ذکر خفی است طریق نقشبندیست که
از حرکت معده دل را جنبش دهند و چون چندگاه چنین عادت کنند
دل خود بخود ذاکر میگردد و سالک بی اختیار ذکرش میشنود و بعد یکسال
ازین شغل دل بنور ذکر چنان معمور میگردد که هر ذکر تسبیحی که در آیت
یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ مذکور است بران
اطلاع می یابد و در آن جلسه ملا تعین است اما دم را حبس کرده متصور
اسم ذات معده را بالا کشد و دل را جنبش دهد و باز بهمان تصور فرود آرد
همچنین طریق بپایی ذکر کند و ثمرات این ذکر بعد عمل ظاهر خواهد شد
و همچنان اذکار خفی بسیار و سریع التاثیر اند بر تفصیل ذکر این مختصر متحمل

مناجات

نپندارد لهذا اینک ختم سرود عاسیکنم که الهنا وجود عالم و عالمیان

از تست و رجوع همه کهان و مهان بسوی تو بطفیل آن عارفان تو

که نظم عالم از قدم ایشانست و شفاعت عاصیان وابسته بدرس ایشان

خصوصاً بحرمت سید ما که مظهر ذات تو و آئینه جمال و جلال تو ملکه

مقصود آفرینش عالم و آدم و باعث معرفت حضرت رب اکرم اوست

از کوی ضلالتم رهائی فرما و بنور پیشوا تو مشرف کرده ظاهر و باطن مرا

نورانی گردان و در روز قیامت بجوار نعلین شفیع عاصیان و حضرات

قادریه و شطاریان درآورده در جماعت مومنان سرخرو و بر خیزان

[illegible]

مناجات مثنوی از نتیجۀ مولف

خداوندا کریما کارسازا   رؤفا رحما عاجز نوازا

عزیزا خالقا غفار و ستار   کریما قادرا یاور مددگار

۱ بحق مصطفی سردار عالم — ۲ بحق مرتضی اکرم مکرم

۳ بحق حضرت شبیر مظلوم — ۴ بحق عابد بیمار و مغموم

۵ بحق باقر علام دوران — ۶ بحق جعفر مقبول سبحان

۷ بحق کاظم ذی کظم غفران — ۸ بحق موسی با حلم و ذی شان

۹ بحق حضرت معروف کرخی — ۱۰ بحق خواجه سری سقطی

۱۱ بحق آن جنید صاحب ارشاد — ۱۲ بحق شبلی سرور دلشاد

۱۳ بحق عبد واحد هادی دین — ۱۴ بحق یوسف با عز و تمکین

۱۵ بحق بوالحسن کشاف اسرار — ۱۶ بحق بوسعید شیخ کبار

۱۷ بحق غوث اعظم قطب عالم — شه کل اولیا محبوب اکرم

۱۸ بحق عبدرزاق باکرامت — که بود او دوحهٔ باغ ولایت

۱۹ بحق حضرت عبدالله صبر — بحق شاه ۲۰ ابراهیم ۲۱ جعفر

۲۲
بحق آن علی شیخ مطهر
۲۳
بحق آن محمد قادری سر

۲۴
بحق عبد غفار مجدد
۲۵
بحق شیخ محمود محمد

۲۶
بحق حضرت حسن عبد وهاب
۲۷
بحق فاضل محبوب اصحاب

۲۸
بحق شیخ ابو الفتح مغفور
۲۹
بحق شاه ظهور فیض گستر

۳۰
بحق شه محمد غوث ثانی
نزار و شل خود د فقر ثانی

۳۱
بحق وحید دین آن شه یسین
۳۲
بحق صبغة الله پاک دامن

۳۳
بحق شه حبیب الله فضل
ولی باکرامت شاه اکمل

۳۴
بحق صبغة الله شاه امجد
۳۵
بحق شه حبیب الله اسعد

۳۷
بحق دستگیر دست عالم
۳۶
بحق صبغة الله شه مکرم

۳۸
بحق صبغة الله ملک جو
۳۹
بحق شه حبیب الله حق جو

۴۰
بحق مرشد من صبغة الله
ز راه لطف مع الله محبوب آگاه

ز طرق قادری شطار و چشتی　　اویسی سهروردی نقشی
طریقت هم شریعت هر دو یکجا　　نموده طالبان خویشتن را
ز اعمالات و تسبیحی و دعا هم　　اجازت داد آن پیر مکرم
چه میگفتم چه در پیر داختم من　　کجا بودم کجا در تاختم من
مرا از دست غفلت ده نجاتی　　عطا کن یا الٰه نیکو صفاتی
بکن تا هر روی من با حقیقت　　بکن آگاه ز اسرار طریقت
بکن تا هم را بلطف بی نهایت　　بکن مقبول درگاه رب عزت
چو نام من حبیب الله کردی　　ز راه معرفت آگاه کردی
طفیل نام خود مغفور گردان　　بآل پاک خود مغفور گردان
برادر هم عزیزان دوستان را　　ز کید نفس و شیطان کن مبرا
چو باعث این کتاب را لطیف است　　سمی با نام تو آن هم ردیف است

عبادی ثناء او با اہل او را	سکبداری ز رنج دین و دنیا
دعایم کن قبول ای بار الہ	بحق مصطفی و آل اکرم

صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وتابعین طریقتہ

برحمتک یا ارحم

الراحمین

م

واضح باد

ہرگاہ این کتاب حبیب الحقایق مرتب شد مولف اجزاء مسودات را برائے اصلاح و شرف ملاحظہ بخدمت بابرکت سید السادات مخزن کمالات حاوی علوم ظاہر و باطنی حضرت سید بادشاہ صاحب بخاری القادری النقشبندی حال مکتف بادشاہ

درگاه حضرت سبحان شاه صاحب مجذوب لی متصل درگاه اعلی اشاه صاحب قدس سره

فرستاده حضرت موصوف بکمال محبت و تعمق نظر ملاحظه فرموده چند قطعات در ثنا

محتسکم

و توصیف کتاب زیب تحریر فرمودند خلاصه عبارت ان همه هیبت تحریر ادام

بعد از سلام مسنون واضح رای مهر ضیا باد که کتاب حبیب الحقائق فی تفسیر الدقائق

رسید جناب رسید کتاب مذکور دیدیم خوب تحریر نموده اند مضامین عمده بعبارة

سنجیده مرقوم شده از دیدنش دل را سروری دارد و حمیدنش باطن را نوری حاصل

برای گمراهان هدایت است و تحقیق طالبان یقین را شفا جزاك الله فی الدارین خیر

کتاب مذکور جامع مضامین جمیع کتب صوفیه است که کتب بزرگان از کتب دیگر مستغنی

خواهد کرد بنظر خود نظر کردم که جای لایق اصلاح و قابل محو و اثبات نیافتم

نه قول ضعیف و مسئله زبان زد عوام جهلا باشد توفیق هدایت و افاضه او زیاده باد

چه خوب تقریر و تحریر عبارت قریب الفهم میفرمایند که دیدن دل را سرور و دماغی حاصل میشود

بصوما

خصوصاً تصریح و تحقیق روح آنچنان فرموده اند که زیاده از آن
متصور نیست و در هیچ کتاب چنین توضیح دیده نشده
جزاکم الله خیرا و مراتب شرک و معانی تعینات و کیفیت شهود
و تنقیح مرقوم و حقیقت اشیا باعتبار ظهور و تغیر و مغایرت آن
باعتبار ذات بخوبی شرح کردید محال است و خلاف عقل که
ذات ممکن عین واجب باشد یا بالعکس بسیار مشایخ ازین
شعر ناواقف بوده قائل وحدت ذات مطلقا شده بگرداب
کفر و الحاد مستغرق اند جزاکم الله احسن الجزا و مراتب اولیا
و اقطاب و اوتاد و غیره شرح و مفصل مرقوم و کیفیت سلوک
اهل تصوف و بیان عروج نه اقسام و تحقیق قلب و بیان
اوصاف سبعه و غیره آنچه مرقوم شده است بسیار مستحسن است

وتحقیق لفظ طه وتجویز کافر و مومن کفر وایمان را حسب استعداد خود و تحقیق قرب حق و اقسام معیت و فرق میان هر دو و بیان تفکر وغیره کیفیت وخیال صورت مرشد که اقرب طریق است خوب تحریر فرموده اند جزاکم الله خیرا و اوقاتیکه بمطالعه کتاب انجناب صرف میشود غنیمت میدانم و کیفیت وحدة الوجود و تغایر من حیث الذات الا من حیث الظهور و تضعیف قول دهریان و تحقیق ظاهر و باطن هر شی و تفضیلت بیعت و شروط مشایخی و تربیت مریدین و جواز رجوع به پیر دیگر و کیفیت خلافت ظاهری و باطنی و کیفیت خرقه و عدم جواز صفائی چهار ابرو وغیره و تحقیقات موافق شریعت و طریقت خوب بسیار خوب

تحریر فرموده اند جزاکم الله بیان فضیلت ذکر جهاد
و توهین دنیا و تفصیل مرتبت عشق و اتباع سنت و تشریح سماع
و اباحت آن بمسائل فقهیه و اقوال مشایخ و طریق مشاهده
و غیره بسیار خوب و مستحسن تحریر فرموده اند و از فقرات
دعائیه و نظم مناجات بوی مقبولیت و معرفت بمشامم رسید و منشآت
بیشتر مکرر خواندم از آن لذت بینهایت و حظی اوفر
برداشتم جزاکم الله احسن الجزاء و نور قلوبکم و قلوبنا بالتعرفات
والمعقولات والسلام - د نواب صدیق یار جنگ بهادر
معتمد دفتر ملکی سرکار عالی اسلامی مع قصیده تاریخ دانی که قمر الله
آنهم بجنب صدر قوم سیادت والا مناصب دام لطفه -
قطعه تاریخ کتاب حبیب الحقایق تفسیر آیات قرآنی مؤلفه آن

سرآمد علما بیان و معانی ریختہ قلم حافظ عبد الغفور صاحب
التخلص بوافی کہ بلفظ خط مرقومہ نوزدہم شہر اللہ الاصم
سنہ الحال رسیدہ بجہتہ ملاحظہ شریف ملفوف ہذا است از رسید آن
ایما فرمایند زیادہ ایام بکام و توسن مقصود و مرام رام باد
مرقومہ بست وہشتم ماہ رجب المرجب سنہ ۱۳۰۳ ہجری

قصیدۂ تاریخ اینست

فضیلت مآب و فقیہ زمن | حبیب اللہ ہادی راہِ دین
وجودش بود فخر ارباب علم | بذاتش بنازند اہلِ یقین
سیادت ز ذاتش بود کامیاب | سعادت ز باغیش یکے خوشہ چین
ز اخلاف امجاد غوث زمان | بآل عبا باشدش ہمقرین
نظیرش نہ بینیم ملک دکن | غلط گفتہ ام گر تو او را بہ بین

ادیب و فهیم و شریعت پناه بود قبلهٔ دین و ارباب دین
از و فخر بنده به علم و عمل فضیلت بذاتش بود جاگزین
جهانی ز علمش بود بهره یاب چه خرد و بزرگ و کهین و مهین
حبیب الحقایق کتابی نوشت به تفسیر آیات فرقان دین
چراغی است کز پرتو نور او طریقت بود عین شرع متین
چو پیرایهٔ طبع در بر کشید به تصحیح کامل به طرز بهین
خرد سال طبعش بوافی بگفت که راهی طریقت بعلم الیقین
۱۳۰۳ھ

وله

کتابیکه هرگز ندیده کسی باین خوبی و لطف و طرز بهین
چو از قالب طبع آمد برون بخط خوش و صحت کاملین
سر کلک وافی بتاریخ طبع رقم زد کتاب لطافت قرین
۱۳۰۳ھ

جدول تاریخ بطرز غریب از شهوار

از هر خانه که خواهد حرف اول آنخانه در تحت خطی بنویسد
و از انجا تا پنج خانه شمار کرده حرف ششم برای
او بر نگارد و همچنان پنج پنج خانه شمار کرده حرف
خانه ششم نویسد تا آنکه جدول آخر شود و اگر
از جدول خانها فوق شمرده باقی مانده باشد تکلهٔ
آن بالا ز خط لاحرف اوّل شمرده شده بهمون
طریق بنویسد از مجموع آن فقرهٔ از مادهٔ تاریخ
کتاب می بر آید گویا بعدد خانهائے جدول
تاریخات می بر آیند



جدول مذکور اینست

ت	م	خ	م	ف	خ	ف	ح	ا	خ
ض	و	س	ل	ص	نا	ع	ش	ي	ن
م	ن	ام	اب	ر	در	ج	ش	ح	رس
د	ت	مو	رح	ب	ال	قا	ف	ع	خ
ي	ه	ي	س	ح	ب	با	ح	ق	ي
قا	ي	ل	ب	گ	ر	ي	ب	ل	ي
ه	ح	ق	ا	ه	ب	ر	ق	م	ل
ج	ال	س	ا	ق	ل	ا	ال	ن	ي
ص	ه	ر	ه	ج	ق	د	ي	ي	ي

از فدوی غلام حیدر شہسوار مرید خاص جناب شاه [illegible] قبله قدس سره

جدول دیگر فقرات تاریخهای کتاب حبیب الحقائق ولهٔ که درین جدول نیز بطریق مذکور عمل کند

اماده ده خانه شمار کرده حرف خانهٔ یازدهم سوی شمار هر یک جا فقره یا مصرعه از تاریخ بر آید نیست

م	ر	ش	ک	د	د	ک	م	ف	را	ب
ج	س	مج	ل	ف	ف	ل	خ	ي	ح	اغ
مد	ا	ا	ش	ت	ت	ک	ز	ضم	ت	ح
ع	ل	ح	ن	ر	هر	ش	ن	سط	ال	ق
هم	ه	اد	اس	ک	او	تم	ا	ادهر	ق	ا
ف	ف	ی	یا	ش	ش	عا	ص	ح	لو	ی
خ	ض	ث	ر	ف	ن	رج	را	ب	ب	ق
رح	لو	ک	ي	ح	ب	ح	رص	یب	شط	آ
قا	ک	را	ک	قا	ي	آقا	م	ال	ار	گا
ی	ما	م	تا	ی	ا	ی	د	له	ی	ی
ق	ل	ی	ی	ق	ن	ق	ی	ی	ه	ن

گذرانیده فدوی و مرید خاص جناب شاه شاه صاحب قبله قدس سره غلام حیدر شهسوار ـــــه

گر قبول افتد زهی عز و شرف

وله

شطاری حبیب الله شاه والاشان   بنوشت رساله حقایق چو جنید

فرمود سروش صاف از روی ادب   باشد بجهان بدیع فیض جاوید

وله

فخر دوران سید حبیب الله   فیض قدسی سجاده ارشادگاه   حقایق یک رساله نوشت   واقعی هست قابل تبرک

١٣٠٣   ١٣٠٣   ١٣٠٣   ١٣٠٣

تاریخ آغاز کتاب از مولوی حکیم محمد فضل حبیب صاحب

تالیف شد این کتاب فضل آگین   از بهر انام فیض جان افزا   تاریخ چنین بگفت هاتف از غیب   مقبول کلام فیض جان افزا

١٣٠٣

وله تاریخ ختم کتاب   حبیب الحقایق کتاب الدقایق   نعیم الحدایق قریب مولف   وصول معارف فروع متارف   جلیل الفضایل حبیب مولف

١٣٠٣

تاریخ ابتدای کتاب از سید احمد علی صاحب عصر تلمیذ فیض

مولوی حبیب الله   هست عالمش موافق دانش   کرد تحریر یک رساله زر   گشت اسمای حقایق بیانش

١٣٠٣

وله

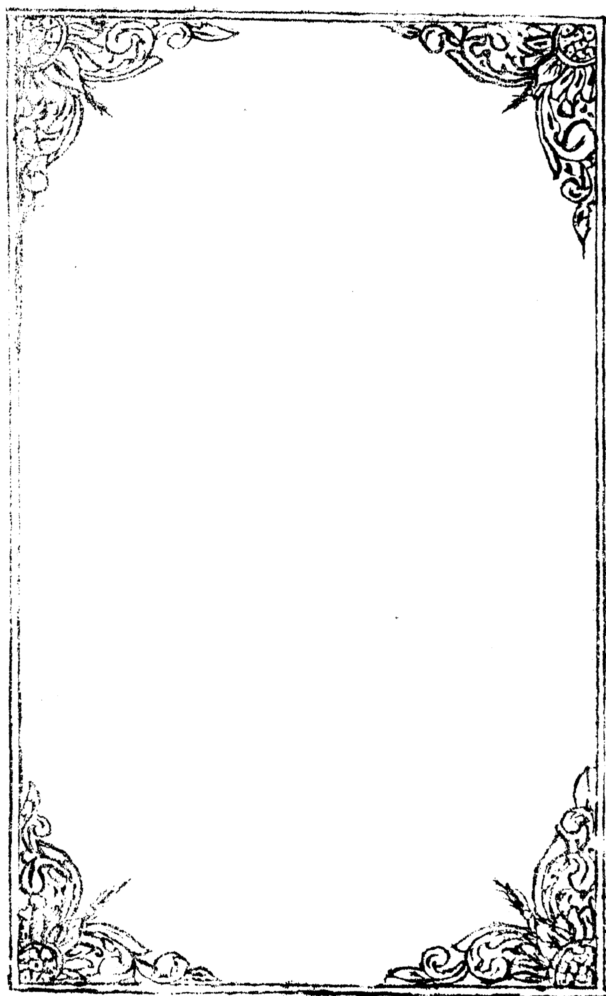
چون حبیب الله عالم وحید   عارف حق فاضل یکتا   در فن کاسبان راه یقین   کرد تحریر نسخه بیضا

آمد ز عصر سال تکمیلش   شمع تحقیق مجلس علما

١٣٠٣

تمت تمام شد

بحمد الله



صحیح نامه کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

تعداد صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۶	تباع امر	اتباع امر
۶	۱	سیکند	سیکنند
۸	۵	محکمات ناسخ اند	محکمات آیات ناسخ اند
۱۱	۴	سپے اب کیاه	پے اب وکیاه
〃	۸	علی الفاظا اصطلحوا	علی الفاظ اصطلحوا
۱۴	۹	طریقت سیکنند	طریقت مینمایند
۲۹	۱۱	عرف	اعراف
۳۰	۲	میکرور	میکرود
〃	۹	قابل شوند تا آنکه	قابل شوند و اگرچه کلمهٔ ثانی یعنی محمد رسول الله داخل توحید است لاکن توحید کامل نمیشود تا آنکه
۳۳	۱	صورت مسخ کرده	صورت انسانیة مسخ کرده
۳۴	۷	حضرات	خطرات
۳۵	۷	رو میدارد	رو میداد
۳۷	۵	تتناسبه	تتناهیه
۳۸	۷	مادر	صادر
۳۹	۶	اغار	اغاز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۸	زد ورسعودان	زده بربیخوادن
۴۱	۶	توحد نام	توحید عام
۴۲	۴	وردیس	درویش
۴۴	۴	در ولایت مصدره	درایت مصدره
۴۵	۱۱	از توجه	واز توجه
۴۶	۱	نعیر	نغیر
"	۴	نعیر	بغیر
"	۶	انچینر بت	انچنین مرتبت
"	۸	وسیجان	وهیجان
۴۷	۱	ونه تمیز	نه تمیز
"	۴	واز خودی بیخودی	وازبی خودی بخودی
۴۸	۸	ولا الله	وبکلمه لا الله
۵۰	۲	وجود واجد	وجود واحد
"	۷	در ظهور نماید	در ظهور نماند
۵۱	۱	بالاران	بالاران
"	۲	یقین مرتبه لایقین	تعین مرتبه لاتعین
"	۷	دبار	دبار
۵۲	۱	بالغیت	بالغیب
"	۳	ویریشانے	وپریشانے
۵۳	۹	علیهم اسلام	علیهم السلام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۱۰	یققین	یقین
״	۱۱	اخلاض	خلاص
۵۷	۷	خیر رسیده	خبر رسیده
״	۱۱	باردان	باروان
۵۸	۳	بیهمن	بهمن
״	۵	سؤوا	سوؤا
۶۰	۶	بیافرسمارا	بیافرید شمارا
״	۱۱	بحکمت	بسحکمت
۶۱	۴	پس بگرید	پس بگیرید
۶۲	۱	شعمراست	بس شعمراست
״	۲	بعجبر	بعجز
״	۳	حق شناخت	حق شناخت تو
۶۳	۱۱	زکهنش	زکهنهش
۶۴	۶	خواس	خواس
״	۹	بهشه	بوسعید
۶۶	۳	ارادراک	از ادراک
״	۷	که اصرشعالی	واهر شعالی
״	۸	سعهوما	بعموما
״	״	سکردرد	میگردد

صحیح	غلط	سطر	صفحه
از اب صلب پدر	از صلب پدر	۱	۳۷
و اشجار	و اشجار	۱۰	۶۷
لهذا نتیجه این مقدمات	لهذا این نتیجه مقدمات	۲	۶۸
نگردانید	نگردانید	۴	〃
فعبادتهم	فعبادتهم	۷	〃
کالصبا	کالصبر	۱۱	۶۹
زمینها	از مینها	۳	۷۰
توحید طلب	توحد طلب	۶	〃
چراکه	دچراکه	۷	〃
قول ما لا اله الا الله وقول ما محمد	قول با لا اله الله وقول با محمد	۱۱	〃
مانند جسد	مالجسد	۱	۷۱
مبدء فعل	مبد فعل	۳	〃
وان فعل	وان معل	۳	〃
از خلق	از حلق	۴	〃
بروح	سروح	۶	〃
بخلق	بجلق	۸	〃
بابته وابتغوا	بابته وابتغو	۹	۷۱
فرموده	فرسوده	۱۰	〃
مبدء	مبدع	۱۱	〃

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٧٢	٢	بالاشجار	بالاسحار
"	٢	پیغمبرا محمد	پیغمبر یا محمد
"	٣	که ربسر	که زبسر
"	٨	نزدیک تر	نز دیک تر
٧٣	١	بعدنه آن	بعد از آن
"	٥	وکسانکه	وکسانیکه
"	٩	اعمال ز	اعمال اند
٧٦	١١	نافذ	ناقد
٧٧	٢	پروانیست	پروا نیست
"	٤	جز یک نور	جز یک نور
"	٦	دعیان	و اعیان
"	١٠	انیکام	انیکلام
٧٧	٧	ظهور	ظهور حق
٧٨	٦	الوحید	التوحید
"	٧	توحد	توحید
"	٢	محرالدین	فخرالدین
٧٩	٢	اعارت	عبارت
"	٣	حطاب	خطاب

صحیح	غلط	سطر	صفحه
اہل	ادہل	۸	؍؍
جدا بشں	حواشں	۱۰	؍؍
حکم است	علم است	۱۱	؍؍
النشاء	النساء	۱۱	۸۰
نشستہ	نششتہ	۵	۸۳
گواواز	گواز	۳	۸۸
جدا ساختند	خدا ساختند	۲	۹۰
دیدہ بگشاید	روی بگشاید	۳	۹۱
از وی	از روی	۹	۹۶
رفتند	زفتند	۴	۹۷
نیستند	ہستند	۵	۹۸
در بود باطن	در بود بباطن	۱۱	۱۰۰
وامن از کائنات	وامن کائنات	۳	۱۰۱
یا ایھا الذین امنوا	یا ایھا الذین	۱۱	۱۰۲
باطن حقیقت	باطن وحقیقت	۱۰	۱۰۳
اوردہ	اورد	۴	۱۰۵
دلدار	دیدار	۵	۱۰۶
ماھو علیہ کان	ماھو علیہ	۱	۱۰۷

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۹	۷	سیینے اول	یعنی ان خداوند تعالیٰ اول
رر	۷	اول همه اشیا او است	اول همه اشیا است
۱۰۹	۱	بیمار پرسی نکردی	بیمار پرسی من نکردی
۱۱۲	۵	دان صاف	دان صاف
۱۱۶	۲	از نامها	از نامهاے
۱۱۸	۱	معرست	معرفت
رر	۴	ویا تها	ویا نها
۱۱۹	۷	حراب	خراب
رر	۸	در تیبیان	در تبیان
۱۲۰	۵	بهشتے	بهستے
۱۲۱	۲	از کدر	از کدر
۱۲۳	۱	الله تعالی خالق قوی	الله تعالی خالق جمیع موجودات خالق قوی
۱۲۵	۸	بان مانند	بان کمشکو نا مانند
۱۲۶	۶	بادنی	بادنی
۱۲۸	۷	دد ف	ذرو
رر	۱۰	از روز نها نجارج	از روز نهای آن نجارج
۱۳۰	۹	پرسیده باشد	نرسیده باشد
۱۳۲	۳	نور ظهور	نور و ظهور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	از قوت ونظر	از قوت عقل ونظر
۱۳۸	۱	یا بندگان	ما بندگان
۱۵۰	۱	در دل قایل است	در دل قابل است
۱۵۰	۲	بخار	ان بخار
"	۳	قوة حیاة حرکت	قوة حیات وحس وحرکت
۱۵۲	۸	استفنا	استغنا
۱۵۴	۸	قابض	فایض
۱۵۷	۳	گار من	نگار من
۱۵۸	۱۱	میدارد	میدر آرد
۱۵۹	۷	لذت	لذات
۱۶۱	۱	منقصل	منفصل
۱۶۲	۱۱	ذوا الجلال	ذوا الجلال والجمال
۱۶۴	۴	ظهور محمدیت	ظهور روح محمدیت
۱۶۵	۶	بعد از مرکب	بعد از مرگ
۱۶۸	۶	و در حدیث	و در حدیث قدسی
"	۱۱	نیام نفس	بنام نفس
۱۶۹	۶	اثر آنهم	اثر سه آنهم
۱۷۰	۱۱	از وی	که از وی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱۰	ان ذالک	ان فی ذالك
۱۷۲	۱	ونفسهائی که	نفسهائیکه
۱۷۷	۸	نباتیه حاصل نیست	نباتیه وحیوانیه حاصل نیست
"	۱۱	ورایت	وحدیث
"	۱۲	ورایث	وحدیث
۱۸۲	۲	تعرج	تعرج تو
۱۸۴	۳	درویش کرده	درویش را کرده
"	۹	نایب مناسک	نایب مناسب
۱۸۷	۳	نفرستادم	نفرستادیم
۱۸۸	۱۰	اندر فلک سگے جوید	اندر فلک آنکه سگے جوید
"	۱۱	بیروری	پیروی
۱۹۷	۷	احمد محمد	احمد محمد
۱۹۸	۳	عبارت حاشیه متروک شده	ذکر معنے ولایت و نبوت وتفضیل بعضے اولیا از بعض وذکر اوتاد
۱۹۹	۲	دودزیر	دو وزیر
۲۰۲	۴	اغدا ودر انقین	اعداد وافراد در انقین
۲۰۸	۵	بواسطه سلمان	بواسطه سلیمان
۲۰۹	۹	آنکس که مغرب است نام او عبدالرحیم	نام او عبدالودود است
۲۱۰	۲	قسمه محمد	تسمیه محمد
۲۱۳	۴	جمع کر نمیتو	جمع کردن نمیتوانند
۲۱۷	۲	سستی	هستی
۲۲۰	۳	نانک حق	بانک حق
۲۲۲	۹	حلوت	خلوت
۲۳۳	۹	ملکه	بلکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٢٩	١٠	ثبت میکرد الی عبارت متروک شد	ثبت میکرد و هرکه بعد نماز صبح خواب کند آنخواب موجب عقاب آخرت میگردد و هرکه بعد طعام خورد است
٢٣٢	١	که دو انعه را	که دو انعه را
٢٥١	٧	جب معرفت	و حب معرفت
٢٥٥ مکرر	١١	عبارت متروک شده از لفظ دشمنی میکنند	از بهایم سفله و آنکه اندک میخواهد و بخیل و شهوت میکند و غضب
٢٦٠	٧	رسانید	رسانیدند
٢٦٦	٧	از رین سلم	آذربن سلم
٢٧٣	٤	میدانند	میدانانند
٢٨٤	٤	شفقت او سیاست	شفقت او و مراد سیاست
٣٠٩	٩	از حافظ او	از حافظه حکم او
٣١٢	٥	تعب شب بیداری	تعب و شب بیداری
٣١٧	٩	کردو اسما در تو	بهر دو اسما است در تو
٣٢٢	٥	نمی شنو و نمی بیند	نمی شنود و نمی بیند
٣٣٩	١٠	حق تعالی اقتضاے ایشان	حق تعالی حقایق اقتضاے ایشان
٣٣١	٨	قل کل تعمل	قل کل یعمل
٣٥٠	٤	ربانی به احکام	ربانی تا به احکام
٣٥٩	٣	درشان رسول الله	درشان ان رسول الله
٣٦٥	٨	یقین بود	تعین بود
〃	٩	یعنی یقین مخلوقات	یعنی تعین مخلوقات
٣٧١	١٠	وفی انفسکم نفلا تبصرون	ثم استوی الی السما فسویهن
٣٧٥	٧	دبه نگینه دی	ونه بگفته دی
٣٠٠	٤	راه ظاهرست	راه ظاهر نیست

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۸۲	۹	نیست فضلت	نیست این فضیلت
۳۹۰	۱	بتقات	بمقامات
۳۹۴	۹	وناکران	وناگران
۳۹۶	۱	خدا یتعالے	خدا یتعالی را
۴۰۹	۳	اذکار خواہد شد	از کار نکو خواہد شد
۴۱۱	۲	ذکر حسب	ذکر بے حسب
۴۱۳	۸	وفاہ ارتحت	وفاو از تحت
"	۹	بایقان	باستین
"	۱۱	مقصود	مقصود
۴۱۶	۲	بلطف	بالطف عام
۴۱۸	۷	یا آنکہ	با آنکہ
۴۲۰	۵	واللہ ہادی	واللہ الہادی
۴۱۹	۱	ولا تحملنا	ربنا ولا تحملنا
۴۲۰	حاشیہ	فضلت ان دیگر عبادات	فضیلت آن بر دیگر عبادات
۴۲۱	۴	یا بدل	با بدل
۴۲۴	۴	عبارت متروک بعد یاد میکنم	واگر در حالت بدی یاد میکند من ہم شمارا در بدی یاد میکنم
۴۲۶	۴	بلار یا سمعہ	بلا ریا و سمعہ
"	۶	بن عمران	بن ابی عمران
۴۲۷	۳	لکہا ہوا حقہا	لکھا ہو حقہا
۴۲۹	۵	یارب مارب	یارب یارب
۴۳۱	۳	یادکردمرا واگر	یادکردمرا اگر
۴۳۴	۸	لاعز دست	لا اندست
"	۹	ہاک سازد	پاک سازد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۳۷	۹	راجعون	ترجعون
۴۴۵	۹	بئس لعبدی	بئس العبد عندی
۴۴۵	۹	کہ ایت انک	کہ از ایت انک
۴۵۰	۲	اطلاق باید	اطلاق یابد
۴۵۲	۸	لا الہ الا اللہ	اشھد ان لا الہ الا اللہ
۴۵۶	۹	از خارج نباید	از خارج نیابد
۴۵۸	حاشیہ مقابل سطر ۹		ذکر سماع و اقسام آن و جواز و عدم جواز و مراتب آن
۴۵۹	۷	شعابعت	متشابعت
"	حاشیہ مقابل سطر ۴		بیان اختلاف در دلایل جواز سماع و احوال حضرت ابو سعید مرشد محبوب در وجد و
۴۶۳	۲	زیاد شود بشنود واگر سود	زیادہ شود و نشنود واگر سود
۴۶۵	۱۱	نہ درحور حصلہ	نہ درخور و حوصلہ
"	"	گو بندہ بہ است	گو بندہ بہ است
۴۷۴	حاشیہ مقابل سطر		دلایل فقہی در بیان سماع
۴۷۹	۳	عاد لیا	عاد ولیا
۴۸۷	۵	قال یا عبادی	قل یا عبادی
"	۸	بزرگان طریقت	بزرگان طریقت
۴۹۰	۳	الموت جسر	کہ الموت جسر
"	۳	فتح یاب	فتح باب
"	۴	بد او متد الذکر فی الخلوۃ	بد او متد ذکر اللہ فی الخلوۃ
۴۹۹	۸	باقی داند	باقی دارند
"	۱۰	برآسمہ	براسمہ
۵۰۱	۳	و شغل ہا لیے	و شغل ہا ہوتے
۵۰۳	۱	یا اللہ	یا اللہ
۵۰۶	۷	ضم و تب	ضم و طب
۵۱۰	۳	شتا ادہر گاہ	متنا گخت اور اوہر گاہ

۴۹۰ صفحہ – سطر – غلط – فاسعوا الی العنوا – صحیح – فاستعوا الی الصغار

فهرست کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

فہرست تمت

اشتہار

اندنوں بطالع سعادت مند اور اقبال برومندی کے چھپی ہے مرغوب محمد یعقوب کتاب
حبیب الحقائق فی التفسیر الدقائق مولفہ حضرت پیر و مرشد مولانا و مخدومنا مولوی
سید حبیب اللہ صاحب قادری الشطاری کہ در حقیقت (باغ محققان
۱۳۰۴
اور (شمع تحقیق مجلس علما) ہی حسب اجازت پیر افاضت واسطے شناوران
۱۳۰۴
طریقت اور پیروان معرفت باشریعت کے طبع کرکر نفع عام کے لئے قیمت اسکی دو
(عا) جو کہ جز آدہ آنہ قیمت ہوتی ہے مقرر کیا منجملہ اسکے حضرت
پیر و مرشد نے کیا نسخہ ہدیہ احباب کے لئے خرید لئے تتمہ نزدیک خصوص کے
موجود ہے جس صاحب کو ایسی کتاب عجیب غریب جو پیر مرشد نے شریعت و طریقت کو
نہایت توفیق و تطبیق فرمایا ہے خواہش ہو قیمت نقد روانہ کرکے طلب کرلیں اور
تتمہ مطالعہ فرماوین کہ حضرت موصوف کسقدر شریعت و طریقت کو یکجا جمع کیا ہے
اور کیسا فیما بین دونوں کے توفیق دیا ہی اطلاعاً
اشتہار دیا گیا۔ فقط

محمد یعقوب [illegible]